

تذکرۃ من اجتناب سبیل
ان هذه شأنا الى رزقه

بقوینق پاک پروردگار درین زبان سعادت آثار کتاب هدایت
اطوار نصیحت عالم فانی دعار رسا المشبه باخو ندویره نکره بی المسمی

تذکرۃ اجتناب اشکوار

بفرمایش عباد الخالق خلیق به تعاون فاضل جل الحاج سید
فضل صمدانی و کتابت عند الصمد میر حدی به انجام رسید

اداره اشاعت سید حیدر
اداره اشاعت سید حیدر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشہ

سپاس بلا انتقام و ثناء بلا منتها. شایان حضرت خدا. المنتصف بصنفاً سبحان
ربی الا علی جاعلاً الانسان خلیفه بین الارض و السماء بل علی ما بین العرش الی ما
تحت الثرى بل علی صدر من الاذل الی آخر البقا لاظهار بوسنیة بتوسط خلافة
فی الاشیا هم اذا نلت که نسل آدم را ممتنع الانقطاع گردانید تا بتوسط استفاضه
خلیفه از ما فوق و افاضه با تحت اطفال حسن المال ممکنات را در صحراء عدم آنا فانا
به پرورید و بکمتها ی غامض خویش اصناف بشری که هند و ترک و فرس اند و واحد
فرس که ابو البشر باشد بر ذوق کشید و به محکمہ علم کل جزب بمالک دیم فرج و
هر کدام آنها را بعبادت مالوف خویش دانا و آگاه گردانید و تحفه ذاکیات و معلولات
نامیات بر آل مفرج ممکنات المختص بخلافة العظمی من بین سائر الوجودات یعنی محمد
مصطفی و حبیب مجتبی علیه الصلوة و السلام محدود باد الی یوم المقیامة الی قاضی
الحاجات فی آخر الساعات که آنحضرت مبعوث است الی كافة الانام لتبلیغ الاحکام
خصه صبا الی الجن و الانس بفضل الکلام تا هر صنف ازان اصناف عادات مالوفه نفسانیه
و لذات ذوات شهودانیة شیطانیة را بگذرانند و توجیه تام و سعی مالا کلام فی مسر و الايام
و النیام بحسن حصن شریعت مصطفویه علیه الصلوة و السلام و التجهیز کنند تا شایان ذل
استرقاق دنیویة لایق مہدکات ابدیة خرویه گردانند و عاقلان را که مقبول درگاه غفار
باشند شایان آل حضرت طاہرین و خلفاء راشدین و عظماء مہدیین که هر یک ازان
باغبان گلستان دین آمده باد و بر علماء اقلیاء که مزارع ان اهل بیوار اہل تشریعت غرا برین اند
الد تعالی پی در پی گرداناد الی یوم السناد بالکلیة و الی الامجاد لبحر ازاد ای ما و جب

تفہیم کیلئے
کہ حق پرست
مستحق کو
دلداران ہوں
انہی کی طرف
ایمان آج
بہارِ نیاں

است که بر او جهر ابدان مشغولم با آنکه در حدود ماباد شاه اسلام نیست هر چه بر
سر رود از جر و قتل سبب قبول دارم و چون در عصر خویش ازین متمدان احتراز
نکردم و حق گفتن را در ساختن بنا بر آن بر علمای عصر دیگر این کار را فرض می سازم
که بعوام زمانه خویش گویند تا ما از عهده هر معروف و نهی منکر بیرون آمده باشیم
فالحاصل از ان جمله اینست که در تحفه الفقهاء آورده است که دیدار حق تعالی
عز اسمه جز بی بی نا طمه زهره رضی الله تعالی عنها زمان دیگر را نباشد این قول روافض
است روافض بر این عقیده دارند و خواص هم بر این قائلند و چون نظر در کتب
آئیه اسلام کنی هر دو قول را باطل مینی پس سایر مسائل این کتاب محمول کلی نمائید
الا بعد از تطابق او بر کتابهای دیگر زیرا که شاید که مسئله دیگر هم برین مضمون
ناموجهات در ان ثبت نموده باشد. الا بحکم اینست که در تفسیر الکلام قول
روافض اکثر من ان بحیثی بعضی جلی و بعضی خفی یافته میشود و مصنف
او خود را سیف سنت می نامد اما ما را اعتقاد بگفتار او نمائید پس عقیده او را
بر عقاید مصنفان اسلامیة دیگر عرض می توان کرد هر چه موافق افتد اقتدا باید
کرد و الا احتراز کلی باید نمود تا رافض و بدعت در دل تو جای نگیرد الا بحکم اینست
که در سراج الهدایه آورده است که سه طلاق دفعته واحدة اصلاً واقع نمیکرد
و این مذهب روافض است و بر مذہب اهل سنت جماعت بدعتی گرداناد واقع
گردد و اگر مسائل این کتاب مخالف اند پس سایر مسائل این کتاب محمول کلی
نماید الا بعد از موافق ساختن بر کتابهای دیگر الا بحکم اینست که تذکره مقتضی
حضرت امام حسن و حضرت امام حسین رضی الله عنهما مملو از مفریات است. البته
نباید شود دلیل برین آن که یزید و لشکرش را کفار می نویسند نعوذ بالله من ذلک
و این محض دروغ و ضلالت است. از ان که از عهد و نیرال بشر علیه الصلوة والسلام
تا به این غایت هیچ کافر بر آن حدود بادشاه نشده و نه کافر ذمی را بر زمین سوری
رخصت میدادند مگر بر پالان و یکی از علامت قیامت اینست که لشکر کفار بر آن
مستولی شوند و آن هنوز ناپو منان شده و دیگر آن که ذل بسیار و خواری بشمار
بر خاندان پیغمبر علیه السلام که برگزیده ملک غفار است مینویسند که آن ممکن

این جمله
مغالطات
در کتب یافته

مقتضی این
را نباید
نویسند

الوجود نیست بل یاد کردن آن نوع ذلول از طریقه آداب و اسلام دور است بیچ
عاقبت مسلم این را نه پسند که آن دل از دست اسلامیان بر خاندان خاتم پیغمبر
جاری شود عیاذا بالله و ذکر مقتل صحیح را ثبت میفرمودم اما وجهات دیگر از دست
خواهد رفت و بهم از آن رو که فرموده اند که ذکر آن معاطها که در میان اصحاب
رفته محض نامشروع است هر چند بطریق صحت بر جا آید نه از به تحریر آن
مقتل شایم **الاجماله** نیست که جنگها بسیار در فضیلت و شجاعت مرتضی
علی رضی الله عنه یافته می شوند که در آن فتح و ظفر بلاد و شجاعت بنام مرتضی علی می
نویسند و خلفاء ثلثه را یاد می کنند این نیز محبوبات و تمایلات روافض است.
که رعایت یک جانب نوشته اند **صحیح** نیست که در تفسیر کلام آورده است
بل حضرت صدیق رضی الله عنه اشجع قلبا و اوفی علما است و متن امالی نیز برین جمله
مشیر است بیت **ذی النورین حقا کان حیوا من الکرار فی صف**
القتال و در شرح او که مستحب به بحوالی است نیز همین تقریر می یابد که در استاذین
روشن چه باشد که در عقیده ابو معین نسبی مسطور است که بعد از رحلت سید عالمیان
علیه الصلوٰه و السلام خلافت صدیق اکبر شد و دو سال بود درین ایام مسجدی که از محمد بن مرتدان که مدینه
نیاسوره که اکثر مردم از اسلام مرتد گشته بودند و شب و روز با یکدیگر مجادله می نمودند تا بجهنم الله و
توفیق فتح بدیست و در ایشان نقل تاریخ ذوالعباس که شش و هفتاد سال در مرتدان
این زمانه بعده مدت خلافت عمر فاروق مدت ده سال بود همیشه در فتح بلادهای
کفار مشغول از جهت تفریق سنی از اباطل و فتح خراسان نیز بر دست ایشان
شده و اخف بن قیس که یکی از سرداران لشکر او بود به بلخ روان کرده تا بلخ
را فتح کرده اخف توجه بجانب ماورالنهر بود عمر فاروق کتابت روان کرد که
اخف برگردد که آن فتح بردست عثمان ذی النورین خواهد بود و لغایت
که حضرت عمر فاروق بقدر چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار مسجد جامع
بنا کرده بود بعده خلافت عثمان رضی الله تعالی عنه مدت دو ازده سال بوده
فتح ماورالنهر بدست ایشان شد چون عثمان ذی النورین وفات گشته بعده
خلافت مرتضی علی رضی الله عنه مدت شش سال بود همان مملکت خلفاء ثلثه
را نگهدارسته و زیادت از آن معلوم نیست که گرفته باشند از اجماله نیست که

یعنی ختم عثمان
ذی النورین مال
بودن اوست در
خلافت است
از مرتضی علی رضی
و جنگ کافران
یعنی در جنگها
عثمان بهتر بود
در بلادی و
ظفر از مرتضی
معلوم شد
که آنچه در بعضی
جنگها مباحثه
و در بعضی جنگها
از بعضی ائمه
روافض اند
شتر قصیده
امالی تبیین
نموده و نیز
فصل
بیان خلافت
خلفاء اربعه
فصل
تعداد مساجد
که حضرت عمر
بنا کرده ۱۱

درین باب نیز اقوال روافض بسیار اند پس سایر مسائل این کتاب را بعد از مقابله
بر کتب اسلامیہ دیگر می توان یافت و قبول کردن از انجمله آنست که در قصص
الانبیاء کلمات ناموجه بسیار اند بلکه در حصن الایمان و مجموع ملکی و غیر ذلک از
کتب عقائد اسلامیہ اکثر فقہا آن را بکفر رسانیده می گیرند یکی از قصهای او آن
است که داود و عوم با او ریا خدای کرد و خدای را پیغمبران علیهم السلام بعد از گناه
کبیره بود و بنی را به گناه کبیره منسوب کردن کفر بود پس سایر قصهای او را اعتبار
نماند الا بعد از تحقیق آن در کتب دیگر از انجمله آنست که حضرت امیر سید علی
بهمدانی در رساله خویش آورده که اکثر مشایخ در سلوک بمرتبه غیب جن رسید اند
بشودهای ایشان فریفته از مقصود باز مانده اند باید که از آنها احتراز کنی یکی
از ایشان حسین و اتباع او بود دوم سلطان الدین مقتول که در دشت
قجاق بود است سیوم آن شهاب الدین مقتول که در عراق است چهارم
شیخ کمال الدین جرائی که در ترکستان است پنجم اسماعیل که در ترکستان
است و ازین همه است که چهل در قبایل او باقی است الی یومنا هذا و هر کدام
یکی از اولاد ایشان را نگهداشته اند آنها را خواجها و پیران گویند و ندانند که پیری
بر برکت علم و خدمت و اذن مرشد کامل است بدیه نسب صحیح چه جائز
آنکه نسب سقیم را فضیلت باشد **القصه** بر تصنیف که از آنها مانده
باشد اعتبار نباشد چنان که صدر بن العاقب در کتاب خویش که مسمی
به خلاصه المناقب است آورده اند که لاجرم تعظیم سادات باید اما اقتدا
بایشان در امر مجبور نباید کرد مگر که عالم متقی و عارف صالح و متیقن باشد چنانکه سید علی بهمدانی
دین ازان فرموده که در سادات طریقه اسفند و جماعه یا فتن ظاهر است پس نباید گفت که
سید هر چه گوید قبول بلکه گفته او را بر علما اقلیاء و زکاء عرض توان کرد هر چه موافق سنت و جماعه
بود قبول کن هر چه مخالف بود از آن احتراز کنی و در خلاصه المناقب نیز اقوال روافض
یافته می شود. از انجمله آنست که در رساله شمایل اقلیاء با حقه سرود آورده
است و حضرت مخدوم انام مخدوم الملک شیخ الاسلام لهاوردی در قانع
البدعته خویش منقولاً من التفاسیر و الکتاب الفقیهیه فرموده و منها ما ذکر فی
الزاهدی مجاهد میگوید بیان کرد ما را ابن عباس که مراد ازین لهو سرود است.

فیه بیان آنکه
اقتدا با
سادات باید
نکرد

وهرکه گفتن و شنیدن سرود کرد و قرآن را فسوس کرد و کتاب خدای تعالی
 فسوس گرفتن موجب عذاب است و شادی از لهو و فسوس و صف کافر
 است و منها ما ذکر فی الکشاف هرکه بے نماز بود و بے دین بود حدیث او لهو و
 بهرود او باطل بود و هرکه به لهو و شنیدن سرود در آید در مذمب ابا حنیان بر
 وی کشاده گردد و بر کلام خدای تعالی فسوس گرفته باشد و عاقبت به کافر
 افتد و منها ما ذکر فی الثعلبی لهو الحدیث الغناء و ضرب البربط
 و الطنبور و الاوطار و کل ذلك حرام بهذا النص و من
 استحل فقد کفر و من ابتل به فهو منافق لقوله علیه
 الصلوة و السلام استماع الملاهي معصية و الجلس
 علیها فسق و التلذذ بها کفر و بعض الزهاد
 المتجھلة و الصوفیة المتضلة قد ابتلیم الشیطن
 فابتلوا به و راقصة مفتراة علی النبی صلی اللہ علیہ
 و سلم من الرضی بالتغنی و المیل الی الرقص و الدف بمحیث
 اتصل مراد آءه رکبتہ صلعم فذلک افتراء کله و بهتان علی
 النبی صلی اللہ علیہ و سلم و هو کفر منهم و لو کان کذلک لا
 شتمون من الصحابة رضی اللہ عنہم و انما جاز اللعب
 بالسلخ و لو کان کذلک لما خرج عمر رضی اللہ عنہ المغتشی
 عن المدينة و منها ما ذکر فی المدارک لهو الحدیث
 نحو الشتم و الغناء مفسدة للقلب منقذة للمال و مستحطة
 للرب و منها ما ذکر فی معنی لهو الحدیث الغناء حرام بهذا
 النہی من استحلہ فقد کفر و لا یستحلہ الا الایا حیثون و
 من ابتل به فهو منافق و منها ما ذکر فی الفتاوی الجامع الغناء
 و استماع الملاهی و ضرب المزامیر و الرقص کلها حرام
 و مستحلها کافر تاب اللہ علی من ابتل به **علم ان** هذه
 الروایات کلها مطلقہ خالیة عن التفصیل و من فصلها

فتنرة
 قصص
 علی النبی
 ص

ومن تويل ضعيف انه يجوز في الاعراس لاعلان النكاح لا يجوز الاستدلال بها على
جواز الغناء في غيرهما لان القاعدة مقرر في الاصول ان ما يرب بسبب خاص وعلى تجلص
لا يكون شائعا في الوجه فلا يصح الاستدلال باباحة الغناء في الاعياد والاعراس على
اباحة مطلق السماع فتدبر ايضا في قانع البدعة اما الغناء والتصفيق فهو السماع المحدث
في الاسلام احدث بعد ذهاب القرون الثلاثة وقال الشافعي "خلقت ببغداد شيئا
احد ثم الزنادقة ويسمونه الغناء النفيير يصدون الناس عن القرآن فدل كلام الشافعي
على انه فعل الزنادقة لا فعل البررة وما روى عنه في بابحته تغير فختار عند اصحابه
حيث قال الشيخ كمال الدين الذي انشاء في كتاب الاشراف ان الغناء حرمه ابو حنيفة
رحم واهل العراق رحمهم الله وكراه الشافعي رح اي حرمه وهو المشهور من مذهب
المالك والامام الاحمد بن حنبل سئل عن الغناء قال هو محدث اكرهته قيل نيزق
عليه القلب فقال لا تجالسوا معهم لانهم المجرمون قوله تعالى انه لا يقبل المجرمون فتبين انه
بدعة ومن هذا صح قول شهاب الدين في العوارف اجمع العلماء فيه اي في حرمة وبالغوا
فيه وقاب المجنيد في اخر عمره وانما فسرت قول الشيخ ايكال الدين وهو قوله وكراه الشافعي
رح بقوله حرمة لان المذكور في كتابه ان الشافعي رح اذا قال في شيء اكرهته فالمراد هو
المخطوطة العام وايضا في قانع الهدى عذ روى ان شرا لكار غير متعدا اذ لا يعتقد احد
ولا يدعي لنفسه المنزلة كما ما للبتدع الذي يدعو الى البدعة فيدعي لنفسه المنزلة
ويزعم انما يدعي عوا اليه حتى فهو سبب لغوايته الخلق كذا ذكره الغزالي في احبار العلوم
وهو حق كاريب فيه وافق احاديث الصحيح وما ذكر فيه ايضا باباحة السماع وترويج
الغناء ثم روى حديث فلا اصل فانه سهومنه ولو صح فنحن لا نقلد الامامة هو
الشافعي رح فكيف له في احكامه وانما قلنا سهومنه فان اهل الحل والعقد اجمعوا
على خلافة ولان السهو العظيم وقع منه حيث قال القاضي القضاة ابو العباس
من اصحاب الاحاديث الشافعي المذهب قال امام الحرمين في النهاية وانغ الى في
البسيطان هذا الحديث اي حديث اذا قاء احدكم في الصلوة الحديث مروى في
الكتب الصحاح وهو وهم منها ولا معرفة لها بالحديث وليس من اهل الشان
ايضا في قانع البدعة اعلم ان الغناء عند ابى حنيفة وصاحبيه رحاهم الله

۱۲ خلیفہ فہیم المہاجر
ملاری
گرد
نقی میرت

حرام مطلقا لا تفصيل فیمثل ان یقال ان کان لعینه نجس و ان کان لغيره
 فیس نجس ام کان الروایات کلهم خالیة عن هذا التفصیل قالوا جیب علی المنقح القلند
 انهم ان یفتی بان نجس ام ولا یشتغل بالتفصیل من عنده لئلا ینخرج عن تقلید
 الشرع و کذلک لا تفصیل فیهم مثل ان یقال انه حلال لاهله و حرام
 لغيره کانت باحقیقة کایکون اهلا حیث قال ابتلیت مرة و الصدوقی الجاهل
 یکون اهلا و هذا مما ینحی به السفهاء ثم اعلم انه لا خلاف فی هذه المسئلة
 لاحد من اصحابهم و انما الاختلاف عنهم فی انه لو تغف لنفسه بجیث لایسمع غیر
 لدفع الوحشة فانه لا یکره عند شمس الامنة السرخسی اذ الم یرفع الصوت فان
 رفع الصوت مکروه بالاتفاق و فی شرح الخلاصة و المحرم ما ثبت النهی فی بدلا
 عارض و حکمه الثواب بالترك لله عز و جل و العقاب بالفعل و الکفر بالاسحلاک
 فی المتفق ای فی الحرام المتفق کاسحلاک ترک الصلوة الخمس من غیر عذر
 و کسماع المزامیر و سماع الاصوات بالمزامیر کالسماع المختلفة فیه
 کالسماع الخالی عن الاسباب المحرمة فاسحلاک لایوجب التکفیر :-
 و برین مضمون کتابها ایمه سلف و خلف مملو و مشحون انداز روایات تحریم غنا و بلاهی در حق
 پس در سالها که خلاف اینها یافته شود ازان احتراز کلی باید نمود تا ایمان را بباد مذمتی نغوذ
 بالمد من ذلک فی الجملة این نام را در زمانه خویم العلماء و الصالحاء المتفرع الی الدلای
 شیخ درویره ننگباری قدس المدره الغریز بنا بر امور سابق می خواهد که تذکره تقریر نماید
 تا صلح و فضلا و عصر خویش را از اهل عناد و فرقه هو ممتاز گرداند که اهل فضل دین ایام رد
 خلافت گشته اند و مقبول حتی آمده اما اهل هو مقبول تمام عالم در درگاه خدا گشته و چون این
 متمدان دین ایام شهرت یافته و اصناف مردم بدیشان اقتدا میکنند اکثر اخفانان
 زمانه اهل پند مباد که صیت و آوازه ایشان در گوش درویشان عصر رسد و از احوال
 ایشان ناخبر بوده به تصنیف ایشان و یا با واد ایشان اقتدا کنند و کافر شوند و نعوذ بالمد من ذلک
 که ایشان کافر مطلق اند و چه کفر ایشان در مجلس بیان خواهیم کرد و این فتنه دین ایام فساد
 بشیعه متاثر گشته است و چه نکه مردم عوام اقتدا به سب میکنند و بحسب زان خبر ندارند که خیر
 البته علیه السلام فرمود من ابطاء به عمله لم یسع به تسبیح پس شینه باید که از ایشان احتراز

که کسی که
 مایل شد
 بخون و زاری
 باو نرسد

نمای تاد مجر ضلالت نسوزی و از اهل هوا نگر دی و ایضا در متابعت ایشان هلاکت ابدی یابی
 و از متابعت غیر البشر که طریقه شریفه شریعت عز است برون خواهی رفت **تذکره اول**
 در شرف حضرت شیخنا و امامنا شیخ الاسلام و المسلمین شیخ سید علی ترمذی قدس سر العزیز
 بدان ای عزیز از جهند وای یار حق پسند که حضرت ایشان از ترمز اند اصلا و از قدس اند
 و طنا و حضرت ایشان از خواهر زاد با و امیر کبیر طبریه دنیا و الدین ناصر الاسلام و المسلمین المعتمد
 بر حجت رب العالمین امیر طبریه و طاب المذراه و جعل الجنة مثواه بوده اند حکایت چنین اند
 حضرت ایشان دادم که پدر من قبر علی چون مناسبت بسلاطین زمان داشت منصب دنیا
 ویر اختیار کرده بودند تا در ۱۱ امیر نظر بهادر نیز گفتندی انا طریقه زهد و ریاضت شیوخ است ابا و
 اجداد از دست داده بود و لیکن جد من حضرت امام المسلمین سید الدینا و الدین سید محمد یوسف
 بر طریقه مرصیه با و اجداد نسا و بر سجاده سلسله کبرویه اذنا مستقیم بود متوطن دطن قدس
 بدیشان باند در فتا حوالات دنیاوی التفاتی نداشته بلکه گوشه خاطر بر موج اشت لذتی سخن
 در اختیار او لا و افتاد چنان که رسم مادران و پدران ست جمیع اخوان اخوات را اختیار کردند
 بحکم آنکه فرموده اند **میریت** چون ندادم با خلایق الفتنه خلق پیدا اند که من دیوانه ام
 مراد دیوانه می گفتند هیچ احدی اختیار نکرد حضرت ایشان فرمودند که این دیوانه را من اختیار
 کردم شما را بد و کاری نیست که قدرش نمی دانید **میریت** قدوز دوز که شتا ساد قدر خود چهری
 قدر گل بلبل شناسد قدر قبر را علی ایضا فقیر را بخدمت حضه شرف ساخته بودند به تحصیل
 علم تربیت می کردند تا آنکه تحصیل شرح ملا را در ایام طوبیت از خدمت ایشان یاد می یافتیم و طریقه
 زهد و ریاضت در دل من استحکام یافت تا آنکه بیک جلی در رسیدن گرفت و چون گم جلال
 جلیل آورده بود دست در گریبان عمرش زد تا بدامن دریدن گرفت و چون چو زده وحش
 که راحت پرور و آشیانه طالب بود بلا توقف پریدن گرفت مرا فرمود که ای فرزند هیچ از قرآن
 یاد داری بخوان سوره تبارک الذی را خواندم فرمود بازش بخوان بازش خواندم فرمود
 بازش بخوان بازش خواندم فرمود ای فرزند هر برکتی و نعمتی که مراد بود بعضی از ابا و اجداد
 نسا یافته بودم بعضی آن را از سلسله شریفه کبرویه اذنا بهم را بقوت بخشیدم اذن سلسله
 کبرویه فقیر را انجا ست آن گاه بعد از رحلت آنحضرت فقیر به مونس نماند ماد با دنیا و اهل
 آن قراری و نه بالکلیه ایشان فراری را آنکه در از دنیا و اهل آن بسجبت اهل فیروز چو اهل دل

ایضا
 تذکره اول در
 احوال حضرت
 علیه الرحمة
 حکایت
 نام حضرت
 علیه الرحمة
 نام حضرت
 علیه الرحمة

ایضا

نیاید لیکن اگر نزد خصوصاً طالب مبتدی را بپای طول صحبت اهل دل هر چند بنفشه بد و ریاضت
 پیشه گیرد کثایش باطنی نخواهد شد و اگر دیناری ضیاء باطن باشد بجهول پیوندد و یا عین
 ضلالت باشد چنانچه دیده می شوند درین ایام تیره اکثر جهال خود رو که بحد کفر رسیده اند بقول
 من قال بربیت خیالات نادان خلوت نشین و بهم برزند عاقبت کفر و دین و دیکر داشته اند
 باشد چنانکه متاله و متنی را باشد و یا کشف و کرامت باشد با هر حال از مقصود اصلی قاصد خواهد بود
 زیرا که آنچه مقصود استقامت است و استقامت از واحد بقول من قال لبها علی را امید
 بکس که خدا بخرد و بدت و چه عالم و چه متعلم چه مفتی و چه ملا و بادی که شوی نا امید از همه کس
 به بین بلیست امیدت بدانکه و دست خدا **نقل است** که شخصی بخدمت امام جعفر صادق
 که درین باب طبیب حاذق است آمده التماس نمود که یا شیخ خدای جهانم بنمای هر چند امام اشاره
 و عبارته دلالت می نمود کار آنکس بجهالت میرفت فرمود تا دست و پایش بسته در گردن
 انداخت و استعانت غیر را منع نمود از هم هلاک فریاد بآه و سیمناک می برد و دریا این رسول
 الغیث الغیث میگفت چون از استعانت امام نا امید شد فریاد برآورد که یا الله الغیث
 در زمان موج دریا بود از شدت گردش آب بر زمین زده دست پایش کشود بر کنارش
 انداخت آنگاه امام پرسید که خدای جهان را دیدی گفت آری یا ابن رسول الله در زمانی که
 از غیر نا امید شدم التماس آوردم او را دیدم غیر از در میان نیافتم امام گفت این دیدن ملا
 نگاه دار الغرض چون مقصود این است نه کشف کرامت این مقصود جز بر ستموئی و ستمانی
 کامل روزی نخواهد شد چنانکه حضرت ملا یعقوب کابلی در تفسیر خویش فرموده اند که در عبادت
 نوافل هوا جاری است مگر که باذن شیخ فانی فی الله باشد **القصه** همیشه درین اندو مستغرق
 می بودم نه از لذات دنیاوی فرحت می یافتم و نه بر طائف ظایف یک فی ظفر می یافتم
 تا زمانی که سلطان سلاطین زمان فخر الدوران لایزال مغفور بفرمان سلطان احمد پادشاه
 پادشاه توبه بحد و دهند نموده و بمن تفصیلت رب العالمین فتح دهند روزی شد در آن ایام
 پدر شریف فقیر راینز بابرک خود همراه برده گاه گاه به لباسهای ملوکانه می پوشانیده بدری خانه
 سلطان حاضر می ساخته اما چون رب حبیب در شان من آن خواسته که از دنیا اهل آن
 محتجب زدی به طریق ادب سلطان را که لایق شکر بیان باشد بجا می آوردم بجز رجوع ازان
 مجلس لباسها را از بر کشیده ردی بعلماء و صلیحان روزگار و در تحصیل علم مشغول میشدم و چون که تدبیر

نقل است

القصه

موافق تقدیر بود سعی بسیار و کوشش بیشمار بعد از مدت مدید و عهد بعید بحکمت شریفه بی علت المسمی
پانی پت رسیدم تا روزی از روزها در دولت نشان یومی از یوهاراحت رسان که صبح سعادت از
مطلع هدایت دیدم بود دزاع بی نور پر جهالت شب از آشیان عالم پریده اتفاق آن افتاد
که در گردنواهی این دیار بگردیم نیک بدان ولایت را مشاهده کنم چون نوبت سعادت سرمدی
میخواست که روی بنیاد تا جهالت با ظلمت جلیله نشان رنگ از دل با حاصل منیر آید آن
روز مردی با سرور بر مقبره شریفه و خطره مقدسه حضرت سلطان العارفین امام المؤمنین
شیخ الاسلام و المسلمین شیخ شرف الدین و الدین شیخ شرف الدین پانی پتی افتاد عزم جزم
بر آن شدم که زیارت خطره مقدسه را بجای آورم پس با احترام تمام و آداب مالا کلام فرود آیدیم
متعلقان را بگذاشتیم و پای برهنه در خطره مقدسه در آیدیم چنانکه سنت زیارت است بحضور
تمام بجای آوردم سنن بیان آداب زیارت اول آنکه بحضور ظاهر و باطن آراسته گشته پشت
بقبله و بی محبت نشیند سنن دوم آنکه اراده خویش را در دل نگاه دارد و هرگاه که نظر زیارت
بزیارت گاه افتد در آن آوان حاجت خویش را بحضرت باری عز اسمع خفا عرض داد و اگر
خواهد بزبان راندا البته مقصود برآورده گردد فی الجمله در آن آوان از فضل خداوند و العادل الحاکم
و برکت مرتبه عالی جناب حضرت شیخ در دل من تاثیر پیدا آید جنبشی بود تا در آن زمان
برای دیگر از خطره مقبره برین رفتم و بموضع نامعلوم در رسیدم و عباد حق تعالی مشغول تمام دیدم
بعد از زمانی متعلقان خبر حجت مراد خطره نیافته خبر را بپدر عزیز برداشتند که ایشان در غیبه
خیال و شکر حق طلبی بوده شاید که از جاه و منصب دنیا و اختلاط امر اگر نخیته باشد که حق تعالی نظر

پے مردان جوان مردان کبیر
روش پاک بسنت بردند
کہ بہ نصرت سوئے دنیا نگرند
در درع موئے تشکافے کردند
خاک بر سر همه امراء کردند
ز بد این ست دگر افسانہ

چند روزی پے مردان می گیر
بین کہ مردان چه توکل کردند
مردم چشم جهان آن نفرند
خاطر از سوئے صافے کردند
ترک دنیا و تمت کردند
شوز شست همه مراد بیگانه

بعد از جست و جوی بسیار مارا در زاویه یافتند بعد از استقبال پدر در پای اقتبایم
اذن خواستم تا بطلب حق بیرون روم پدر چون نصائح دنیاوی بسیار نمود فایده

نگرد بضرورت راضی شد مبلغ نقد در پیش آورد که این را زانو گردان گفتم ای پدر مشفق مرا
 ازین قید آزاد گردان چون بطلب دوروم روزی از خواهم و اعتماد برو کنم اگر پدرم بخواد
 بودی ازین نگر بختی بعد از اذن پدر عزیز و دعا شریف روی با طرف دیارهای او ردم
 تا بحکم قضاء قدیر و اراده علام نجیر در بلدین فخرترین پرگنه مانک پور که مستغرق نور
 و از چشم بداندیشان دور اندر رسیدم و بشرف خدمت امام المسلمین و ارث الانبیاء
 و المسلمین مخدوم زبان کهنه لایمان حاجی البدعة و طریقه روحی السنت شریعت عوام
 المد علیهم برو احسانه فی الدین و الدنیا شیخ مشتهر و امام مفکر شیخ سیلو علیه الرحمة و العرفان
 مشرف شدم چون حضرت ایشان از غایت شفقت دینی محبت یقینی مشتاق طلاب علوم
 بوده و دعاگوی رامتناقی تحصیل یافته بخدمت خویش قبول کرده و آنچه از انواع علوم
 بود حسب حال و لایق مال دعاگوی راجی نموده تعلیم تحصیل بکتاب بدایه رسانیدم شمه از احوال
 شیخا و امامنا شیخ سیلو علیه الرحمة و العرفان آنکه شیخنا مشغول ظاهری و باطنی بخدمت
 کلی از غیر بگسسته بود در ظاهر بجز از ساعتی در سس هیچ ساعتی از اعمال بواجح خانی نبود حتی
 که اصابع مبارک یدیمین ایشان بطریقه سنت تسبیحات نو ما و یقظه در حرکت بوده و در خل بطنی
 نیز استغراق تمام داشته تا روزی بر بام ذکر جلی میکردند از نعلب آن فرود افتاد و پیش خود
 خیز شده بل بمحیان در حرکت سر از خود بجز بود چون از آن حال بخواستند دانست که حال چنانست
 ایضا روزی چنین ماده گاهیر که در بعضی روایات به تبعیت مادرند بوح می گیرند و حلال میداند
 پنجه بودیم حضرت ایشان را دعوت نمودیم و لیکن از مطبخ خود آگاهش نکردیم خود در بر رسید
 برگشت دانستم که خطا واقع شده از حیوا و خجالت محبت گفتم که موجب بازگشت نیست
 نرم نرم و پنی او روان شدم تا زمانی که بی بر آورده گفت ای سید علی فتوی برین تحول
 دانستم که حضرت ایشان بنور ایمان مطبخ مادر یا فتنه از برین انداختم بدان البعیر نیز که این نوع
 مشاهدات اولیا را غیب گویی گویند زیرا که غیب گویی کفر است لیکن این را در شریعت اثر نور
 ایمان گویند کفر علیه السلام اتقوا من فراسنة المؤمن فانه یظهر بوزن الله و در طریقت نظر
 را جز اولیا کامل که علماء اتقیا باشد کسی دیگر از مدعیان ندانند از آنکه اولیا الله از کثرت ریاضت
 و جهادات بر طریقه پیغمبر علیه السلام آینه قلبیه اصیقل زده اند و دل ایشان جام جهان نمایی
 گشته نظر در احادیث واجب دارند بلکه بالکلیه واجب دانند و واجب بینند ظن خود دینی و غیر

احول بدایه

احول خود بدایه

بیان احوال شیخ
سیلو علیه الرحمةبیان کرامت شیخ
سیلو علیه الرحمة

بینی را در میان نیارند نه از روی ظن و تخمین و گمان و مقال بل از روی مشاهده و ملاحظه و عیان
 و حال پس ازین نظر همه شیء را با حاطت دریا بند نقل است که روزی سوار ای سواران
 کامکار بر ملاء روم بگذشت اسب را تا زین سخت بزد ملاء از جای بی اختیار بر جست
 آنکه نایک منکر حال او بودند اندامها و او را ملاحظه کردند بران مبارک ایشان اثر زخم تازیانه
 همچنان پیدا بود که بر اسب مابین نظر پس مشکل است فردی باید از افراد عالم که بدین وصف
 موصوف گردد ایضا خودم العلماء و الصلحاء مولف مصنف این ساله و مقرر این قبار
 روزی از روزها چون نظر از غیر بگسسته این شرف روزی قتل گشته بود تا من یادی بگرد
 نواحی و یاری می گشتم ظالمی از ظلام زمانه برآ بگذشت سنگی از کمین گرفته شدت نام همان
 خرمی تا تمام بر سینه بجای کینه حضرت اینم زد از آنجا که سلاح در رویشان مست نه از شدت
 سنگ خبر یافته و نه برضارب آن نظر باخت لیکن من دلم که بر من سید چون بجد که سنا
 طویل نفس ندون و کلام گفتن نتوانستم بعد از زمانی چون از احوال یکدیگر خبر یافتیم فرمودند
 که چون لطافت برگ گل از شدت آن خبر نشدم معلوم نیست که شما بنظر احاطت داشتید
 اما مدعیان و مبتدعان را بخلاف اینست از آنکه خوبی بینند و یا آوازی شنوند آنرا کشف و
 کرامت دانند و خود را بدان اصل و اولیاء گیرند و شهرت آنرا از خلق پیدا اند تا جایانند بدان
 که این معنی محض ضلالت است لغو بالبدن و شک از آن خبر ندانند که آنجمله از انقائ شیطان
 است و تبعیت نمودن مرشدان را در کل امور لغو باشد چنانکه در مشاق و شرح آن مسطور
 است حضرت سر در کائنات فرموده اند چون حضرت جبار جهاندار کاری را خواهد که در زمین کند
 حالان عرش را از آن اطلاع بخشد حالان عرش بفرشتگان دیگر رسانند بگذارد میان
 فرشتگان آن سخن از افواه با فواه جاری گردد و لیکن شبایطین پیران شده باسمان رسد از هر
 شنیدن کلام ملائک اگر مشعل آتش از نجوم برایشان رسد گردد و از سوخته فرود برزند اگر
 نجات یابند آن سخن و زدیده را آورده در اذن ادلیاء خویش اندازند و اما لفظه و این معنی
 در جوگیان پیشوایان کفار بجای بسیارست و بعضی جهان مسلمانان نیز بدان ضلالت
 گرفتار اند و بحد کفر رسیده اند از آن که قبول کرده قول جنیان و خور و اشتها و اودان بر آنکه
 از غیب اطلاع دارم در اضنی شدن بدان و دعوی کردن که اهل باطن شدم این جمله پیروی
 جنیان بود و پیروی ایشان کفرست چنانکه عباد تقییر یعقوب چرخ بران جمله مشیر است ایضا

ف
 فخر و شهادت
 بر آنکه از غیب اطلاع
 داریم و از حق شن
 بدان و دعوی
 کردن که اهل باطن
 شدم

روزی حضرت ایشان نه از برای اظهار حال خود بخلق بل از برای ادای شکر نعمت باری تعالی
 کقولہ تعالی و اما بنعمۃ ربک فحسب یمنہ از نعمتہا طاعتی و باطنی کہ بر تو ریختہ ام بخلق بگو ایشان
 نیز متابعت کنند و تو نیز شکر نعمت را بجا آود و باشی بر زبان رانده کہ یہی گاہ از یاد باری عز و
 تعالی ندارد درین سخن ہمیشہ مناسبت می بودم تا وقتی از اوقات تشریفہ بامروم بکلمات بہر یہ بیان شروع
 می نمود تا ناگاہ خطرہ ناموجہ بر خاطر گذشت کہ اکنون مگر غفلت روی داده درخت حضور
 یکسو ہنہادہ باشد بجز در ضمیر فقیر در میان میان بر زبان رانده کہ فی غافل نیستم یا بخالت
 رو نمود تا باز ساعتی از ساعات غریبہ در خواب رفت بکلمہ انکم العادۃ کا ترد الا بلوٹ ظن فاسد
 باز در خاطر گشت بجز در و در خطرہ در ضمیر فرمودندی فی غافل نیستم انگاہ برگزشتہا غائب
 از خطرات ناموجہ تا ب شدم القصہ چون حضرت ایشان عالم متقی و متدین و عارف
 صالح و متیقن و عابد و زاهد ظاهر آید باطناً در زہد و ریاضت متکمل بودہ ہر کردار و گفتار
 ایشان در ما اثر می کرد و ما را از مابے خبر ساخت کقول من قال :

سگ اصحاب کہف روزی چند | پے نیکان گرفت مردم شد

و درین باب الصحنۃ توثر کلامی مشہور است روزی از ایشان سوال عاجزانہ و در خواست
 مشتاقانہ کردم کہ مرا نیز اندہ مشغول باطن نہ کنی بہرہ مند سازند و مشغول گردان ایشان
 مانعت فرمودند کہ تحمل این بار گران است و رفع این غبار از ضمیر نہ آسان چون عزم
 جزم و صلح بلا زرم کردہ بودم از سوال نہ ماندم ہر چند تعداد و شواہد و سنجینہا آن
 بیان می نمود آتش شوق و محبت آن در من میفزود تا بعد از آن فرمودند کہ این کار نہ
 سرسر لیت نہ خود روی بلکہ مقتبس از مشاکاة ذوالبرکات حضرت نبوی یدایید مشاجرید
 و ہر کدام اینہا را باذن آورده اکنون ہر کدام از علماء و صلحا و زہاد و عباد و سادات دیگر ہم
 من ذوی الاشباب بلاذن شیخ کامل مکمل کہ یدایید از حضرت خیر البشر علیہ السلام را اذن
 آورده باشد بر سجادہ کسم و عادت نشینند تا عوام الناس را دعوت نمایند و در
 سعیت عام بکشاید فکر و فکر ناموجہ نامرخصہ ببردیان سعی و عادت جہال یعنی بلا طریق سند
 و تصور و ارادہ شروع عانہ بل طریق رفض الحلو و زندقہ و مبتدعانہ من ہوا جس الفستہم
 تلقین نمایند جز صلا بقتلش نباشد کقول من قال ملتوی منہ دست ہی از سیم دارند

بجز دوست پیرے پیر پرور | چون دلدشتش ہی دست لات

تغییر ارادہ
 اول خود را
 نیت
 قصہ خود
 در روزہ

<p>لکن با صوفیان خام یا لے طریق پختہ کاری راندا سندن ز اصل خویش آن میوه بریده ز کار خام کس سوئے ندارد</p>	<p>بدست آید ترا گنج سعادت کہ باشد کار خان خام کاری بخامی میوه باعث فشانند بماند تا قیامت نارسیده</p>
<p>اے بسا ابلیس آدم روی هست</p>	<p>چون حلوہ خام باشد علت آرد</p>
<p>پس چون درین باب از حضرت شیخ خود شرف اذن ندارم بخود را معذور میدارم اقدام نمودن برین امر مرا اجازت ملیت اما همراه موافق و یار صادق کہ درین باب طیب حاجتی است از دکن مرخص از حضرت شیخنا و اما مناشیخ الاسلام المسلمین شیخ بہاؤ الدین صا و را اذن بحصول پیوستہ شمار دلیل کردیم بدان آستان خیر نشان رسانیم القصہ چون ما درین امر عرض نام بود ایشان را بر ما شفقت لا کلام در خطہ تشریفہ جمیر بخد مت شیخ الاسلام المسلمین سراج الدین الدنیا رئیس العلماء العالمین تاج العرفا الکاملین حضرت مخدومی مرحومی شیخ سالار دومی علیہ الرحمۃ والعفران با سپارش بیغایت مواعظہ بی نہایت پیوند بعد از اطلاع آن مجیدان کہفان بر طریقہ حسب نسب این فقیر فرمودند ای سید باید دانست کہ ساداسنی مخدومی را شاید نہ خادمی را ما طریق این کار و صیقل آیینہ روزگار خادمی از مخدومی و خصوص طریقہ و صوبی کیف جز بطول صحبت مرشد کامل متشرع بحصونہ پیوند پس خلعت اختیار کرد خدمت مصلی را تعین فرمودند خدمت تشریف را دزدہ منیف دانستم بدل جاننش قبول کردم طرۃ العین از تخاف نہ ورزیدیم مدتی بسیار در روزگار بشمار برین گذشتہ چون در خدمت صادق یافت شفقت نمود بتجلیل علم تصوف مسلوکم گذاشت بکہ آنکہ الصوفی این الوقت در زمان فرست آن نکتہ را تعلیم می نمود بطریق واجبہ نہ حصو ان علم بلا تمسک بدان اجبا میں نیست بلکہ بلا شرط و طریق متداول و متعارف بین المشایخ والاویا من الاولی الاخر خوف و خطر لغر و ضلالت حاصل نمیدست چنانکہ دیدمشہ ندرین روزگار تیرہ اکثر پیران و مریدان خود را بسبب خوض درین علم بلا ادلے شرط آن بحدیفر رسید اندو علم الناس از راہ راست مادی پرن برہ اند شرط اول آنکہ شیخ باید عالم مجرب کہ در انواع علوم دینی و عقیاید یقینی خط وافر داشته باشد تا در یقین و عیند و خلل واقع نگردد</p>	<p>پس بہر دست نشاید داد دست خود شرف اذن ندارم بخود را معذور میدارم اقدام نمودن برین امر مرا اجازت ملیت اما همراه موافق و یار صادق کہ درین باب طیب حاجتی است از دکن مرخص از حضرت شیخنا و اما مناشیخ الاسلام المسلمین شیخ بہاؤ الدین صا و را اذن بحصول پیوستہ شمار دلیل کردیم بدان آستان خیر نشان رسانیم القصہ چون ما درین امر عرض نام بود ایشان را بر ما شفقت لا کلام در خطہ تشریفہ جمیر بخد مت شیخ الاسلام المسلمین سراج الدین الدنیا رئیس العلماء العالمین تاج العرفا الکاملین حضرت مخدومی مرحومی شیخ سالار دومی علیہ الرحمۃ والعفران با سپارش بیغایت مواعظہ بی نہایت پیوند بعد از اطلاع آن مجیدان کہفان بر طریقہ حسب نسب این فقیر فرمودند ای سید باید دانست کہ ساداسنی مخدومی را شاید نہ خادمی را ما طریق این کار و صیقل آیینہ روزگار خادمی از مخدومی و خصوص طریقہ و صوبی کیف جز بطول صحبت مرشد کامل متشرع بحصونہ پیوند پس خلعت اختیار کرد خدمت مصلی را تعین فرمودند خدمت تشریف را دزدہ منیف دانستم بدل جاننش قبول کردم طرۃ العین از تخاف نہ ورزیدیم مدتی بسیار در روزگار بشمار برین گذشتہ چون در خدمت صادق یافت شفقت نمود بتجلیل علم تصوف مسلوکم گذاشت بکہ آنکہ الصوفی این الوقت در زمان فرست آن نکتہ را تعلیم می نمود بطریق واجبہ نہ حصو ان علم بلا تمسک بدان اجبا میں نیست بلکہ بلا شرط و طریق متداول و متعارف بین المشایخ والاویا من الاولی الاخر خوف و خطر لغر و ضلالت حاصل نمیدست چنانکہ دیدمشہ ندرین روزگار تیرہ اکثر پیران و مریدان خود را بسبب خوض درین علم بلا ادلے شرط آن بحدیفر رسید اندو علم الناس از راہ راست مادی پرن برہ اند شرط اول آنکہ شیخ باید عالم مجرب کہ در انواع علوم دینی و عقیاید یقینی خط وافر داشته باشد تا در یقین و عیند و خلل واقع نگردد</p>

فان ساداسنی

فان حال وقت شرط اولی

انگاه طالب این علم گردد و الا بسا علما ناقص بسبب نقصانیت علم دینی درین علم
 خوض نمایند و کافر گردند چه از ادراک عبارات اشارات این علم عاجز آیند یا آنکه این
 علم بتمامه اشارات است در عبارات واضح و بکنج لایضا باشد و باید که علم کلام را یکم حق
 دریافته باشد تا طریقی توفیق میان هر دو علم میسر گردد و داند که معرفت اوست صفات
 باری تعالی در دو علم متحدند هر که امتیاز بینها جازد اند و ضل و مضل است مگر آن که
 در علم کلام قال است و قیل اما اینجا حال است و تخیل آنجا که دلایل نقل است عقل
 اما اینجا انقیاد بر هر دو بانفراد از عقل پس علما ناقص است از آنرا از چنان باید کرد که آدمی را
 از شیر مردم خوار نشود **دوم** آنکه باید شخصی زاهد و عابد مهیا از برای زاد آخرت باشد
 تا بنور عبادت و طاعت و کثرت ریاضت دل خود را مصفا کرده که آینه قلبیه او
 شایان قبول آن علم گردد و الا هر چند پیر معلم شفقت ورزد و تعلیم و تکریم نماید مرید
 جدو جهد نام کشد بحاصل کفر رسد بلکه خوف الحاد و زندقه باشد کقول من قال
رباعی تو بدین رفیق بمنزل کس رسیدی تو بدین سیرت بحاصل کس رسیدی
 پس گران جانی و بس اشتد ملی **باسبک** روحان بدین دل کس رسیدی
الضیاء درین باب کلامی مشهور است **اجیعوا بطونکم و اظمأوا کبداکم و اعزوا اجسادکم تتروث الله عیانا عیانا** امرا از برهنه ساختن تن نهانیت
 که چون گمراهان زمانه فروض خود را هم برهنه سازند بلکه نهی افشا تا زانو پوشیده داری اما
 به هر چه میسر شود از کلمه و بویاد برگ درختان و ریگ بیابان که خور ترا مستور سازد
 و قانع و شاکر باشی **الضیاء** در لباس فاخر و کین خود را لیسان بی تابشایان محبت دوستی
 دوست گردی و بشری رویه الله مشرف شوی **شرط سیم** آنکه خدا ترس باید که باشد
 به کتابها فلسفه و اهل هوا معتقد و متیقن نباشد و آنها را مطالع نکند و الا یقین و ثبوت
 نخواهد یافت و غلاوت دین محمد علیه الصلوٰه و السلام نخواهد دید چه هر که خدای ترس نباشد
 او طایف حق بحقیقت نمیرسد بلکه بواسطه طلب گفته باشد و اداست شیطان و مطلق
 دانسته باشد تابع هوا ضل و مضل باشد کقوله علیه الصلوٰه و السلام **یوشک العبد**
عبد هو ایضه در تفسیر برخی آورده که تعصیب و لیش نیست که تقوی شعار خود سازد و بداند
 که در قرآن همه دعایا که میگوید مرشد ترسان راست نمرد و دشمنان را دونه حاجیان را

این علم نقلیست

عمر بن خطاب
 خود را در
 جرای خود
 دیده اند
 بدین خود را
 تا سینه خیز
 آشکار

علم
 بدین بند
 است بزرگوار
 که گمراه سازد
 او را

و نه غازیان را و نه شیخان را و نه سیدان را و نه زاهدان ظاهری را که به ظاهر زاهدانند و نه
 خواجگان را که از حرام گیرند و مکر با کنند و مان و دهند و خفان را صید خود کنند و انتهی
 کلامه ایضا فیه بدانکه این بهشتیان راستی تعالی بترسیدن یاد کردند بایمان یعنی گفت
 الَّذِينَ يَخْشَوْنَ وَنَهَ كُفْتُ كَمَا الَّذِينَ اصْنُوا تَابِدَانِي كَمَا مَقْصُودِ بزرگ از ایمان پس
 خداست قال النبی صلی الله علیه وسلم مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَالِصًا مُخْلِصًا
 دَخَلَ الْجَنَّةَ قَالُوا وَمَا اخْلَاصُهَا قَالَ أَنْ تَهْجُوَ عَنِ الْحَاكِمَةِ مَا مَعْلُومٌ شود که بایمان
 آوردن بی اخلاص نتیجه نمیدهد و اخلاص کلمه طیبیه باز استادان است از هر مذهب و هر مذهب
 انتهی کلامه شرط چهارم آنکه چون طالب موضوع بدین اوصاف گردد باید که خود را بجز ممت
 پیر کامل متشرع متدین که زاهد ظاهری و باطنی باشد و از تنگناهای اوایل آن رسته معتقد
 طریقه سنت و جماعت گردیده اذن ارشاد و هدایت را از شیوخ متقدمین اکابر عن کابر
 من حضرت النبی علیه السلام الی زمان الوصول الیه رسید باشد و ساند خدمت ظاهر باطن
 او را بجای آورد تا بعد از ادا ما و جب آنچه شیخ مصلحت بنید بدان طریق که مناسب حال باشد
 عنایت نموده تعلیم نماید کلمه کلمه حرفا حرفا شرط پنجم آن که نیت تصایب طالب باید که
 وجه الله باشد و جوایز رضا مولی نه آنکه ملتفت بغیر الله باشد و در عوارف المعارف
 است هر آن طلبی که در بدر طلب نیت کشف کرامت باشد همان نیت و شیطان مشخص گردد
 و اگر همراه سازد شرط ششم آنکه شیخی را جوید که و نیز موضوع بدین اوصاف باشد و است
 درین باب که شخصی که خود نرسیده و کامل نباشد دیگر را چون رساند و مکمل سازد شرط
 هفتم آنکه شیخ را باید که اندر خور طالب کلام کند لقوله علیه السلام تَكَلَّمُوا النَّاسَ
 عَلَى قَدَرِ عَقْلِهِمْ و در او آن تعلیم باید که غیر شیخ و همان مرید بیچ فرستد از افراد عالم
 نباشد لقلست که بعد از شرطاری مریدی را تلقین ذکر میکرد پس در اینجا جو محالست
 نمود که این نیز حیوانی از حیوانات است شاید که طاقت تحمل این بار نداشته باشد میگوید
 مؤلف این رساله روزی از روزها با حضرت پیر در بیابانی بودم سخنی را میخواست که باما
 گوید من مبارک خود را بگوشتی فقیر نزدیک رسانیده ادا کرد و بآنکه هیچ فرد از افراد آنجا
 نبود گفتش یا امام زمان و چه چه باشد گفت سند مشایخ برین جمله فته است و ایضا هر
 طالبی از طلاب زمانه مخصوص باشارت دیگر است بعضی باشارت دریا بند بعضی بعبادت

سه سخن گویند
 بار دوم بقدر
 فهم ایشان

فیه بیان مؤلف

و بعضے بعد از تامل و محنت و مشقت القصہ بعد از ادا شروط من الجانبن ہر کلمہ کہ از علم تصوف از حضرت شیخ بہرہ می یافتیم مدت یک ہفتہ خلوت را اختیار می کردم تا بعد از ذکر و فکر بسیار و جہد و ریاضت بمشمار بعون اللہ و توفیقہ کما حقہ در می یافتیم بعدہ بحضرت پیر دستگیر تقریری نمودم حضرت ایشان صد فرین می گفتند تمام تقریرات را می پسندیدہ بعدہ کلمہ دیگر عنایت می نمودند فی الجملہ چون روزگاری برین گذشت آنچه از اقوال و احوال حضرت شیخ بود بعنایت بی غایت خویش چون محلی را شایان دیدہ در کلبہ صلبیہ فقیر ریخت انگاہ فیضیت اذان در پیش آورد و ما ذوقم گردانیدہ عزیز من داحم کہ از شدت آن ساعت بر من چون گذشت گفتش کہ شیخ محقق وای استاذ مدقق واپیر مشفق بار ازین قید آزاد ساز اذان کہ این روئے در خلق دارد از برائے تربیت طلاب و آداب و مواعظ باہل اسلام و لیکن بالہ و در حق می باید ہر چند مانعت نمودم سود نہ کرد حضرت فرمودند آئے آن بہت ادا و امر دیگر است یکی آن کہ انقیاد امر اساتذہ متدینہ از فروض طلاب الکفولہ علیہ الصلوٰۃ والسلام مَن قَالَ فِيْ جَوَابِ اسْتَاذِهِ لَا لَا يَفْلَحُ اَبَدًا امر را رد نمیتوان کرد و دیگر آنکہ منقول شیوخ الاسلام است ہر آن صاحب نعمت کہ نعمت اذن ارشاد داشتہ باشد و مجلس نرساند او را از جملہ بخلاد شمرده اند پس چون محل یافتہ ام بجل ابر خود جایز نہ دارم پس ناچار ضرورت را ضی شدم اینجا مقدمہ دیگر باید گوش کردید ان ای عزیز وافر تمیز نعمتک اللہ تعالیٰ برضوانہ کہ شیخو خیمت و ارادت و انابت امری است دیرینہ کاری است پشیمنے کہ تمام او الحاد و بدعت نیست و جملہ او بر طریق سنت ہم نے بعضے اذان بر ہدایت و بعضے بر ضلالت بلکہ اکثر دین ایام فساد از بسیاری مردم بیدین و بیدار این امر سبب الحاد و اتحاد آمدہ حتی کہ اگر در میان اسلامیان این روزگار این امر نبود ہیملہ اینہا ایان بسلامت برد و ہیچکدام اینہا مرتد بیدین نشدی تا کہ سبب تفریق اینہا افتاد و چند گروہ دین ایام ہمین امر آمدہ عجب اگر مضعفہ مسلمانان این زمانہ ایان بسلامت نہ بر نہ کہ بیلہ بری و مریدی در اصل بر سبب ترس از خدا تعالیٰ و بتر در امور آخرت است کہ چہ خواہم یافت از خیر یا شر ایان بسلامت بریم یانہ کقول من قال **حیات** سرگشتہ بود و خواہ ولی خواہ نبی و در وادی لا ادری ما لیفعل ربی

اما متروان این روزگار در میان یکدیگر مبايعت بر غرور و تفضیل کنند و هر دو کافر
گردند هم پیرو هم مرید چه درین باب من امن فقد کفر کلامی مشهور است **ایضا**
من قال أنا فی الجنة فهو فی النار از تمهید ابوشکوه سالمی میتوان دریافت
روش طایفه اول تخر و اضطراب چنان که مولوی روم فرماید بیت

حیرتی باید ترا اے ذوالعیان تانہ کنے در زمین و آسمان
والیضا اگر تو با عالم جیے رانے ہلکی حیرتست و حیرانے

ان روش طایفه متمدن و کبر و غرور و انکار بر روش اولی الباب روش طایفه اول
ابتغای رویت مولی و اندیشہ کار عقی و چنگ دن بعوۃ الوثیقہ باقدام نمودن
بر امور مرضیہ و اجتناب از منہیات شرعیہ و روش طایفه آخری ابتغای تنعمت دنیا
و استغناء از حضرت خدا و کار آخری و برہم زدن شریعت عز او علی مذا القیاس
اگر امعان نظر در شان ایشان کنی بہر حال کافر مطلق یابی اکنون بد آنکہ پان و
مریدان در زمان مابرقسام اند اول پیر کامل در طریقت کہ در عاشق صادق خوانند
چنانکہ در شرح مشارق است ہر کہ از ہر چہ جز خدای است برہمزد تا بجز تو حید چہ دیگر
در خاطر و نباشد اورا صوفی عاشق خوانند پس اینہا جز از اللہ تعالی ہیچ را نخواہند و نخواہند
وندانند و کار ندارند و خطرہ ماسوی را بدل راہ ندہند بلکہ آن خطرہ را گناہ دانند این
طایفہ نہ دنیا را خوانند و نہ عقبیہ را جز وصول بی کیف بحضرت مولی چنانکہ بی بی رابعہ
عدویہ در مناجات کہتے ای رب الاسباب ہر چہ نصیب اورا فریدہ بکافران بخش
و ہر چہ از بہشت آفریدہ بمؤمنان دہ مارا در داری دنیا در دے بخش در داری آخرت
دیدار **ایضا** ریس مشائخنا شیخ جنید بغدادی فرمودہ اند چون خطرہ دنیا بر ضمیر مرمود
نماید طہارت صغری بجای آرم و چون خطرہ بہشت در دل گذرد طہارت کبری تمام
میسازم چہ لذت آن بیشتر است اے عزیز در روش این مردم ہر چہ جز خدای تعالی در
دل ایشان گذرد طہارت طریقت ایشان را ناقص گردانند پس پیر کامل مرید کامل این نوع
مردم اند چہ پر در لغت کثیر العلم کثیر السن گویند چنانکہ لفظ شیخ در لغت عرب مثل ہر و
است **ایضا** پیر پرورند را گویند کثیر العلم آن باشد شرعاً و عقلاً کہ جز موجود خود صاف خود خیری گیر
راہ بیان نباشد و بقوت علمیہ راہ طلب دریافتہ باشد و مریدان را نیز بدان طریق رہنمونے

پیران و
مریدان

مناجات
بی بی رابعہ

فرمودہ جنید
بغدادی

تعارف
پیر کامل

کرده باشد **ایضا** چون قاعده کثیر السن از اسلامیان آنست که دیانته و ضروره رجوع
 افعال احوال و بمحضت و محبت با موجد باشد چون رجوع صورت و نیز بوطن اصلی
 قریب رسیده امام را پیر نمایند اگر چه خود جوان باشد و درین باب پُر رنده نیز آنست که
 اول خود پرورش یافته باشد از پرورنده یا بیدای حضرت النبی علیه الصلوٰه و السلام بعد دیگری
 را پرورش داده بمراتب خود رساند و اگر مرید را بمراتب خود رساند در شان آن مرید پیش
 بلکه راه نماند و اینهمانی از عامه مومنان ممکن است و مرید در لغت خوانند و گویند
 پس هیچ خواهش مرخواهند ذوی عقل اشرا و عقلا جز خواهش موجد و صانع خود و ابتغاء
 او جایز نباشد چه در حقیقت قیام او بدو است پس اعراض از شایدهی و نامطری که قیام او
 بدو باشد عین کفران نعمت باشد و در شریعت چون رجوع او بدو است کفوله جل
 جلاله انا لله وانا الیه راجعون پس جز او نخواهد تا در حضور بلا نفور حضرت و الجلال
 نجالت آید نماند که من له المولی فله کلک و من فاته المولی فاته کلک کلامی
 مشهور است. روش این قسم آنست که از مردم گریزند و از مردم رهند با خدا باشند بعضی درین
 بیابانها و بعضی در غارها هرگز اختلاط مردم نکنند بعد از چهار یا پنج روز اطفال بمیوه جنگل یا
 گیاه بیابان کنند و دیگر میوه و زهر و ریاضت عبادت گویند اینها نیز غرق محبت
 زاهدان باشد که از حلال دنیا چیزی اندک تمتع گیرند از خوردن بیک لقمه یا دو لقمه از پوشیدن
 بستر عورت بخیزی کمین از فضول حلال اخترازان نمایند بار دو امر یکی آنکه حسنا قیامت
 را ترسند و دیگر آنکه هضم نفس گردد و تقویت روح که تا قابل قبول اسرار الهی باشد
 و مریدان را نیز بدین رهنموی کند تا شرح ایشان نیز قابل قبول اسرار الهی گردد اما قسم اول
 همیشه مستغرق در دریای وحداندگاه گاهی بجانب گاهی بدان جانب آیند باز در دیده
 غرق گردند لیکن قسم دوم معتدل اند گاهی بدین جانب گاهی بدان جانب اگر چه مجد
 آن جانب طرقت العین باشد در ظاهر ولی و در باطن پریشان سالها به بشمار
 گذرند که جز الله تعالی کسی دیگر نداند و ذوق آن ساعت را پریشان دانند و داخل
 وعده ذمّه من العلم الباطن یوازى عمل الثقلین گردند که کیان رفع
 غبار اسو از مردمک عین قلب برابر عمل ثقلین باشد قسم سوم پیر کامل در شریعت
 باز در ریاضت و طبعی بطریقت اما گاه گاهی بجزات شریعت عمل کند چنانکه بعضی وقتا

فنا

فنا

بعضی زده اند
 حقیقت
 علم
 بر سر
 و کرده
 جن و انس

به گردنکوه حلال هم گردد و در بعضی اوقات شکم سیر هم بخورد و در بعضی اوقات جامه فاخر
هم پوشد بچشم آن که العباد اختلاف العادات وارداست چون نفس انجذوبات
خود آگاه کند بازش خط نهد تا بر نفس کلفت محنت تمام رود و آن کلفت نفس سبب
ضیاء باطن او باشد اما دعوت این پیر عام می باشد کافر باسلام خواند و عاصی بطاعت
و مطیع را بزهد و ریاضت و زاهد را بطریقت چون شغل بامردم بسیار دارد اذن او
را بر شریعت گویند پس هر که بدعوت او از کفر باسلام آید و از گناه بطاعت بجا آید
شریعت تمام و کمال عمل کند چنانکه همیشه حلال سیر بخورد و جامه فاخر بپوشد همیشه
پوشد اما از منہیات شرعیہ قولاً و فعلاً حاضر و ناظر اجتناب محترز گشت و او را امر شریعت
گویند اگر بدعوت او مشغول زهد و ریاضت گردد او را امر بدین گویند اگر بدعوت مشغول شغل طریقت
گردد او را امر بدی طریقت گویند باید دانست که هیچ کدام ازین پیران و مریدان ذره
از ذرات منہیات شریعت چون سنن و مستحبات و مندوبات فرو گذارند چه جائز که
فرض واجب را ترک آرند و به گرد و ذره از ذرات ممنوعات شرعیہ چون مکروهات و
مستنبهات نه گردند چه جائز که محرمات شرعیہ جائز دارند تا اگر مرید ازین مرضیا مذکور است
قدم بیرون نهد بر سر فرض گردد که ورا منع کند و اگر منع نگردد باید او را مرید بخواند و نداند
و حق برادری و اشتیاقی از او باز دارد و الا با او با هم در دوزخ رود و این در احادیثها
مشهور است که نیکان را به سبب خلط با بدان بدوزخ برند و در البدیع و در
ذخیره الملوک می توان نظر کرد و اگر پیر گردد منہیات شریعت گردد مرید را باید که او را
وعظ دهد و اگر نشود از او مجتنب گردد و الامر بدین نیز با او بدوزخ رود اما هر کدام ازین
سه قسم را چاره نیست در دعوت نمودن از اذن پیر کامل که دست است از حضرت خیر البشر
علیه السلام آورده باشد و اگر شخصی اذن نداشته باشد و مردم را براه راست شریعت خواند
باید که خود را پیر نگوید و نداند که مقبری کذاب باشد عابد کافری افتد بلکه خود را معلم و
حجیب دعوت را متعلم و شاگرد گویند تا از افترا نجات یابد و متبذرع نباشد قسم چهارم
پیر رسم و عادت اینها نیز بر دو قسم اند قسم اول آنکه چند روز در صحبت جمعی گذرانند
سخنی چند از کرد و کرد او در یاد بیاورند و از او دیده بجای روند خود را شهر و شهر
و پیر گویند و در دعوت عام بگشایند اما مرید آنرا بر شریعت ثابت قدم دارند و لغزیدنی

از خود را پیر
پیرانه گویند

اورا مبتدع گویند زیرا که در تأویل غلط رفته و تاویل کرده بگذاردن هم مجاز باشد و یا آنکه بر
 او را اذن در یک امر داده باشد و آن اذن را کلی دانسته باشد بر حال مبتدع صاحب
 بدعت باشد و در تعریف اصطلاحی مبتدع در شرح مختصر که مسیحی به فواید وینیه
 است آورده که وَهُوَ الَّذِي أَحْدَثَ فِي الدِّينِ شَيْئًا لَا يَكُونُ مِنْهُ كَشِخْةُ
 زَمَانٍ نَاكِلًا فِي الصَّحِيفَةِ كَوْنِهِ إِمَامًا مِنْهُ كَجَمَاعَةِ النَّسَاءِ وَحَدَّثَنِي عَنْهُ كَلَامُهُ وَتَعْرِيفُ
 لَعْنُوهُ أَوْ دَرَمَرِاحُ اسْتِ بَدْعُ نَوْبَرٍ أَوْ دَرَمَرِاحُ رَسْمِيٍّ نَهْ بِرِشَالِ انْتَهَى كَلَامُهُ پس این نوع پیری
 و مریدی را در ایام سابق در دین هیچ مثال نیامده که این بدان مانند باشد ایضاً بدعت
 نو بر آورده رسمی در دین بعد اكمال دین انتهی کلامه پس دین چون کمال یافته پس نورسم
 مردود دارد باید دانست قسم دیگر آنکه بر سجاده آباد اجداد نسبتا بشینند یا با تقاضای شیطانی و
 هوا جسمانی و نفسانی آواز می شنود و یا خوابی بنید خود را بر و پیشوا گویند این ضلال و مصل
 باشد اگر دعوی ثابت بر تشریعت کند زیرا که امتحان نمودیم درین وادی بسیار و بسیار
 اند که بحد کفر رسیده اند اگر خود را بر تشریعت ثابت نداشته باشند و یا مردمان را از تشریعت
 بیرون آرد او را کافر مطلق باید گفت نه پیر بلکه پیر باید دانست یعنی چاه که مردم در آن
 می افتند هلاک می گردند کقول من قال

قطعه

رهنما نیست و آن که راه زن است بر سر راه خلق چاه کن است
 چون شود گم بسوی حق راه از دست شیطان لغو ببالند از دست

و مرید او را مرید نباید گفت بلکه مرید لغت باید دانست که مرید شیطان را ند
 شده را گویند کقول من قال قطعه ای گشته مرید رسم و عادت
 یک ذره نه دیدی از ارادت به تار همت عادت مرید سے :

شیطان حقیقه نه مرید سے پس نماز در پس این نوع پیران و مریدان نباید
 خواند چنان که در شرع عقاید است وَمَا نَقُلُ عَنْ بَعْضِ السَّلَفِ مِنَ الْمَنْعِ
 عَنِ الصَّلَاةِ حَلْفَ الْمُبْتَدِعِ هَذَا إِذَا لَمْ يُؤَدِّ الْفِسْتَى وَ الْبِدْعَةَ إِلَى
 حَدِّ الْكُفْرِ وَأَمَّا إِذَا دُشِيَ فَلَا كَلَامَ فِي عَدَمِ جَوَائِزِ الصَّلَاةِ وَ دَرَجَاتِهَا الْغَرَابِ
 آورده پیر نماز سے که بکراهیت ادا کرده شود بهتر آن باشد که عاده کرده شود و در
 رد البدع آورده در شان قسم اجر نشهاده هولا المبتدعین المستهین

نکته
بلکه باید دانست

تجرب امتحان خواب اور امانعت نمودم کہ بر صدق رویہ خویش اگر پیش ازین بکسی گفته باشی گواہی گذران جماعت کثیر از اطراف جوب حاضراً و دوراً گواہی دادند کہ یا شیخنا تمام علما شمار پیش ازین مر رویاء صالحہ بجا مردم بیان کردہ بودند تا کہ خال مبارک پیشانی شمار اینز یاد کرد بود کہ چنان چنین مرد از اطراف عالم درد یاد ما خواهد رسید ہمگی مردم اورا بہ پیری و پیشوائی خواهند گرفت **میت** سحر کرشمہ و صلش بخواب میدیدم زہے مرتب خوابی کہ بہ بیداری است : آن ہنگام بیعت نمودیم مدتی چند دران موضع متوطن ماندیم تا زمانیکہ ہمایون بادشاہ از دست شیرشاہ بادشاہ افغان شکست یافت معہ بقیہ لشکر وے بہ کابل نہاد دران موضع را با پدر شفق ملاقاتی شد در کنار یکدیگر را گرفتیم رحم و ملاحظت بجد نمودہ اما آہ تھمت تاسف میکشد کہ من بر غلط فتنہ بوم جای آباد و اہلدار شمارا گرفتید در دین دنیا کار ہمین است کہ تو گرفتے الحمد للہ کہ بدین ترتیب رسیدی دو ہمیان یکے از طلاویکے از نقرہ در پیش من نہاد گفتم ای پدر ببادکارا نیست گفت ای فرزند عزیز این را نذر شمار کردہ ام امید کہ صرف در دیشان سکا بفرست خادم برداشت انگاہ از ہمدگر در گذشتیم **روایت** میکند حضرت مخدوم زادہ معتمد بعروہ الوثقی حضرت مصطفیٰ کہ فرزند جاکیر و دلبندی نظیر حضرت الیشان است در زمانیکہ حضرت پیر دستگیر سید علی ترمذی زیارت شیخ شرف الدین پانی پتی بجای آورده بود و تاثیرے بر ایشان شدہ اسب و سلاح را ببقالی سپردہ بود تا بہ پدرم برسانی اما خودش بعد از ان بیچ با پدر ملاقاتے نشدہ بود مگر درین ساعت فی الجملہ باز در دلم جنبش پیدا آمد و ناارامے ہویداشت کہ شاہیرم باید تا خود را بہ خدمت حضرت شیخ سالار کہ برگزیدہ در گاہ خفا را است برسانم و خود را ازین قید پیری و مریدی آزاد گردانم رُے بدان جانب نہادم روزی چند رفتم سوران شیر شاہ بادشاہ در راہ ملاقاتی شدہ چون بتعاقب ہمایون بادشاہ می آمدند حکم آن کہ جہل و سختی بر افغانان غالب آتاہر کہ بر زبان فارسی نطق و تکلم کند اورا دشمن مے گیرند مصلحت قتل من در پیش نہادند ایشان بدان ہوا و بازی و من بقضا و قدر راضی زمانی در راہ توقف کردم آخر الامر برسیدند کہ بیچ از دنیا داری گفتم دو ہمیان یکے از طلا و دیگرے از نقرہ گفتند تعلق بآباد و بخادم اشارت کردم تا بدیشان را دورا

در پیش گرفتیم **الغرض** من بقصد انقطاع و انفصال از اختلاط مردم بسبب آن پیر و سکر
 بالتشام عتبه شریفه آن حضرت پیر دوان اما بقصد ازدیاد اختلاط و اتصال این جانب
 با مردم از جهت ادا موعظه و نصائح شرع کما ینبغی بابل اسلام اراده قضا و قد
 بر اراده من خدان چه حکمه حکم **کُلُّ نَفْسٍ ذَا لِقَاءٍ الْمَوْتِ** نفس نفیس و اشرب
 موت چشمانیده بود مگر اراده در باب من ادای حق زیارت خیطره مقدسه بود از آن
 بسرعت تمام بعد از طریقی طویل بدان مسکن عالی مقام رسانیده سبب حلت
 با دولت آن حضرت آن بوده که روزی از روزهای یک از ابناء صلحا ایشان سوار شده
 بقصد شکار برین رفته تا در بیابان بی پایان و جنگل نادیده بمجلع جماعه سواران از دوان
 از اطراف و جوانب بر استیلا نموده محاربه عظیم با ذراع اسلحه در میان ایشان افتاد و لیکن هیچ
 تیغی از تیغها بر بدن شریف مخدوم زاده اثر ننمود چون از شر جماعه عناد و فساد نجات یافته
 بخدمت حضرت شیخ حاضر آمد ایشان تنهید بسیار کرده نصائح کما خضعه نمود که امسال شما مردم
 را طریقه آباء که اهل سلوک اند مرعی میباید و آن طریقی ابناء ملک انام مخدوم زاد چون بحد
 اعتدال بوده درین باب نه بحد کمال اثر ناکردن تیغها بر بدن ایشان از تعجب شمر داین رتبه را
 از خود دانسته بل بزبان نیز بیان فرمود پس چون حضرت شیخ علیه جمیعته و الغفران
 خواست که مرتبه ایشان را بر ایشان اظهار سازد و طبیعت رویه و هم و گمان تعجب که در قعر
 دریا دل ایشان متمکن بود بقوت دست باطنیت برین کشیده بر کنار اندازد و بار آن دست
 مبارک را از استین بابرکت برین کشیده اظهار ساخته تمام دست مبارک ایشان از
 شاید زخمها بگوید و میگوید چون حضرت شیخ ایشان از دریا سکر بسا جل آمده شمر الکرات حیض
 الرجال پیش آمده ایضا چون معلوم امه الاسلام و مکشوف علماء دوی احترام است هر آن
 سالک و زاهدی و عابد که قدم در ادا موعظه و نصائح شرع نهاد و تعالی نهد ادا و لشکر نجایه و استغفار
 لوجه الله و بمناجات کوه مغرور نه گردد و قانع باند الله تعالی او را دوست دارد و فر دای
 قیامت مقبول الشفاعه گرداند اما چون مغرور کشف و کرامت در دوا در دنیا گردد و اظهار
 سازد هر آینه از کمال شفاعت خود ای قیامت محروم بماند و رتبه کمال شفا و بنقصانیت
 بدل گردد ایضا **فَشَاءَ سَيِّئُ الْهَوَىٰ يَصِيَّبُ الْكَفْرَ** و ادا ای کفران النعمه یعنی نبل نعمت رتبه کمال شفا
 را بزیل کشف و کرامت دنیوی پوشیده و بنقصانیت رسانید باشد بنا بر مقدما مذکوره

فصلت حضرت پیر پانی

عنه
 مخفی بکسر دلس
 در زانی جواحت
 بطریق دوست
 باز کردن دوزه
 زدن دیرین
 آوردن
 شمس اللغات

ازان حال پشیمان شد آب ظاهر طلبید و وضو و جدید ساخته بعد از ادای دو گانه سر بر زمین
 نهاد و در حالت نمود تا شهرت من در دنیا پدیدان گردد و **ایضا** چون مرتبه خود را بغیر اند
 نمودیم مبادا که از جمله اهل هوا گردم که نفس من بدین لذت یا بدوستانان دوستی دوست
 نمانم و **ایضا** رتبه شفاعت کمال را چنان نقصان رسانیدم و **ایضا** مبادا که با دیگر
 ازین انواع کشف و کرامت در وجود من آید هر حال رفتن من بهتر باشد بان ی
 عریض که مردان چه کارها دارند و چه روشها که امثال کار و بار ایشان از دست من و
 تو که مدعیان زمانه ایم آمدن محال است چنانکه حضرت عبدالرحیم در رد البدر فرمود اند
 که دین مردان دیگر است دین فحششان دیگر مگر ما و شما از آنها باشیم که صفت خیر البشر علیه
 الصلوٰۃ و السلام فرموده **اِنَّ بَيْنَ يَدَي السَّاعَةِ كَذَابَيْنِ فَاَحْذَرُوْهُمَا الْقَصَص**
 چون بسکن شریف ایشان رسیدیم سر از دروازه دار بیدار و نیادی ایشان آوردیم که
 فرزند جاسی نشین و بلند مقصد دنیا و دین ایشان حضرت شیخ حسین در مراقبه نشسته
 بود سر از مراقبه بالا کرده فرحت بیغایت نموده بعد از ادای وظیفه فاتحه و استغفار
 مخدوم زاده فرمودند اسید علی درین زمان همدین اذان همدین مراقبه همدین مثلاً
 حضرت پدر مشفق و پیر محقق را دریا فتم بعد از ملاقات فرمود ای فرزند از من در خرقه
 پس مانده یک را پارچه پارچه پاره پاره در میان معتقلان قسمت ساز و خرقه دوم را پیش
 آینده این حال برسان که حتی آن جانب است پس پیش آید این حال شما را یا فتم تا
 خرقه را طلبید پس یک از آن خرقه نام مرا نوشته یافتند و حال فقیر را پوشانید پس حکمت
 غامضه بار تعالی عز اسمہ هر چند از قید پیشوای خود خلاص خواستم هنوز قید بر قید زیاده تر
 میشد بعد از استقامت در نماز شایسته تعالی در آن منزل باز مخدوم زاده فرمودند
 چون شما را حضرت پیر محقق که ما را پدر مشفق بود وطن در کو هستان فرمود بودند بروید
 هر منزل را از کو هستانها که شایان بریند متوطن گردید و یا بولایت خود توجه نماید
 که آن نیز تعلق بکو هستان دارد بنا بر اذن مخدوم زاده توجه بولایت خود آوردیم
 چون در شهر پشاور رسیدیم متوجه آن مخلصان هر یک چون حاجی سیف الله و ملک
 گداس که از مکان کلیانی بودند ملاقاتی شدند بعد از ادای سنن ملاقات کما یسغنی اظها حال نمود
 که وطن ما قریب است ریزی چند از خدمت شریف خود ما را بی نصیب مردان نا اهل

تحقیق این از
 مردان عارفان
 و عارفان
 خود این بود
 پس این
 سبب از آنها
 بود

این فرزند
 محقق بود
 و در
 کو هستان
 بود

و عیال و اطفال مابا توابع و لواحق بل اکثر اهل دیار از آن مستفید کردند شاید که انفاص
قدسیه شهادت ایشان اثر کنند که از طریق همدیگر بدعت از مخالفات شریعت مجتنب کردند
بنابر استحضار ایشان رضی شدم روی بدو ابه نهادم بعد از نزول در آن منزل عوام
و خواص آن دیار توبه نمودم و لیکن بعضی مستفید طریقت شریعت شدند و بعضی مستفید
مجالست و مخالفت استماع مواعظ و نصائح گشتند که تا بعد از آن باز مرتکب افراع
مخطورات ممنوعات شدند چه اکثر افغانان بل تمام هم محبت در استماع دارند خواه
مسموعا یا غیر باشد خواه شر از جهت تغلب بهل و حماقت برایشان اما ادای مسموعا
خیر را کم بجای می آید بل اکثر ناغنین این زمانه از استماع خیر گیران اند و استماع شر
را جویان چنانکه دیده میشود درین ایام چه فساد اهل عناد در میان ایشان بسیار اند
بسیار شایع شده حتی که ادای مواعظ و نصائح و مواظبت شریعت محمدی را علیه السلام از
ترس ایشان بجا آوردن ممکن نیست بعد از استقامت یکساله در دوابه باز میجویم
که توبه بولایت خود نمایم اما یاران و محبان و مخلصان کلیانی مانع شدند جلد مالت
پیش آوردند که در ولایت یوسفزی دو ملحدان متروان مخالفان شریعت محمدی باشند
شهرت نام دارد که یکجای بر طبیب نامند که از افغانان علما و اصلا و دیم پیر ولی گویند که
از افغانان بر یکی است که اکثر مردم آن دیار از راه راست محمدی بیرون بردند و
مبشر روش ایشان آنکه هر دو دشمن و مباح دانند نه آن مردان و خوردهان و بزرگان
ابر خود جمع میسازند سخنان پراکنده از حد شرع بیرون می گویند حتی که پیر ولی خود را
خدای میگویند نعوذ بالله من ذالک شاید که توبه بدان حدود نمایند تا عوام آن مردم را
از کفر و ضلالت نجاتی دهانند چون خلل دین محمدی را بشینند توبه بدان حدود بر خود
فرض دیدم اما مردم با فتم ساده دل که در تحقیقت همگی ایشان دین طلب خدا طلب
بودند جو انان ایشان از پیران در دین استوار تر زنان ایشان از مردان هنوز در دین
موکد تر اطفال ایشان در حد طهه نسبت دین طالبان و دین خدایان ایشان
نیز از مخالفات و منهیات شرعیه گریزان اما از جهنم نالود بودند در سر و سر علم و علما اقصاء
همگی آن مردم جاهل بوده و بسبب بسیاری شیخان باطل پیران بی حال ایشان را براه های
مخالف شریعت دعوت می نموده ایشان از سادگی و نادانی اجابت کرده آن مخالفات

بیان در پیران بلخان
برداشتی ۱۲

را درین دانسته اکثر این ضعیفای مسلمان بر غلط رفته ولیکن از قواعد افغانان است هر
گاه آوازه نوشنوند از در آمدن و پیداشدن عالمی یا شیخی یا صالحی یا عابد در میان
ایشان بمکملی اولس بر اجتماع نمایند جماعته بزیارت او میرسند تا چنانکه از شنوند چون
محبت افغان در استماع و اجتماع است نه در عمل کردن آن مسموعات و از مرقع
بهر امتیاز نمیتواند کرد میان اهل حق و اهل باطل تا تفحص کنند که این شخص نوآید بر
حق است یا بر باطل مگر بعضی از دانایان و زیرکان ایشان اهل حق و از اهل باطل شناسند
بنابر آن جوان در ولایت ایشان در آمدیم تا بموضع سوم رسیدیم از اطراف جوانان
مردم جماعته جماعته میرسیدند و غط و نصیبت را گوش میکردند تا هر چه از دین میدادیم
از مخرج و جهد نمودن بر عمل کردن بر شریعت و اجتناب نمودن از اهل بداد و بدعت همه
را وقتاً فوقتاً انا فانا تقریر می نمودیم و ایشان بدل جان انقیاد می نمودند تا بحکم حکم قل
جاء الحق و ذهب الباطل ان الباطل كان زهوقاً و فی الصرح زمت نیت
شدن را گویند چون مردم دین طلب حق بوی بودند سخن حق در ایشان اثر کرد و از
اهل بداد بدعت محبت محترمانه شدند بعد از آن اتفاق آن افتاد که هر دو پیر میتر و مذکورین
را ملاقی شوم مباحثه و مناقشه در اثبات مذهب سنت و جماعت و مذهب بداد و بدعت محبت
آرییم تا عوام زمانه دانند که ایشان بر باطل اند چون طیب متوطن نواحی هند بود و زمانی
که خبر قدوم ما را شنیده در شب گر خجسته هزاره رفته از آنکه خفاش را شب باید تار و آید
چون آفتاب بر آید بفرودت در سوراخ در آید و پیر و فی نیز از حضور عرض نمود تا عوام
و خواص دریافتند که بر باطل اند اما چون قواعد شیخان جنیان افغانان بران رفته که
بعضی کلمات از جن شنیده و غیب گویی را پیشینه ساخته خود را کافر می سازند و بعضی
کلمات بعقل و فکر سنجیده و دریافته مردم را گویند که چنان چنین خواهد شد اگر راست
آید و در میان جهال افغانان جاه و مرتبه یابند و ندانند که بدین عقیده کافر می شوند
زیر آنکه اعتقاد علم غیب مر غیر خدای را کفر باشد کفوله جل جلاله لا یعلم الغیب
الا الله و الا یضایک از شروط ایمان است که علم غیب را خاصه خدای تعالی داند
بنابر این جهل حماقت شیخان افغانان پر طیب از هزاره خط روانه کرده چون شنید بود
که ایشان از قدس اند و عزم قدس دارند که رسیدند را ازین ولایت برداشتم و در

ف
مجتهد افغانان
استماع افغانان
عمل

مع
یعنی گویای
مجتهد افغانان
و چنانچه
باطل شریعت
در حق

قدس انداختش نعوذ بالله من الكفر الصريح ايضا این چیزها تعلق بتصرف اللہ تعالیٰ دارد
 هیچ فرد درین جامه نعل نیست بعد از ان اصحاب اجاب بن فخر تضرع بسیار و الحاح
 بیشتر نمودند بر آن که یکسال درین حدودها سکونت فرمائی تا عوام زمانه بگفتار پیر
 طیب کافر نشوند بنا بر استمرار عوام راضی شدم بعد از ان چون قواعد و قوانین
 افغانان برین جمله جاری است که چون یکی از علما و صلحا که از قوم و قبایل ایشان نباشد
 در یابند کلانتر ایشان خواهر یا دختر خود را در نکاح ایشان آورند بلا مهر معجل تا شاید
 که آن شخص در دیار ایشان ماند و ایشان از دستفید گردند بامر ملک دولت ملیائی
 از قبیلہ بادکشاہ زنی خواهر خود بی بی مریم را در ملک نکاح من در آورده و خرید من ازین
 قبیلہ استبعاد می نمودم که زن گرفتن علایق ناموافق است مرار باب شغل را با اادل
 مسلمانان را بد کردن و در بنجاندن مروت ندیدم بضرورت متاهل شدم این هنگام دانستم
 که در سخن حضرت پیر دستگیر اشارت بدین حدود بود که مرا سکونت در کوہستان فرمود بود
 چون فرزندان دختر نیمه و نر نیمه بوجود آمدند با اتفاق آن افتاد که جد و جہد نموده خود را
 بخدمت شریف والدین خود را بر ساختم اہل و عیال را گذاشتم مجرد را روان شدم
 بقندس رسیدم پدر بزرگوار از دار الفنا بدر البقاہ حلت نمود اما خدمت والدہ
 عقیقہ را در یافتن بعد از مدت کیفیت عمر گذشتہ خبر پرسید گفتش و یار یوسف
 زبیری متاہل شدم حضرت والدہ از آنجا کہ طریقہ شفقت مردم با دیانت است و حال
 تجمیع بہار طریق من ساخته و روان کرد گفت ای فرزند اگر توفیق رسید اہل عیال بہرہ
 بیار و الا من حق خود را بشما بخشیدم ہما بنجا باش تا من حق ایشان در گردن من نماند
 بعدہ حکم مادر مشفقہ در حدود یوسف زبیری ماندم تمام اوسل را بر حق و دین حق ثابت
 داشتم مگر در زمانیکہ پیر تار یک ملعون جمال دین کلال ناموزون پیداشدندان ہنگام
 در میان اوس تفرقہ افتاد بعضی بدعوت فقیر برہاہ محمدی ثابت قدم شدند و بعضی
 بدعوت آن متمردان گمراہ ابد گشتند ہم ازان بود کہ اوسل ایشان بقرہ و غضب اکبر
 بادشاہ گرفتار شدند اکثر ایشان بہ بند و تاراج رفتند ملک از ایشان گرفتند زیرا کہ حضرت
 خیر البشر علیہ الصلوٰۃ و السلام فرمود در ولایتی کہ بدعت رفس شلح گردد آن ولایت را لہ
 تعالیٰ بہ بادشاہ ظالم گرفتار گرداند فصل فی شرایط الشیخ و المشیخ و الارادۃ فی

پیر تار یک جمال دین
 کلال

پیر تار یک جمال دین

فی الودع علی اهل الهوی و البدع ناقلا من التفسیر عند عند قوله تعالی
 من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاءه جهنم الا یتکلم یمیز قتل غیر کیمی قتل
 نفسک علیک و من اتبع هویة سعی فی دمه فهو ما خود بحاله حقیق
 بات یكون له عقوبة ایدیه وان یوخذ بما ضمن علی المریدین من حواله
 ولقد قال الله تعالی یاد او داد اذ ارایت فی طالبانک له جسرا انتی کلامه
 پس چون پیرلی مرید آمد باید که پله استوار گردد تا مریدان را از دریا نماندنی هوا
 بگذرانند و از علایقات و تعلقات بفرخدار بماند و گذرانیدن و رها نیدن جز با استقامت
 شریعت غرائز اند چه درین باب کلامی مشهور است الطریق الی الدبجد و انفس
 الخلاق و کلها مسدودة الا من اتبع الرسول قوله تعالی ان کنتم تحبون الله
 فاتبعونی یحببکم الله ای فرزند شایان دوستی خداوند بی مانند جل اسم
 جز پیروی خیر البشر علیه الصلوة و السلام نتوان شد و درین سخن دلائل عقلی و نقلی
 اکثر من ان یحصى اثبات اندک که ادنی عقل و اندک فکر باشد خواهد دید یا پیر را باید که
 پل قوی گردد تا مرید را بجای دهد نه آنکه چون پل ناسد بود و بنیاد ناپیدا گردد که مرید را
 ابدالاباد هلاک گرداند آنرا پل نباید گفت بل دام باید دانست که مرید را از پای گیرد و در
 غرقاب اندازد عیاذ ابا الدیم خون مرید در گردن او باشد و هم و بال و تمام مقتدی او
 بر تن او باشد و بر مرید نیز آن واجب است که مقتدا را شناسد از استحکام او در شریعت و
 طریقت نگاه اقتدا نماید و الا هلاک ابد گردد که عذر جهل عند الدار مردی عال مقبول
 نیست در مکتوب است که برادر شمس الدین بدانند که شریعت را همی است که انبیا علیهم
 السلام در میان امت نهاده تا بید خداوند عز و جل دعوت همه انبیا خلائق را اول و توحید
 بود و درین همه انبیا برابر اند بلکه یکدین و یکدعوت و یک معبود است دویم دعوت بعقودیت
 بر حسب مصلحت آن پذیرفتن انبیا سخن خدای را عز و جل و حی گویند و عباد کردن ایشان
 را از ان و حی دعوت گویند و مستعان و متابعان ایشان را امت گویند و مجموع از او امر
 و نواهی و اصول و فروع دعوت را شریعت گویند پس شریعت را همی است پیغمبر نهاده
 آن راه و جاده فراخ را شایع گویند و شریعت راه فراخ باشد که از وی راهها نیز در
 لقوله علیه السلام ستفرقا امتی علی ثلث و سبعین فرقة کما لله الله واحد فانما

مع
 ای
 مبتدیان
 سر دوش
 میاید
 را سپید
 کنید را
 تا خدای
 شهادت
 دارد
 نصیب

بیان طریقت

و طریقت راهی است در شریعت بیان تو حید طهارت و نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرعی را بطریقت طلب کردن تحقیق آن معاملات و تفحص کردن آن مشروعات و راستن اعمال بصفا ضمائر و تطهیر اخلاق است از کدورات طبعی چون ریاض و مواد جفا و شرک مانند این و دل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز وضو کردن شریعت است همیشه بر وضو بودن طریقت است و آوردن خاص خود را خاص چون نماز شب و نا گرفتن صدقات و سیر نا خوردن انواض از دنیا و قناعت به لا بد از لباس مانند این لاجرم خود را از راه رخصت مباح ممنوع دارد و از حلال نیز زیادت شره و حرص نمایند هرگاه که مرید خود را در مباحات رخصت دهد نفس دیر گردد و در ادب و شهادت اندازه و از اینجا بیشتر در محرمات رود و هلاک شود و هر که بی شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که کسی بالا خواهد شدن راه ز دیان ابام خراب کند و خود را بروی دیواری کشد بر خنجر که بر شود فرو افتد و یا کسی که بحمل سنگ به هوا بر می اندازد و به کمتر از ساعتی فرو می آید و یا کسی که خوابد که به حج رود پشت بمعرفت آرد و از کعبه اعراض کند و برود اگر چه سالهای بسیار هم بر آن قاعده رود هرگز به کعبه نرسد که هر مقصد را راه است و هر قصد را شرط نیست و شرط راه طریقت جمله احکام شریعت است چون مرید در راه شریعت راسخ گردد و از عهده حقوق شرعی بقدر امکان بیرون آید و توفیق رفیق او شود تا از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقه خواص بار وندگان راه همراه گردد و برادر شمس الدین بداند که شریعت و حقیقت این هر دو عبارت است ماین قوم را چنانچه از صحت حال ظاهر شریعت عبارت کنند از صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند پس ظاهر باطن پیوسته است اندر اصل جدانیت که تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق کردنش معتبر نه کال الله الا الله حقیقت است محمد رسول الله شریعت است اگر در حال صحت ایمان کسی خواهد که میان ایشان جدا کنند نتوانند و خواستن باطل بود و مذہب محمدان آنست که گویند که یکی بی دیگری نباشد و گویند چون حال حقیقت کشف شد شریعت بر نیز دلعنت بر این اعتقاد بود برین مذہب پس بدانکه حقیقت عبارت از معنی است که نسخ بدان روا نباشد و از عهد آدم علیه السلام تا فاعا عالم حکم متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت از معنی است

که نسخ و تبدیلی بر آن روا باشد چون احکام وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی است
 که حقیقت نباشد پس شریعت بر مثال قالب آید و حقیقت بر مثال جان چنانکه در
 حال حیوة آدمی بی دیگر محال است در حال صحت ایمان شریعت بی حقیقت
 و حقیقت بی شریعت محال بود این طائفه اند که مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت
 بمعاملات نه بمقالات و علم حقیقت را سه رکن است یکی علم بذات اللہ تعالی و دو خدا
 و نفی تشبیه و سه دوم علم بصفات خداوند و احکام وی سیوم علم بافعال حکمت
 وی و علم شریعت را نیز سه رکن است یکی کتاب دوم سنت و سیوم اجماع است
 اقامت علم حقیقت بی اقامت شریعت نذوقه است اقامت علم شریعت بی اقامت
 حقیقت نفاق است پس باید که بدانی که این طائفه قومی اند که هرگز ترک دینی از اداب
 شریعت روا ندارند از ترک فرض واجب که روا دارند ایشان هر چه یافته اند در متابعت شریعت
 یافته اند انتهی کلامه **الایضافه** را در شمس الدین بدانند که بنا بر کان طریقت برین خبر است
 که میفرماید کاین ال العبد یتقرب الی بالتواضل چون خداوند بنده را دوست
 گیرد شفقت رحمت او بر همه خلق تا بداند خود بخورد و بخلق دهد خود بنوشد و بخلق پوشاند
 بزخم مردمان ننگرد و بجفای ایشان نه بنید چون آفتاب بود بر دشمن چنان تابد که برود
 درست در تواضع چون زمین بود که همه خلق پای بروی نهند و او را با کسے خصومت همه
 عیال او بود و عیال کس نبود دشمن را همچنان بخشد که دوست را عین رحمت شد
 بر کافه خلق شرق و غرب زیرا که آزاد بود هر چند بنید از یکی بنید و هر که بر این صفت
 نبود او را در طریقت هیچ قدمی نبود و مروی بود نام و نان طلب و جاه طلب سخن
 طریقت از وی بیگانه بود که حق تعالی هرگز او را در بکل بردارد و او را دل پاک دهد
 اما گویند گالی که من و قومی بلینیم هم زبان ایشان بر ایشان گواهی میدید و هم دست
 ایشان بر ایشان گواهی میدید لقمه نتواند از خلق خود باز گیرند و خرقه نتواند از سر
 خود برکشند و خواهند که همه عالم بخادمی ایشان اقرار کنند و خطبه ایشان خوانند در
 همه عمر خود بادستار خود با پیران مجرد با کلاه در بازار نتوانند رفت تا باید که آبروی
 پیش درزی و کفش و زربخته بشویند این چنین کس اهل نظر خویشتن بین خویشتن پرست
 گویند نه حق پرست مودی تا ویه اشیند و خود را در صلاح و عزت می آرند تا خلق او را

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

بصلاح بشناسد و در وی آرند این چون زنی بدکاره بود که همه روز خود را بیارای
تا خلق به وی نگرند چنین گفته اند که هر که از خانه خود بدون آید و راه خانه باز داند
تا اگر حاجت افتد باز گردد آن کس اسخن در طریقت مسلم نبود اینتی کلامه تو که و هر که
بے شریعت قصد طریقت کند همچنان باشد که کس بر بالا خواهد شد الخ و موبد این
قول است آنچه از حضرت امام زمان شیخ الاسلام و المسلمین شیخ جلال تهرانی
در ارشاد الطالبین خود فرموده بدانکه ابتدا ازین راه از شریعت است چنانکه فریض
و واجبات و سنت و سجبات و آداب جمله بجا آرند و این طاعت است چنانکه لقمه و جامه
و جای و تن خود را از حرام و شبهه و از پلیدی و از حدث و جنابت پاک دارد و محاسن
جسمه از لوث معصیت بگردارد و این را طهارت جوارح گویند از معاصی این شریعت
است پس اذن راه طریقت است که دل خود را از اخلاق ذمیمه چنانکه حب جاه
و حب شهوات و حسد و کینه و کبر و حرص و بغض و بخل و غیر ذلک پاک آرد و صفات
حمیده چنانکه صدق و صداقت و حلم و مروت و سخا و وفاء و احسان با خلق و حسن خلق و حق
معامله با حق تعالی و با خلق و جز آن آراسته گردد و این را گردش خوانند و تبدل اطلاق
دانند و این همی عظیم است بی این دولت هرگز دین نبود و بدین راه حق رفته نشود
و درین کار و درین راه عزت از خلق و خلوة باید با شغل بر دوام و با تمام تالیف
آید و خلل در کارش روی ننماید **بیت** سخن با بس کواضر و خلل نادرینقت در حضوت
اما پیران زمانه ما را قانون دیگرگون و قواعد بے موزون است تا صفات ذمیمه با صفات
حمیده بدل کنند پیر و پیشوای عوام نگرند چنانکه در رد البدع مسطور و مذکور است
أَمَّا بَعْدُ نَأْتِ بِرَبَاطٍ لِّفَضْلٍ قَدْ خَرَجَتْ وَ دِيَارُهُ قَدْ وَهْنَتْ وَ أَهْلُهُ قَدْ اَتَحَلَّوْا
دَمَضُوءَ كَثَرِ الْمُتَشَبِّهَاتِ وَ الْمُتَرَسِّمُونَ الَّذِينَ شَغَلَهُمُ الْغَيْبَةُ وَ الْكَذِبُ
وَ طَلَبُ الدُّنْيَا وَ اسْتِمَاعُ الْغَتَاءِ الْحَرَمِ وَ الرُّقْصِ الَّذِي يَكُونُ نَقْصًا فِي
الْمِنْوَلَةِ وَ التَّزْوِيرِ وَ اللَّفَاقِ وَ الْبُعْضِ وَ الْغِلِّ وَ الْحَقْدِ وَ الْحَسَدِ وَ الْحِصْ
وَ الْكِبَرِ وَ الْعِجْبِ وَ الرِّيَاءِ وَ الْفَاءِ الْعَدَاوَةِ وَ النَّظَرِ إِلَى الْأَمَارِدِ وَ صَحْبَةِ الْمُلُوكِ
أَهْلُ الْقَلَمِ وَ أَكُلُ مَالِ الْحَرَامِ الَّذِي يُمِيتُ الْقَلْبَ وَ شَهَادَةُ هُوَ كَلَامُ الْمُتَشَبِّهِينَ
الْمَوْصُوفِينَ غَيْرَ مَقْبُولَةٍ فَكَيْفَ يَجُوزُ الْأَقْتِلَاءُ بِهِمْ وَ اخْذُ الْقَلَانِسِ مِنْهُمْ أَيْتِي كَلَامُهُ

عین بیان شد

ایضاً فیہ در مقصد الاقصی آورده اما آنچه حق است آنست که بیشتر زیر کان و نا بیان
 که باین شیخی و پیشوائی مشغول شده اند سبب آن دوستی جاه بود قال علیه الصلوة
 و السلام اخرو ما يخرج من رؤس الصدّیقین حبّ الیاسینۃ انتھی کلامه
ایضاً فیہ در جامع العلوم آورده پرسیدند کلاه از چار ترک چیست فرمودند ترک اول
 دنیا ترک دوم اهل دنیا ترک سیوم ماسوی الدترک چهارم وجود هر که این جمله ترک
 ندارد و کلاه و شجره و خرقة میدیدد و در دهم گمراه است و نهم بے راه گردانده مرید است
 انتھی کلامه بے فرزندان طایفه در حرص دنیا چون پروانه در آتش سوخته اند
سماع است که شخصی بخدمت شیخی از شیوخ انا غنین ہند نلوسی چند تحفه آورده
 در پیشش نہادہ و شیخ در زیر بوری یا مسجد نگاہ کرد تا فراموش آمد ہر روزی از روزہای
 کہ بمسجد در آمدی یکبار گوشہ بوری یا بالاکردی یکے از مریدان گفتہ چند برابر آن خواہم داد
 اگر نیلے دل شمار کرد گفت فی اندیشہ من منقطع نخواہد شد مگر نلوس چندی را در زیر
 ہمیں بوری یا غینتہ بگمارد تا من برسم و بردارم اکنون بر این نوع مردم را اہل زمان پریشوا
 میکنند و یل کل الویل لہم و لمن تبعہم و در دوستی اہل نیا چنان صادق اند
 کہ اگر یکالہ راہ دور بخوانند بروند چنانکہ در زمان مانتھے از پریشو بہ بخارا رفت محبت
 ماسوی الدچیان متفرق شد کہ محبت حق را در جنت محبت ماسوی الدجای نمیداد
سماع است کہ کینز کے از کینز کان شیخ یوسف فغان را تربیت طفلی از اہل بیت
 او مینودہ چون تقدیر مخالف تدبیرش آمدہ پارہ با تش سوزش یا شیخ از غایت
 جہل ضلالت کینزک ضعیفہ چندان لکد کوب ساختہ کہ جائز ابہ سلیم و اودا ازان
 میان یکے از فقرا شفاعت نمودہ و گفتہ کہ ان از حق انکار گفت چون انکار چوبوی
 سپرد بوم نمود بالہ من ذلک لکفر الصریح چونکہ انکار تقدیر کفر باشد و ازان خرن دارند
 نقلست کہ بزرگے از بزرگان در زاد یہ با طفلی از اطفال خود ششت کینز کے از کینز کان
 اش با شیخی کباب سید تا قوت قت سازند چون قضا تقدیر بد ان رفتہ بود از دستش بود
 و بر ان طفل سید طفل جان بحق تسلیم کرد و کینزک بہوش شد انت دان بزرگوار طفل را بچیان
 دیر سخ ماندہ سر کینزک بشفقت تمام گرفت تا بہوش آمد مردم گفتندش چرا چنین کردے
 گفت از خداوند جل و علا ترسیدم کہ مرا بظلم نسبت کند کہ کینزک از تو رسید بہوش شد

نیلے

حضرت خیر البشر علیه الصلوٰۃ والسلام فرموده اند هر که خدا و رسول خدا را از وجود خود دست
 ترزند و مؤمن نباشد پس یزیدم وجود خود را چندان بدوستی گرفته اند که خدا و رسول
 خدا را فراموش کرده اند چه وجود را تابع خود داشته اند و تابع هوا و محب خدا و رسول
 خدا نباشد کقول من قال **بیست** باد و قبله در ره توحید نتوان رفت است
 یارضای دوست باید یا هوای خویشتن بگوید که تا از جمله عوام خلاص یابد این در ساله
 ایمانی آورده است موبد این قول و نیز باید که از متابعت فرمان برداری بیشتری از
 خلائق اجتناب کند تا فضیلت و گمراهی گرفتار نگردد و قوله تعالی **ان یطع**
اکثرو من فی الاکاذ یضلک عن سبیل الله انتهى کلامی فرزند چون حبیب
 خود را از اطاعت اکثر مردم نگاه میداشت از بهیشت آنکه تا گمراه نگردد و نعوذ بالله منها اگر
 چه نزع نبوت جائز نیست پس پیران زمانه را چه حال چه حال پیش خواهد آمد به سبب
 کثرت اتباع بهال با آنکه زوال ایمان ایشان شرعاً جائز بل واجب است از جهت کثرت
 سوء اعمال و افعال ایشان قوله عین رحمت شده بر کاف خلق اله موبد این عبارت است
 آنچه در وصیت نامه عبد الحاق عجدانی قدس الله سره فرموده اند چون بند بر معاصی
 شهوات رود لقیقتش ضعیف شود و دل می سخت شود و آن بیماری دل بود سختی
 دل از خشکی خیزد که چون دل خشک شود در دل ترس خدا و نذر و جل نماند و هم
 بر خود و بر خلق نماند و نفس از معاصی برتر نتوان کردن و اگر رحم کند آن عادتیکه گفته حقیقه
 و علامت رحم عادت آن بود که چون کسی را در بلا ببیند چون بر منگی و گرسنگی و بیماری رنگ
 کند و لیکن به کسی که بمعصیت مبتلا گشته باشد رحم نتواند کردن و بر کسی که با وی جفا کند رحم
 نتوان کردن چه رحم حقیقه را علامت آن بود که مرعاصی را که با وی باشد سرزنش نکند و بر
 جفا کننده کینه ندارد و کمکافات و مشغول نشود آورده اند که سواری از خواب جامه پرسید
 که راه کدام است خواب بگورستان نشان داد یعنی همه را از آن سو باید رفت پس سواری
 پاره راه بر رفت گورستان پیش آمدش سوار خشمناک شده برگشت خواب را تا زبانه چند بزد
 بر رفت در راه مریدان خواب پیش آمدند سواری پرسیدند که خواب جامه را کجا دیدی سواری گفت
 من خواب را نمیدانم اما از مردی راه پرسیدم مرا راه غلط نشان داده و بر از دم مریدان گفتند
 که صفت بود و می گفت معلوم شد که خواب جامه بودست گفتند تو خواب جامه را از زبانه

فرزند بی
 بیست و یکم
 بیست و دوم
 بیست و سوم
 بیست و چهارم
 بیست و پنجم
 بیست و ششم
 بیست و هفتم
 بیست و هشتم
 بیست و نهم
 بیست و دهم
 بیست و یازدهم
 بیست و دوازدهم
 بیست و سیزدهم
 بیست و چهاردهم
 بیست و پانزدهم
 بیست و شانزدهم
 بیست و هجدهم
 بیست و نوزدهم
 بیست و بیستم

فرزند بیست و یکم

سوار ایشان شد و بنزد خوابه آمد و در قدیمهای خوابه افتاد که مرا بجل کن خوابه گفت
 من ترا همان ساعت بجل کردم و پذیرفتم که اگر خدای عز و جل مرادستوری شفا
 دهد ترا شفا عت کنم آورده اند که بانیک مردی فاسقی گستاخی کرد سخن
 محش و قبح گفت آن نیک مرد مناجات کرد و گفت که ای باری خدای مهربان کس
 را به کردن بدی عقوبت و عده کردی و مرا ثواب عده کرده و من از ثواب خواندم
 ویرا عقوبت کن و هر کرا هم حقیقی بود صفتی چنین بود که یاد کردیم انتهی کلامه
پس بدان که فرزندان طایفه همان مردم اند که از رحم حقیقی که بهر معروف و نهي
 منکر باشد اصلا و قطعاً بهره ندارند و داخل عید قول خیر البشر علیه الصلوة والسلام
 گشته اند اذ اظلمت البدر و کشتیم اصحابی فلیطهر العالم علیه و
 من لم یفعل فعليه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین هم از آن
 ست که درین ایام اهل عناد و فساد از علماء و صلحا فرامیگیرند و در جواری لعنت اثار
 آن ملعونان قرار میگیرند باید دانست که هر چه بکاید ابد گردند چنانکه در رد
 البدع آورده اند و قال جابر بن عبد الله قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 اوحی الله تعالى الى ملک ان قلب المدینة کذا و کذا علی اهلها فقال یارب
 ان فیهم عبدک فلانا لم یعصک طرفة عین فقال قلبها علیه فان
 لم یتغیر فی ساعة قط قال رسول الله صلعم عذاب الله تعالى قرین
 بینهما ثانیة عشر الف اعمالهم کاعمال الانبیاء قالوا و کیف ذلک یا
 رسول الله قال لم یؤذوا فیضوت لله تعالی و لا یامرون بالمعروف و لا
 ینهون عن المنکر انتهی کلامه **الضامیه** و گذاشتن نهي از منکر از نگاه گیر است
 انتهی کلامه قال علیه السلام کل من یسیر لما خلق له یعنی هر کدام از مردمان
 آسان کننده است کارهای را که از برای آن آفریده شده است اگر از برای بهشت
 آفریده شده است کار بهشت بر او آسان باشد که آن طاعت عباد است و کار
 دوزخ بر او دشوار باشد که معصیت بدعت است اگر از برای دوزخ آفریده شده است
 کار دوزخ بر او آسان و کار بهشت گران باشد هم از آنست که بعضی مردم این ایام بعلماء
 و صلحا رجوع دارند که در هزار یکی و یارو باشند اما اکثر این مردم بآن طایفه مغرور و مشهور

عقوبت بدی
 خدا را از حقین

پس بدان
 که فرزندان
 طایفه همان
 مردم اند

محبت و اختلاط دارند چه امر معروف را ترک داده حق پوششی را اختیار کرده اند و قواعد عوام این آیام آنست که حق گوئی را غیب گوئی گویند و حق پوششی را دلی و لیا گیرند چه دل هیچ کس بد نمیکنند و آزاری نمی رساند کقول من قال بمسیت

هر که برخوئے تو بر طبع تو ز لیت | پیش چشم تو نمی است ولی است

و اگر گاهی رحم عادی که آن سخاوت مال باشد از ایشان صادر شود آزار و لایت محض دانند بل او را عارف و سالک و اصل گویند بل عاشق صادق خوانند از آن بفرزند اند که عاشقان را شغله است راعی این شغلها که طرفه العین بدین رحم عادی مشغول نه کردند نقل است که در حضور بزرگے از بزرگان سخن در آن رفت که دنیا مردار است آنرا گرفته صرف دیگران باید ساخت خود نمی توان گرد آن گشت آن بزرگوار فرمود چون مردار است مردار بدست گرفتن از عادات پاکان نیست تا هر که خواهد بدست خود گیرد کقول من قال . ابیات

عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند | بعد از آن در کوی او از عاشقی دم میزنند
جرعه نوشان بلا را شادمانی در غمست | شادمان آن دل که در و سکه غم میزنند
ساکنان آستان عشق اند جلال | از فراغت پشت یا بر ملکیت حجم میزنند

فی خلاصة السلوك فی فصل مذممة الرایاء قال علیہ السلام من اطعم
طعاما رایاء و سمعت اطعمه الله مثله من صدید جهنم و جعل ذلک
الطعام نارا فی بطنه حتی یتفصص بین الناس انبی کلما یدان
انحریم چونکه رحم عادی این مردم از ریاضالی نیست و بجا آوردن فروض عیان
که ادای او امر و نواهی باشد در ایشان اثری نه بل خود با هر طریقه مرضیه شرعی محمدی
کما حقہ ثباتی ندارند پس هیچ معلوم نیست که سبب اجتماع این مردم عوام بر ایشان
و استعداد از علماء و صلحا چه باشد بدان که سبب تبعیت عوام این طایفه متمرده
را استعداد ازلی باشد که از ازل مستعد خلود و دوزخ گشته و محروم از جنات الخلد اند
انکه از ازل لالیت دوزخ آورده اند عیاذ بالله در دالیدع آورده اند که به بخد
صوفیان بر خیزند و حق خدمت ایشان آن بود که خود را فدای ایشان کنند خود را فرمود
در عشق ایشان دانند الی قوله حلال حرام می ستانند و بایشان میدهند تا کار بار ایشان

من الفضائل
من المندلی

من المندلی

تباہ نشود پوشیده نماید که این قوم مغرور و فریفته باشند انہی کلامہ **ایضاً** فیہ
در شرائط مریدی می آرد ہر کہ بحق نہ رسید از ان بود کہ راہ نیافت و ہر کہ راہ نیافت
از ان بود کہ طلب نہ کرد و ہر کہ طلب نہ کرد از ان نہ بود کہ ندانست و ہر کہ ندانست از ان
بود کہ ایمان تمام نبود زیرا کہ ہر کہ بداند کہ دنیا فانی و روزی چند است و آخرت باقی است
ارادۂ طلب زاد آخرت در دہد پدید آید و برے دشوار نبود کہ چیزے حقیر در عوض
چیزے نفیس بدل کند کہ امروز کوفۂ سفالین گذشتن فردا کوفۂ زرین برداشتن
دشوار نبود پس این ہمہ سستیہا بواسطۂ ضعف ایمان و سبب ضعف ایمان بی رسیدن
صحبت رہبرانست رہبران دین علماء پرہیز گارانند و چون امروز رہبران نامذہبہ راہ خدای
تعالی خالی مانده است مردم از سعادت خویش باز مانده اند و سبب ماندن از خدا تعالی
آن است کہ دوستی دنیا بر ایشان غالب شدہ است چون علماء در راہ طلب دنیا
باشند خلق را از دنیا با آخرت چون خوانند انہی کلامہ پس بدان ای فرزندان کہ سبب تکثیر
این طایفہ طاغیہ کہ پیران و مریدان رسمی و عاداتی اند بل سبب کفر و الحاد و زندقہ و
ضلالت بدعت در حدود مابین در حدود ہند چیز آمدہ **اول** آنکہ اولیا کہ علما اقیاد
انند ادر الوجود اند اگر در مکانی از مکانہا یافتہ شوند از شدت از دماغ ضلالت بدعت
جگر با سوختہ و دہانہا و گاندہ دین دوختہ از شداید و مکاید متمدان روزگار
در زاویہ عزلت خلوت مرفرود انداختہ نشسته اند چہ پستی ایشان غیر بادشاہ اسلام
مستحکم نمیباشد این ہنگام اگر حق امر معروف و نہی منکر را بجا آرند متمدان روزگار از
فرامیائند و باہل ہواد ضلالت التجا آرند چہ ادائے معروف اجتناب منکر ابر منکران
دین سخت مینمایند چہ منکران قیامت اند اگر منکران قیامت نبوندی ادای او امر بر ایشان
دشوار نیامدی تابع این علماء درین ایام بغایتی کم می باشند چہ ایشان و تابعان ایشان
مردود الخلق و مقبول الحق آمدہ اند و **دویم** آنکہ علماء نفسانی کہ مستقیم بر طریقہ
شیطانی اند درین ایام شہرتے تام یافتہ کلامائے مخالف شریعت را شائع داشتہ نابار
آن اکثر اہل دیار ایشان را دیدہ گمراہ ابدگشتہ اند چنانکہ از محبت دنیا ملال و حرم نگذاشتہ
طبع روزی از رزاق علی الاطلاق بریدہ روی بدر ہا مردم آورده گاہی بدر بار پاک
و اہل قلم روند تا دل ایشان بدست آرند و چیزے از حطام دنیا یا بند گاہی بر پیران

و مریدان زمانه ما در دو نمایند سخنان باطل ایشان را حق دانند و حق گویند اگر چه خود دانند
 که این خلاف دین محمدی است چه امید ایشان دنیا باشد در مشارق است
 قال علیه الصلوة والسلام اِنَّ بَيْنَ يَدَيَّ السَّاعَةِ كَذَّابَيْنَ فَاحْذَرُوهُمْ
 و در شرح مشارق است هر آینه پیش از قیامت دروغگویان باشند و کسانی پیدا
 شوند که بلباس علماء و صلحا نمایند و خلق بپندارند که مگر ایشان متقیان اند و عالمان
 اند و سخنان باطل را بصورت علم و زبان عرب بیارایند تا خلق را گمراه کنند و حطام
 دنیا را از ایشان بگیرند پس پیغمبر گفت زینهار باید که از ایشان پرهیزید و بگردان ایشان
 نگردید و سخنان ایشان در گوش نکنید تا سلامت یابند و در شرح آثار است
 که مراد از کذابین دانشمندان ضال اند که خلق را گمراه کنند یعنی آن دانشمندان
 که علم از برای فخر و مباهات و جاه دنیا و حاصل کردن مالها حرام خوانده اند و مجرد
 علم بسند کرده و عمل را پس پشت انداخته و همه وقت بر در لوک سلاطین آمد و
 شد داشته و مالها را حرام و جاهها را روا از ایشان پوشیده و برضای ایشان
 سخن گفته و امر و نهی منکر را گوشه نهاده و دروغ گفتن را مایه ساخته تا خلق
 عوام بپندارند که این عالم است و هر چه میکند بر خصلت علم میکند و نیز بکنم تا نادانجا
 باشد و آنرا حلال و در خصلت دانند گمراه گردند پس نهان چون اینچنین دانشمندی
 ببینید چنانکه از شیطان پرهیزید از و بیز پرهیزید بلکه شر او را بدتر از شر شیطان
 دانید زیرا که چون کسی از عوام شیطان را ببندد بیش از و بے پرهیزد و اما ازین مرد
 دانشمند که صفتی گفته نمیتواند پرهیزید که میدانند که دشمن است بی رحمت
 علم چنینی نخواهد گفت پس چون از سخن شنوند با اعتقاد بگیرند و دروغی را راست
 دانند و حلال را حرام بپندارند گمراه شوند اما مگر غرضی گفته است هر عالمی که بعلم
 خود عمل نکند نشستن با او حرمت مسلمانی را بر دوش رسول گفته علیه الصلوة و
 السلام هر عالمی که او را عمل نبود او و شیطان برابر بود و این حدیث برای
 لعلم متان است تا همواره ازین طایفه پرهیزند و بخلوت و غلبه علم مشغول
 باشند مگر که عالمی سخنی صالح و عارف را اگر دریابند باو صحبت کنند تا مگر کت گیرند
 انہی کلامہ الیافہ قال عم ان الله کایق بعض العلم انہوا عا یز عہ من الناس

ببینید چنانکه از شیطان
 پرهیزید از و بیز پرهیزید
 بلکه شر او را بدتر از شر
 شیطان دانید زیرا که چون
 کسی از عوام شیطان را
 ببندد بیش از و بے پرهیزد
 و اما ازین مرد دانشمند
 که صفتی گفته نمیتواند
 پرهیزید که میدانند که
 دشمن است بی رحمت علم
 چنینی نخواهد گفت پس
 چون از سخن شنوند با
 اعتقاد بگیرند و دروغی
 را راست دانند و حلال را
 حرام بپندارند گمراه
 شوند اما مگر غرضی گفته
 است هر عالمی که بعلم
 خود عمل نکند نشستن با
 او حرمت مسلمانی را بر
 دوش رسول گفته علیه
 الصلوة و السلام هر
 عالمی که او را عمل
 نبود او و شیطان
 برابر بود و این حدیث
 برای لعلم متان است
 تا همواره ازین
 طایفه پرهیزند و
 بخلوت و غلبه علم
 مشغول باشند مگر
 که عالمی سخنی
 صالح و عارف را
 اگر دریابند باو
 صحبت کنند تا مگر
 کت گیرند

وَأَلَيْكَ يَاقُضُ الْعِلْمَ يَقْضِي الْعُلَمَاءُ حَتَّى إِذَا لَمْ يَبْقَ عَالِمٌ اتَّخَذَ النَّاسُ
رُؤَسَاءً جَهْلًا فَسَالُوا فَمَا قُتِلُوا بِغَيْرِ عِلْمٍ فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا عَجَلًا لَكَ رَسُولٌ
پرسیدم یا رسول الله در آن زمان علم از میان خلق نبرد یا از دلها فراموش شود
یا کتب و کاغذ بردارد و در آسمان برد پیغمبرم جواب داد و گفت هر آینه برگردد
علم را بزایل کردن از دلها مردمان یعنی علم و علما کمتر گردند و چهل جاهلان بسیار شوند
و علما زود زود بمیرند تا هر چه از علم باشد در دل ایشان بر بر ایشان برود و کسی
آن کتب تصنیف ایشان فهم نگیرد تا بعضی شهرها باشد که نماند از آنجا هیچ عالمی که
مخفی قرآن حدیث بداند و بیان شریعت وقفه بکند و خلق بجهل عاقل گردند از غایت
جهل بگیرند مردمان بهتران جاهلان که خود را مانند صالحان علماء کنند و بی علم بجای
ایشان خود را بطبع جاه و ریاست بسیارانند و مردمان دیگر ایشان را تعظیم کنند و در مجلسها و
صدر نشاند و دست پای ایشان بتمبرک گیرند پس خلق آن جاهلان را مشکلات دین
پرسند پسنداند که ایشان چیزی از علم میدانند و از مسائل مشکلات دین جواب
راست بخواهند و در این جاهلان بشرم آنکه نباید که با اهل جهل مشوب کنند و حباه
بشکنند بنادانے جواب ایشان خطا گویند و خطا گفتن که آه گردند و خلق را گمراه کنند
و این حدیث دلیل میکند بر آنکه بموت علماء اقیاء علم اندک میگردد و انتهی کلامه
پس ولایت حدود ما همان حدودند که علماء اقیاء در میان ایشان نمانند و علماء
که مانده اند طالبان دنیا اند نه طالبان مولی در تفسیر خبر مخفی است هر چه یافتند
مے خوردند و فرقی نمیکردند میان حلال و حرام گو یا که در دنیا حرام نیست مال خود را
و مال دیگران را میخوردند هیچ غم نمیخوردند اندیشه نمیکند کمتر از دستور آن باشند شود
حلف را بوی میکند آنچه مصلحت و نافع است مے خورد و دیگرانی و تحببون المال
حُبًّا جَهْلًا و دوست میدارند مال را دوست داشتن بسیار حلال باشد یا حرام همه
را گرد میکنند الی قوله بدانکه بیشتر این مردم زبان مارا گوشت فرو میباید که باشد حلال
باشد و چه حرام علی الخصوص شیخان و دانشمندان خدا نارس -
اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُتَّقِينَ انْتَهی کلامه بیوم آنکه بسبب قلعه علم علماء چون زود زود
مردند و برقتند چهل بر مردم عوام و خواص غالب اند چنانکه معلوم شد از شرح مشارق

پس اگر گاهی عالمی متدین که امر و نهایی باشد پیدا گردد و در طریقه امر و نهی بجای آورد جهان
 لایعنی چون چهل رادین دانسته با و اقتدا کنند و بروسا جهال که امر و نهی را ترک داده
 و در از خدا گردانیده بخلق آورده شب روز بخلق مشغول گردانند در رد البسدرع
 آورده امر و ز آخر زمانه است هو را اثر لیت نام کرده اند و بذیان را معرفت میدانند
 و حدیث نفس الحجت می شمارند و ارباب معانی میان این قوم همچو گشتند و ابی الله
 ان یجذب و لیا جاهیلا انتی کلامه چهارم آنکه قوام دین محمدی و ثبات طریقه مرضیه
 شرعیة محمد بر وفق اقتضا حکمت غامضه احدی مربوط و منوط بسیار اخلاص عظام
 که حکام اهل اسلام باشند آمد مویدا این شارت و شید این عبارت کلام خیر الانام علیه
 الصلوة والسلام اسبب الملك النبوة و امان بیت نزد خردشاهی و پیغمبری
 چون دو نلین اندیک شتری پس چون دین ایام حکام اسلام را غم دین هم یقین
 نماند و میخوانند که خود را داخل عده عدل ساعته یواری عمل الثقلین گردانند و میخوانند
 که خود را داخل دیمه صابا الورد ملعون و تارک الورد ملعون گردانند چنانکه در حدیث
 دل باشد که از جهت شغل با سوی اند و در درافت کند و صابا الورد امیر باشد که فرض
 الوقت خویش را ترک آرد که انصاف عدالت دینی دنیاوی ادواخل و در دور انجا آرد
 آن هنگام در لعنت مریدی باشد چه حدیث خیر البشر علیه السلام منکم منکرا
 فلیغیره بید فان لم یستطع فلیسایه فان لم یستطع فلیقلبه و ذلک
 اضعف الایمان و در شرح مشارقی است که تغیر منکرات بد از فرض حکام اسلام
 است و تغیر آن بزبان از واجبات علماء عظام است عداوة قلبیه از سنن خواص علوم است
 آنها که فرض او امر و نهی بجای نیارند اگر از فرضیت آن خبر ندارند در کتب سلامیه نظر
 کنند و از وعید و آگاه نباشند در رد البسدرع و غیره از کتب دینی و عقاید یقینی دریابند
 و اگر انکار آرد کافر گردند نحوذ بالله من الکفر بعد الاسلام القصه چون دین
 ایام که حکام را اهتمام دین نماند بل در بعضی ممکنه حکام نماند هم از انست که مردم
 عناد و فساد و تغلب و زبده اکثر مردم جهال را بکفر رسانیده چنانکه دیده میشود درین ایام
 از متابعان پرتاریک غیر هم که فساد هم اظهر من الشمس است اکنون بدان بی افت و
 دریاب بیعت که سند و روش پیران و مریدان رسمی عادی در زبان ما و حدود ما هر انواع

اند اکثر من ات یخصی یا آخر از روشها و سندها معلوم این جانب استمده خواهد
 شد انشاء الله تعالی بقدر امکان خویش **نوع اول** کسانی باشند که ظاهر خود را
 بقتل شریعت آریند اما در باطن مذمب الحاد و زندقه متمکن میدارند این نوع اخصرین آنها
 اند چون هر کس علماء و صلحا الحاد ایشان در نیابند جز بعضی علماء تقیاً چنانکه در رساله
 رد مذمب حلول آورده که اهل حلیل بر انواع اند اما کفر می ایشان انور و اظهر است مگر
 طائفه که ظاهر ایشان مشغول بشریعت باشد باطن بضالت چه کفر ایشان در لباس
 شریعت مستور است هر کسی بران مطلع نخواهد شد این نوع را زندقه گویند و فی التدرج
 عَلَى أَهْلِ الْهَوَاءِ وَالْبِدْعِ مَنْ عَقُوفَ بِنُورَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 وَأَظْهَرُ شَعَابُوا كَالسَّلَامِ وَكَتُتْ يُطْرِنُ بَطْلَانِ عَقَائِدِهِ كَفَرٌ بِالْإِتِّفَاقِ وَهُوَ
 زندقه ای نهی کلامه چنانکه بعضی بصیرت صلاح و خیر خواهی خود را بندهای و جهال
 محض را میدیدند با آنکه خود جاهل و ناقابل اند از مریدی علماء و مجالس ایشان
 اخترا کنند بل گویند که هیچگاه عالم ولی نشده نعوذ بالله من الکفر الصریح برین عقیده
 مغرور و از علماء روزگار و اقوال افعال و مواعظه نصایح ایشان منکر اند و خود را کافر
 می سازند و خلوت و گوشه نشینی را اختیار کنند بی ادای شروط آن دوران بواردا
 شیطانی و القافسان و غرور شهوانی اکثر خود را بکفر رسانیده اند کما قال النبی علیه
 السلام الخلوۃ للبعض هداً و للبعض ضلالاً پس اگر عالم صالح و عارف
 محقق باشد خاضه و وجهه لند و ابتغاء لرضاء خلوت گزیند خطره کشف و کرامت از ضمیر
 دل دور اندازد و به پیش آمدن آنها مغرور گردد البته هدایت باید یعنی از محنت نانی و منی
 برید و اگر اندک و بیش اندیشه کشف و کرامت غیر باشد شس پس البته لغزیده گردد و در
 عوارف المعارف برین جمله اشارت فرموده که همان نیت غیر اندیش و شیطانی گردد
 و او را به راه سازد کقول من قال **میت** : خیالات نادان خلوت نشین
 بهم برزند عاقبت کفر و دین چنانکه بعضی گویند خدا را دیدیم بعضی از ائمه دین بل خلفا
 را شنیدیم در گذشتیم در مرتبه نعوذ بالله من الکفر الصریح بعضی گویند از یلصراط در گذشتیم
 مامون گشتیم بکفر بجز دین ستم و مرتبه شناخته عوم انام را کافر می سازند و فی الرساله
 المکیه قال بعض الکبراء الشیطان اذا وجد جاهلاً لیس له علوم الدین

فَقَدْ كَشَفَ لِبَشِيٍّ مِنَ الْغَيْبِ يَضْحَكُ عَلَيْهِ وَلَيْسَ تَهْزُؤًا بِهِ وَلَيْسَ تَخْفِيفًا
عَجِيبَةً كَانَ يَبُولُ عَلَيْهِ وَيُرِيهِ قَارُورَةً فِيهَا مَاءُ الْوَرْدِ وَيُرِيهِ عَلَيْهِ وَالْبَقِيَّةُ
يَجْعَلُ ذَلِكَ الضَّعِيفَ وَسَيْلَةً إِلَى غَوَاءٍ كَثِيرٍ وَيَجْعَلُ اللَّهَ يُضِلُّ بِهِ جَمًّا عَفِيلًا
وَلِهَذَا أَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقِيهٌ وَاحِدًا أَشَدَّ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنَ أَلْفِ عَائِدٍ
جَاهِلٍ وَهَذَا مَعْقُولٌ فَإِنَّ الْمَفْقِيهَ وَإِنْ كَانَ سَفِيهًا كَسَلًا فِي الطَّاعَةِ
فَإِنَّهُ يَهْدِي أُمَّةً عَظِيمًا بِفَقْهِهِ وَهَذَا الْجَاهِلُ يَغْرِي بِعِبَادَتِهِ وَمَكَاشِفَتِهِ
مَعَ جَهْلِهِ خَلْقًا كَثِيرًا وَادْنَى مُعَامَلَاتِ الشَّيْطَانِ مَعَ هَذَا الْجَاهِلِ أَنْ يُغْوِيَهُ
أَوْ لَا وَيُرِيهِ مِنْ تَجَلَّى الْحَقِّ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى فِي الصُّورِ فَلَمَّا يَرَى فِيصْبِرُ مَجْتَمِعًا
فِيهِمْ فَالْجَاهِلُ إِذَا رَأَى فِي وَاقِعَةٍ تَجَلَّى لِلَّهِ تَعَالَى فِي الصُّورَةِ اعْتَقَدَ أَنَّ اللَّهَ
ذَاتَهُ صُورَةٌ فَيُصْبِرُ مَجْتَمِعًا مَشَبَّهًا بِالشَّيْطَانِ يَمْنَعُهُ مِنْ صُحْبَةِ الْعُلَمَاءِ وَالنَّسَاءِ
الْمُبَارَكَةِ الَّذِينَ يَتِيمُونَهُ عَلَى الْخَنِّ وَالْبَاطِلِ بَانَ لِيَسْوَلَ إِلَيْهِ وَيَقُولُ لَهُ مَنْ مِثْلُكَ
فِي الْعَالَمِ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْهِ وَيَقْتَدِي وَهَلْ كَانَ لِلْأَنْبِيَاءِ مِثْلُ مَا لَكَ مِنَ الصَّفَاءِ
وَالْجَلَاءِ تَجَلَّى لَكَ الرَّبُّ تَعَالَى مِنْ غَيْرِ سَوَالٍ وَمَا تَجَلَّى الْمَوْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ
رَبُّهُ ارْتَدَّى أَنْظِرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَيَقُولُ أَيْضًا لَيْفَ تَرْجِعُ إِلَى عَالِمٍ أَوْ شَيْخٍ عَارِفٍ
أَعْرِفُ مِنْكَ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ الَّذِي يُنْعِمُ عَلَيْكَ وَيُرِيكَ بِفَضْلِهِ جُودَهُ الظَّنُّ أَنَّ الشَّيْخَ
الْعَادِيَ عَرَفَ بِمَصَالِحِكَ وَأَقْوَى عَلَى تَرْبِيَّتِكَ وَاللَّهُ عَلَى عَصَمَتِكَ مِنْ أَثَرِ الشَّيْطَانِ ثُمَّ
إِذَا قِيلَ ذَلِكَ مِنْهُ قَامَ الشَّيْطَانُ لَهُ شَيْخًا مُعَلِّمًا وَصَارَ حِجَابًا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى
وَوَضَعَ عَرْشَهُ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَتَجَلَّى لَهُ مَعْنَى شَيْءٍ وَاحْتَجَبَ مَتَى ارَادَ حَتَّى
يَغْرِقَ فِي الضَّلَالَةِ ثُمَّ يَرْتَبِعُهُ عِنْدَ النَّاسِ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْاِقْتِدَاءِ بِهِ فَيَهْلِكُ بِهِ خَلْقٌ
عَظِيمٌ وَهَذَا أَمْرٌ مُخْجَرٌ جَرَبَهُ الْمَشَايِخُ ثُمَّ قَالُوا مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ فَالشَّيْطَانُ شَيْخُهُ أَنْتَ
كَلَامُهُ **الضَّالُّ** فِيهِمْ مِمَّا أَنْ يَكُونَ السَّالِكُ يُعْبِدُ فِي عَالَمِ النَّفْسِ وَالْهَوَاءِ فَيَرَى الْمَنَامَ الْخَالِ
أَنَّ الرَّبَّ فَيَكُونُ الْوَدُيَا صَحِيحًا مُتَحَاجًّا إِلَى التَّغْيِيرِ وَتَغْيِيرُهُ أَنَّ ذَلِكَ الشَّخْصَ يُعْبِدُ
عِنْدَ نَفْسِهِ لِحُبِّهِ وَيَعْمَلُ لَهُ مَا يَجِبُ فَيَكُونُ يُعَدُّ مِنَ اتَّخَذَ هُوَ يَدْرِي الْوَقْعَةَ
أَنَّ الرَّبَّ الْمَعْبُودَ لَهُ يَحِبُّ عَلَيْهِ أَنْ يَحْتَجِبَ مِنْ طَاعَةِ النَّفْسِ وَالْهَوَى مِنْ قَابِلِ الشَّيْطَانِ وَ
يَكُونُ يَكْسِرُهَا بِالْمُجَاهَدَةِ وَالرِّيَاضَةِ فَلَا يَظُنُّ ظَنًّا ذَلِكَ الْحَالُ فَمَا يَرَى فِي الْمَنَامِ أَوْ فِي حَالٍ

فَإِنَّ كِتَابَ مَا يُرَى سَائِرَ الْعَلَامَةِ فِي مَنَاجِمِهِمْ حَيْثُ إِنَّهُ يَرَى آدَمَ أَوْ مُوسَى وَنُوحًا أَوْ
 عِيسَى أَوْ جِبْرِيلَ أَوْ مِيكَائِيلَ مِنْ مَلَائِكَةِ اللَّهِ تَعَالَى أَدْرَاكَ طَيْرًا وَسَمِعَ وَمَا شَبَّهَ
 ذَلِكَ فَيَكُونُ لَكَ الرَّغْبُ بِأَتَعْبِيرًا صَحِيحًا وَإِنْ لَمْ يَكُنْ كَمَا يَرَى أَنْتَ كَلَامُهُ فِي الْقَشْرِ
 إِذَا النَّوْمُ الْمُرِيدُ اسْتَدَامَةَ الذِّكْرِ وَأَثَرُ الْخُلُوعِ فَإِنَّ وَجَدَ فِي الْخُلُوعِ مَالَهُ حَيْدَ قَلْبِهِ
 أَمَّا فِي النَّوْمِ وَأَمَّا فِي الْيَقْظَةِ أَوْ بَيْنَ الْيَقْظَةِ وَالنَّوْمِ مِنْ خَطَابٍ يَسْمَعُ أَوْ مَعْنَى يَشَاهِدُ
 مِمَّا يَكُونُ نَقْصًا لِلْعَادَةِ فَيَبْنِي أَنْ لَا يَشْتَغِلُ بِذَلِكَ الْبَشَرَةُ وَلَا يَسْكُنُ الْبَيْتَ وَلَا
 يَبْنِي أَنْ يَنْظُرَ فصول أمثال ذلك كله شواغل عن الحق سبحانه ولا بد في هذه
 الأحوال كلها من وصف ذلك الشيعة حتى يُصِيرَ قَلْبُهُ نَارًا عَنْ ذَلِكَ يُعْبَأُ عَلَى
 شَيْءٍ أَنْ يَحْفَظَ سِرَّهُ وَيَكْتُمَ عَنْ غَيْرِهِ وَيَصْغُرَ ذَلِكَ فِي عَيْنِهِ فَإِنَّ ذَلِكَ كُلَّهُ حَسْبُ السَّارِ
 وَالسَّائِكَةِ إِلَيْهَا مَكْرٌ وَلِيَحْذَرُ الْمُرِيدُ عَنْ ذَلِكَ وَعَنْ ملاحظتها وَلِيَجْعَلَ هَمَّهُ فَوْقَ
 ذَلِكَ نَهَى كَلَامُهُ فِي التَّهْيِيدِ وَالِدَلِيلِ عَلَى أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَيْسَ بِصُورٍ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ
 هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ سَمِعَ اللَّهُ نَفْسَهُ مُصَوِّرًا وَمَنْ قَرَأَ مُصَوِّرًا لَفِيهِ الْوَاوُ
 مُتَعَدِّدًا فَإِنَّهُ يَكْفُرُ بِالصُّورِ حَتَّى يَجْتَازَ إِلَى الْمُصَوِّرِ فَلَا يَكُونُ قَدِيمًا فَهَمَّ مَا قَلْبَانِ اللَّهُ
 تَعَالَى لَيْسَ بِصُورَةٍ وَلَيْسَ لَهُ مِثْلٌ وَشَبْهَةٌ وَلَا نَظِيرٌ وَلَا صَدٌّ وَلَا يَدٌ لَيْسَ كَمِثْلِهِ
 شَيْءٌ وَأَفْضَلُ النَّاسِ فِي رَأْيِي دَرَمَتُهُ كَفَرًا بِشِدَّةٍ فِي التَّهْيِيدِ قَالَ أَهْلُ السَّنَةِ حُجَّةً
 أَنَّ النَّبِيَّ أَفْضَلُ مِنَ الْوَلِيِّ وَإِنْ كَانَ دَرَجَتُهُ أَدْوَنَ دَرَجَاتِ النَّبُوَّةِ وَقَالَتِ
 الْمُتَقَشِّعَةُ مِنَ الْكِرَامِيَّةِ أَنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ الْوَلِيُّ أَفْضَلَ مِنَ النَّبِيِّ هَذَا كَفَرٌ لَا تَرَى
 الْأَنْبِيَاءَ خَلَقُوا مَعْصُومِينَ مَأْمُونِينَ عَنْ خَوْفِ الْخَاتِمَةِ وَمَنْ قَالَ أَنَّ الْوَلِيَّ أَفْضَلُ
 فَقَدْ اعْتَقَدَ أَنَّ مَكْرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ وَقَالَ النَّبِيُّ مَنْ
 أَنَا فِي الْجَنَّةِ فَهُوَ فِي النَّارِ لِمَعْنَى الَّذِي ذَكَرْتُ لَا تَرَى مَنْ قَالَ أَنَا فِي الْجَنَّةِ فَقَدْ آمَنَ وَمَنْ
 آمَنَ فَقَدْ كَفَرَ نَهَى كَلَامُهُ فَضِيلَتِ دَادَنَ وَلِي رَأْيِي خَلْفَايَ رَاشِدِينَ كَفَرًا بِشِدَّةٍ
 فَضِيلَتِ الْإِثَانِ نَهَضَ ثَابِتٌ شَدِيدٌ قَالَ أَمَّ لَا تَسُبُّوا أَصْحَابِي فَلَوْ أَنَّ أَحَدَكُمْ انْفَقَ
 مِثْلَ أَحَدٍ ذَهَبًا مَبْلَغَ مَدَّ أَحَدِهِمْ وَلَا يَنْصَفُ وَكَقَوْلِهِ أَلَمْ يَأْمُرُوا أَصْحَابِي فَأَنَّهُمْ
 خِيَارَكُمْ الْحَدِيثُ وَفِي التَّهْيِيدِ قَالَ أَهْلُ السَّنَةِ وَالْجَمَاعَةُ أَنَّ أَفْضَلَ
 الْخَلْقِ بَعْدَ الْأَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ وَالْمُسْلِكِينَ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ

فِي مَنَاجِمِهِمْ
 حَيْثُ إِنَّهُ يَرَى
 آدَمَ أَوْ مُوسَى
 وَنُوحًا أَوْ
 عِيسَى أَوْ
 جِبْرِيلَ أَوْ
 مِيكَائِيلَ مِنْ
 مَلَائِكَةِ اللَّهِ
 تَعَالَى أَدْرَاكَ
 طَيْرًا وَسَمِعَ
 وَمَا شَبَّهَ
 ذَلِكَ فَيَكُونُ
 لَكَ الرَّغْبُ بِأَتَعْبِيرًا
 صَحِيحًا وَإِنْ
 لَمْ يَكُنْ كَمَا
 يَرَى أَنْتَ
 كَلَامُهُ فِي
 الْقَشْرِ
 إِذَا النَّوْمُ
 الْمُرِيدُ
 اسْتَدَامَةَ
 الذِّكْرِ وَأَثَرُ
 الْخُلُوعِ
 فَإِنَّ وَجَدَ
 فِي الْخُلُوعِ
 مَالَهُ حَيْدَ
 قَلْبِهِ
 أَمَّا فِي
 النَّوْمِ وَأَمَّا
 فِي الْيَقْظَةِ
 أَوْ بَيْنَ
 الْيَقْظَةِ
 وَالنَّوْمِ
 مِنْ خَطَابٍ
 يَسْمَعُ أَوْ
 مَعْنَى يَشَاهِدُ
 مِمَّا يَكُونُ
 نَقْصًا لِلْعَادَةِ
 فَيَبْنِي أَنْ
 لَا يَشْتَغِلُ
 بِذَلِكَ
 الْبَشَرَةُ
 وَلَا يَسْكُنُ
 الْبَيْتَ وَلَا
 يَبْنِي أَنْ
 يَنْظُرَ
 فصول
 أمثال
 ذلك
 كله
 شواغل
 عن
 الحق
 سبحانه
 ولا
 بد
 في
 هذه
 الأحوال
 كلها
 من
 وصف
 ذلك
 الشيعة
 حتى
 يُصِيرَ
 قَلْبُهُ
 نَارًا
 عَنْ
 ذَلِكَ
 يُعْبَأُ
 عَلَى
 شَيْءٍ
 أَنْ
 يَحْفَظَ
 سِرَّهُ
 وَيَكْتُمَ
 عَنْ
 غَيْرِهِ
 وَيَصْغُرَ
 ذَلِكَ
 فِي
 عَيْنِهِ
 فَإِنَّ
 ذَلِكَ
 كُلَّهُ
 حَسْبُ
 السَّارِ
 وَالسَّائِكَةِ
 إِلَيْهَا
 مَكْرٌ
 وَلِيَحْذَرُ
 الْمُرِيدُ
 عَنْ
 ذَلِكَ
 وَعَنْ
 ملاحظتها
 وَلِيَجْعَلَ
 هَمَّهُ
 فَوْقَ
 ذَلِكَ
 نَهَى
 كَلَامُهُ
 فِي
 التَّهْيِيدِ
 وَالِدَلِيلِ
 عَلَى
 أَنَّ
 اللَّهَ
 تَعَالَى
 لَيْسَ
 بِصُورٍ
 قَوْلُهُ
 عَزَّ
 وَجَلَّ
 هُوَ
 اللَّهُ
 الْخَالِقُ
 الْبَارِئُ
 الْمُصَوِّرُ
 سَمِعَ
 اللَّهُ
 نَفْسَهُ
 مُصَوِّرًا
 وَمَنْ
 قَرَأَ
 مُصَوِّرًا
 لَفِيهِ
 الْوَاوُ
 مُتَعَدِّدًا
 فَإِنَّهُ
 يَكْفُرُ
 بِالصُّورِ
 حَتَّى
 يَجْتَازَ
 إِلَى
 الْمُصَوِّرِ
 فَلَا
 يَكُونُ
 قَدِيمًا
 فَهَمَّ
 مَا
 قَلْبَانِ
 اللَّهُ
 تَعَالَى
 لَيْسَ
 بِصُورَةٍ
 وَلَيْسَ
 لَهُ
 مِثْلٌ
 وَشَبْهَةٌ
 وَلَا
 نَظِيرٌ
 وَلَا
 صَدٌّ
 وَلَا
 يَدٌ
 لَيْسَ
 كَمِثْلِهِ
 شَيْءٌ
 وَأَفْضَلُ
 النَّاسِ
 فِي
 رَأْيِي
 دَرَمَتُهُ
 كَفَرًا
 بِشِدَّةٍ
 فِي
 التَّهْيِيدِ
 قَالَ
 أَهْلُ
 السَّنَةِ
 حُجَّةً
 أَنَّ
 النَّبِيَّ
 أَفْضَلُ
 مِنَ
 الْوَلِيِّ
 وَإِنْ
 كَانَ
 دَرَجَتُهُ
 أَدْوَنَ
 دَرَجَاتِ
 النَّبُوَّةِ
 وَقَالَتِ
 الْمُتَقَشِّعَةُ
 مِنَ
 الْكِرَامِيَّةِ
 أَنَّهُ
 يَجُوزُ
 أَنْ
 يَكُونَ
 الْوَلِيُّ
 أَفْضَلَ
 مِنَ
 النَّبِيِّ
 هَذَا
 كَفَرٌ
 لَا
 تَرَى
 الْأَنْبِيَاءَ
 خَلَقُوا
 مَعْصُومِينَ
 مَأْمُونِينَ
 عَنْ
 خَوْفِ
 الْخَاتِمَةِ
 وَمَنْ
 قَالَ
 أَنَّ
 الْوَلِيَّ
 أَفْضَلُ
 فَقَدْ
 اعْتَقَدَ
 أَنَّ
 مَكْرَ
 اللَّهِ
 فَلَا
 يَأْمَنُ
 مَكْرَ
 اللَّهِ
 إِلَّا
 الْقَوْمُ
 الْخَاسِرُونَ
 وَقَالَ
 النَّبِيُّ
 مَنْ
 أَنَا
 فِي
 الْجَنَّةِ
 فَهُوَ
 فِي
 النَّارِ
 لِمَعْنَى
 الَّذِي
 ذَكَرْتُ
 لَا
 تَرَى
 مَنْ
 قَالَ
 أَنَا
 فِي
 الْجَنَّةِ
 فَقَدْ
 آمَنَ
 وَمَنْ
 آمَنَ
 فَقَدْ
 كَفَرَ
 نَهَى
 كَلَامُهُ
 فَضِيلَتِ
 دَادَنَ
 وَلِي
 رَأْيِي
 خَلْفَايَ
 رَاشِدِينَ
 كَفَرًا
 بِشِدَّةٍ
 فَضِيلَتِ
 الْإِثَانِ
 نَهَضَ
 ثَابِتٌ
 شَدِيدٌ
 قَالَ
 أَمَّ
 لَا
 تَسُبُّوا
 أَصْحَابِي
 فَلَوْ
 أَنَّ
 أَحَدَكُمْ
 انْفَقَ
 مِثْلَ
 أَحَدٍ
 ذَهَبًا
 مَبْلَغَ
 مَدَّ
 أَحَدِهِمْ
 وَلَا
 يَنْصَفُ
 وَكَقَوْلِهِ
 أَلَمْ
 يَأْمُرُوا
 أَصْحَابِي
 فَأَنَّهُمْ
 خِيَارَكُمْ
 الْحَدِيثُ
 وَفِي
 التَّهْيِيدِ
 قَالَ
 أَهْلُ
 السَّنَةِ
 وَالْجَمَاعَةُ
 أَنَّ
 أَفْضَلَ
 الْخَلْقِ
 بَعْدَ
 الْأَنْبِيَاءِ
 وَالرُّسُلِ
 وَالْمُسْلِكِينَ
 أَبُو
 بَكْرٍ
 ثُمَّ
 عُمَرُ
 ثُمَّ

فَضِيلَتِ
 الْإِثَانِ
 نَهَضَ
 ثَابِتٌ
 شَدِيدٌ

عُمَاتِ ثُمَّ عَلَى إِلَى قَوْلِهِ فَنَقُولُ يَا أَبَانُكَرَ أَفْضَلُ الصَّحَابَةِ ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ عُمَانُ
 ثُمَّ عَلَى ثُمَّ بَعْدَهُ هُوَ لَا الْأَرْبَعَةُ كَانَتْ أَفْضَلُ النَّاسِ هَلْ بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَشْهَدُ لَهُمْ بِالْجَنَّةِ ثُمَّ أَهْلُ بَيْتِهِ ثُمَّ أَهْلُ الْحَدِيثِ ثُمَّ الصَّحَابَةُ أَفْضَلُ
 مِنَ الْأُمَّةِ ثُمَّ التَّابِعُونَ ثُمَّ يَتَّبِعُونَ التَّابِعُونَ إِلَى قَوْلِهِ مَا رَوَى عَنْ ابْنِ صَلَاحٍ
 أَنَّهُ قَالَ خَيْرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ يَلُونِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ الْبُحْرَانُ بِطَوْلِهِ نَتَى كَلَامَهُ
نوع دوم کسانی باشند که بظاهر صلاح خود را و اتباع خود را از انبیا و ائمه بدانند و در بعضی
 اوقات در خلوت نشینند اما خلوت را شبکه مدقات گیرند انواع لقبها طعنها گوناگون
 معتقدان ایشان روان سازند تا در خلوت نهند اگر روزی چند بخوابی و اگر سنگی و گوی
 کشند مرتبه جن ایشان را کشف شود حتی گردد و سمعیت جن اخبار آنها را اجازت دهند
 کافر گردند و پیر خوانی کفر باشد چنانکه عباد در تفسیر حجر خی بر آن میسر است و بعضی بعض
 را قاعده است باندک محنت و شدت که بروی صفا پیدا کنند و در آن میز پس
 ایشان آن صفا مرتبه دانند و مقصود کلی شناسد و او و او و بیفاده کنند مغرور
 گردند و عوام الناس ایشان را ولی و اولیا و پیر کامل گویند این جمله از حرکات شیطانی
 باشند چه این نوع بل عجائب تر از این پیشوایان کفار را می باشد چنانکه در رساله
 علامات الاحیاء رساله سید محمدی و حجة الهی غیر همی بین معاللا از صریح بیان
 فرمود اینجا نظر باید کرد و بعضا این طایفه آلات ملاهی و رقص و سماع را وارد و ادرا
 خود ساخته اند تا شهر بشهر گردند و حطام دنیا بدان صید کنند بعضی از ایشان مفر
 آیند که حرم محض بجای ایم از حجت آنکه دلها عوام بدین خیر باز میگردند و از چیز دهند آنها
 فاسق اند بعضی از آنها قابل بخل آن معصومات مزبور باشند آنها کافر اند چنانکه معلوم
 شد از روایات مقدم بر حال اقتدا بر ایشان جائز نباشد چه کافر بل لایست نباشد و فاسق از
 ولایت مغرور میگردد بفسق و التهمید قال بعضهم ان الذنب یوجب زوال
 الولاية و قال بعضهم نزول بالکبیره و لا نزول بالصغیره و الاصل اننا نقول
 ان کل ذنب یوجب سقوط العدا لیه یوجب زوال الولاية لان الفاسق لا یجوز
 ان یكون ولیا لانه لما لم یکن اهلا لسرائر الناس هو الشهاده فلا یكون اهلا

لِسَاءِ اللَّهِ تَعَالَى وَهُوَ الْوَلَايَةُ ثُمَّ الْوَلَايَةُ عَلَى ضَرْبَيْنِ وَوَلَايَةُ الْإِيمَانِ وَوَلَايَةُ
 الْإِزْدِلِ بِالْكِبْرِيَّةِ وَوَلَايَةُ الْإِحْسَانِ وَالْإِمْتِنَانِ وَوَلَايَةُ الْإِيقَانِ مَعَ الْكِبْرِيَّةِ
 انْتَهَى كَلَامُهُ الصَّافِيَّةُ مِمَّا لِلْعَبِّ وَالرَّصْدِ وَالْغِنَاءِ وَالشَّرْبِ مِنْ آبَا ح
 ذَلِكِ يُصِيرُ فَاسْتَقَانَتْهُ كَلَامُهُ فِي شَرْحِ الْقُدْرَى نَاقِلًا مِنْ لَدُنْ خَيْرٍ وَكَذَلِكَ
 مِنْ تَحْلِيلِ مَجْلِسِ الْفُجُورِ وَالْإِحْسَانِ وَالشَّرْبِ يَقْبَلُ شَهَادَتَهُ وَأَنْ لَمْ يَشْرَبْ كَنْزِ شَهَادَتِهِ
 بِهِمْ وَقَدْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ وَلَا يَزِيدُ مَعْصِيَتَهُمْ انْتَهَى
 كَلَامُهُ لَوْحِ السُّوْكِ كَسَانِي بَاشَنَدُ كَرِجْمَةٍ جَهْلٍ ضَلَّاتِ ثَلَاثَةَ صِيَتِ پیری و
 پیشوایی خود را با طراف عالم خوانند که برسانند پیرو خلیفه بسیار و مریدان بشمار گیرند
 با طراف عالم چون سگان شکاری دوانند تا از حلال و حرام دنیاوی از زبان و کودگان
 چیز را بایند مردم دنی و گول بچا و صا اینها از زبان آن سگان شنوند قصد زیاده آنها کنند
 جماعت جماعت بروز گرد او فرود آید مانند خدا را شناخته و نه رسول خدا را و نه مسئله شریعت
 و نه ایمان و نه باور بل مجرد ظن و گمان فاسد تقلید ناموجه خود را هر یک دید و اندید و اینها
 را پیر گویند بل پیر را با مومن از خوف خاتمه و ضلیم خود دانند از احوال قیاسه پیر نیز
 این عقیده در خود ممکن آشته از آن مریدان معتقدان عقیده شد و بدین عزور
 مریدان استقامت شریعت بدر رفته و مرتکب منہیا شرعیہ گشته بد آن و آگاه
 باش که ایشان کافر مطلق اند از ادب و دل این طایفه با عینه بر وجه است بعضی از ایشان
 بروفق ظاهر حال فساد اتباع خویش دعوی کنند حق را بطلان دانند و باطل را حق
 شمارند کفر این طایفه هیچ خفا و استتاری ندارد اما مردم این زمانه از غایت جهل
 و حماقت کور و کر گشته هیچ ندید و با بنده بل چورمه گوسفندان و داماده گاوان هر او را
 که شنوند بر منبر عاقبت آن کورته اند ایشان نه اندیشند مگر اول و آخرین آیات در شان
 ایشان قَوْلُ تَعَالَى اَوْ كَسِبَتْ مِنَ السَّمَاءِ فِيْهِ ظُلُمَاتٌ وَّرَعْدٌ وَ يَرْقُبُ لِحْيَتَهُمْ
 اَصَابَهُمْ فِيْ اَزْوَاجِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكَافِرِينَ ه
 بعضی دیگر از ایشان از مجالست علماء و صلحاء اختر از تمام کنند بقصد آنکه چیزی نه گویند
 و چیزی نشنوند مگر و بهانه در پیش گیرند که از اختلاط مردم ما را در حضور ضلّ واقع میگردد و یا
 آنکه شب روز از اختلاط جهلاء و اهل عصیان از جان دوست گوارند چه آن جایانند و اگر

فصلی
اولیای علی
ضربین

به مثال این بانه
 بر باران در یک
 تیره تیره
 تمام ریزد و از
 آنکه در کنار کی
 آنکه در کنار کی
 باشد از آنکه در
 و در شب از آن
 صعب که در آن
 امروزشید
 و شنی از او در
 گردد و در آن
 اهل این باران از
 بیم آن که ایشان
 خود و در گوشه
 خود را در صدد
 نخواهد بود
 اعتقاد بدین
 زرد بر آن
 پیر و از خوف
 بلاء و خدا را
 تعالی احاطه
 کنند است
 بنا بر دیدگان
 تفسیر

گاهی بعلما ملاتی گردند انقیاد کنند امور خفانی را چون بر خیزند باز به همان عادت مالوف
روند و چشم دیگر از ایشان ظاهر حال خود را بل بعضی اتباع حاضر مجلس خویش نیز بصلاح
نام ظاهر شریعت آرا نیند چنانکه در طهارت آب چندان جهد کنند که از میان دریاب
بردانند و خادم را فرمایند دستهای خود را نیز بدان آب نرسانند و بیک دست
و بر جا بلند نهند و تخصیص آن را تا از بهر خود کنند و در زمان وضو غسل هر عضوی را
به تبلیغ مبالغه تمام مالا کلام شتویند بل از برای تحفیف هر عضو خرقة علی حد سازند
و تا خشک تمام نماند پا را در کفش نهند و بر زمین غیر قابل صلوة نروند بل اگر
پا برهنه بر زمین نهند اگر خشک باشد در بدیهه شتویند و بر مصلی مخصوص تنهائیتند
قیام و قعود و ناموجه مربوط و صعود و امر خصمه بجای آرند بعد از ادا رکعتی چند دعا زبانی
بر زبان رانند و علی هذا القیاس ترتیبات متبعات بحیدر و عد میکنند و از آن خبر
ندارند که این جمله از ممنوعات بدل از علامات و افضالند ایضا این طائفه با علما و صلحا
مجالست کنند و سخن ایشان قبول کنند زبانی نه لیبی و جمله بگویند که ما را میل و محبت بدین
معتقدان بی ایمان نیست نه برابران است بل این روشها ناموجه از خود گرفته اند بر ما
جز بیکار گفتن بیش نیست کرامت و مرات میگویم که ثبات بر ثمر کنند اما قبول ندارند
بدانکه این قسم اهل نفاق اند که آیت کریمه *اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ فِي الدَّارِ الدُّنْیَا لَاسَفَلِ*
مِنَ النَّارِ در شان ایشان است چه اهل عقل را پوشیده نباشد که این مردم پیشیا
و شما چر این باشند و چرا گمراه نگرند و دیگر چون خدمت نیای ایشان بوجهی کنسبل اشتیاق
نام در آن ندارند که بیکار امر کنند تا جان بازند چرا امر شرع ایشان را قبول نمیکردند
چنانکه بروزی در مجلس سخن بجای رسانیده بودم در هر معروض میگفتم که اگر ایشان اصری
نبودی این متمردان سگکان را از بری چه نگه داشتی یکی از معاندان اهل نفاق گفت این
متمردان سگکان اند که بگرد و لجاجی سر بر میامیزد و گفت آری سگکان بسا در امداد
خوادران نگه دارند چه ایشان را قصد شرک از خوکان باشد و اگر نه مردم اهل رایک گس
باشد ایضا اتباع این پیران را قسم اند قسمی که بتحقیق حال ایشان رسیده بخلوص
اعتقاد ایشان معتقد گشته کافر مطلق گشته اند چه گاهی او را خدا گویند و گاهی میخیزد
گاهی مهدی و گاهی قتال و غیر ذلک از الفاظ کفر بلا حد و بر زبان رانند چون منکران

بعث و شورش را ندانستی و دیگر که از عقیده خالص اطلاع ندارند قیامت را
قابل اند لیکن گمان فاسد بر آن بسته که پیرا مطلق بهشته دانند و بیعت او را
نجات از دوزخ دانند هر چند گناهکار باشد بل بعد از آن خوف از دل برین کنند
با اعتماد آنکه پیرا مطلق بهشتی است ما را نیز خواهد رسانید اینها نیز کافر مطلق اند چه
زوال خوف از مومن زوال ایمان او باشد **قسم سوم** آنکه ظاهر تشریعت را بجا
آورد اما مجالست محبت آن یاران دیگر که طاعی و باطنی باشند از دست ندهند
چه گمان برند که مگر ایشانرا نجات خواهد داد این قوم نیز اهل نازند چنانچه در تفسیر چرخ
در تحت آیت **وَكُنْتَ خَوْفٌ مَعَ الْخَائِضِينَ** آورده هر که با اهل باطل یاری کند از اهل
ناز گردد و ایضا شفاعت شفیعان نیابد لغوی بالذم من ذلک **لوحه** دیگر کسانی باشند
که ابکار بر عظام رحیم و غرور نامستقیم و زندقه و ان ساد اند که طریقه عمل صالح پس
پشت انداخته و با اعتمادی دلیل معتدلسب گشته خود را ناجی دانند بل مردم خواص عوام
عالم را ضمیمه گردانند و حج مقبوله و دلائل مردوده نه مقبوله بر عوام فرود آورند که اند
اصل بزرگ است از اولاد پیغمبریم را غم نیست پس ما کشتی گردیم شمار آید کان هر چند بسیار
و پر بار باشد شمار بگذرانیم بل هر یک از منای و ملاهی بجا آرید چون در نظر نامقبول فتید
نظر ما چون آتش کاه سوز است معاصی شمارا خواهد سوخت درین مضمون کلمات
کفر و انحراف اکثر من آن محضی بر زبان رانند هم خود را کافر سازند و هم معتقدان این
معانی را ای عزیز اگر خوبی که این روایات را دریابی در کتب اسلامی نظر کن که
اگر تمام آن را در تحریر آیم واجبات دیگر از من فوت خواهند شد با بعضی از آنها
ایزاد می نمایم تا این مجموعه خالی از فواید نباشد **در مشارق و شرح او**
آورده است **وَمَنْ ابْتَغَاهُ عَمَلَهُ كَمْ يَسْتَعِذُّ بِهِ نَسَبَهُ** یعنی هر که پس انداخت او را عمل نه
شمارد او را نَسَب الی قوله یعنی حضرت عزت بدرجات بلند در بهشت رساند او را به
سبب اصل بزرگ او یعنی بی ایمان طاعت کسی را اگر امت قربت و نجات دوزخ
و درجات با نند و بهشت نباشد اگر پیغمبر زاده او اصل بزرگ است او حدیث دلیل میکند بر آنکه
نزدیک خداست یعنی اگر کسی است که از چهره مولی زاده و بنده حبشی و کم اصل
است و نوازترین مردمان نزدیک کسی است که او گناهکارترین است اگر چه از اصل

بزرگ است الی قوله اصل و نسب صورتی است و حق تعالی در صورت نکر و بدل در عمل و
نیت نکر و دو گفت **فَإِذَا فُجِعَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ** یعنی چون قیامت گردد
همچو کس بسبب نسب و اصل نیامزد و گویند که فلان کس بنحیر زاده است یا سید زاده
یا شیخ زاده یا عالم زاده ^{است} بیامزد بلکه گویند چه عمل کرده است بدان خیر و همی الی قوله
در عمل جهد کنند و نجات خود از خدا و کرامت دینی از تقوی و اجتناب محارم و معاصی
جویند نه آن که به نسب مال مغرور گردند گویند که سید زاده یا شیخ زاده یا عالم و صالح
زاده ایم ما را بدان خود بخشید اگر عمل نکنم چه باک است که این غرور شیطان و هوا
نفس است الی قوله **بِے مَتَابَعَتِ سَوَّلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ** است تقوی خود را محبوب خدا
تعالی دانستن بسبب بزرگ زادگی ضلالت است نعوذ بالله منها **الاستیعاب** کلامه
و در تفسیر شهاب الدین است چون این آیت آمد **وَإِذْ مَرَّ عَشِيرَتُكَ الْأَقْرَبِينَ**
یعنی ترسان قریبانیان خویش را آنها که نزدیکتر اند به تو چون این آیت نازل شد
رسول علیه السلام از آنکه برین آمد و ندانید که **يَا أَلْ قُرَيْشُ يَا آلَ كَعْبٍ** و **يَا آلَ**
مُؤَكَّةَ و **يَا آلَ هَاشِمٍ** مردمان جملگی بر جمع شدند الی قوله ای فاطمه دختر محمد صلی
الله علیه و سلم و اصفیه دختر عبدالمطلب عمر محمد صلی الله علیه و سلم و افرزندان
عبدالمطلب **لَا أَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا** یعنی قدرت ندارم از برای شما از
خدا بیغالی هیچ چیز و هر چه خواهید از خدا خواهد برای آخرت و اعتماد بر من نکنید
که شما قریبانیان من هستید من عذاب خدا بیغالی از شما بازداشتن نتوانم انتهی
کلامه و فی المدارک قوله تعالی **وَإِذْ مَرَّ عَشِيرَتُكَ الْأَقْرَبِينَ فَإِنْ عَصَوْكَ**
فَقُلْ إِنِّي بَرِيٌّ مِمَّا تَعْلَمُونَ إِنِّي مِنْكُمْ وَمِنْ أَعْمَالِكُمْ انتهی کلامه پس این
گفتار رسول علیه السلام از او استحقاق باشد یا از او کذب نفاق نعوذ بالله
من ذلک اگر استحقاق دانید اعتقاد برین جمله باید بکنید و اگر کذب نفاق دانید کافر
میکردید و فی تفسیر درة البیضاء روی الاصحیحی قال **خَرَجْتُ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ**
فَبَيْنَمَا طُوفُ حَوْلَ الْكَعْبَةِ بِاللَّيْلِ وَكَانَتِ اللَّيْلَةُ مُتَعَمَّرَةً **فَإِذَا إِلَى بِصَوْتِ حَتَّى**
طَبِيبٍ فَاتَّبَعْتُ الصَّوْتُ **فَإِذَا إِنِّي لِبَيْتِيَابِ حَسَنِ الْوَجْهِ وَطَلُفَاتِ الشَّامِ**
عَلَيْهِ أَشْرَ الْخَيْرِ وَ عَلَى رَأْسِهِ ذَوَائِبَانِ وَهُوَ مُعَلَّقٌ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ وَهُوَ يَقُولُ يَا سَيِّدُ

اصل
بسیار است
باید و بنحیر
کس

و اندر
در این
بیت

در این
بیت
در حق
بنی العابدین

نَامَتِ الْعُيُوتُ وَغَارَتِ التَّجُومُ وَأَنْتَ مُلْكٌ حَيٌّ قِيَوْمٌ غَلَقَتْ الْمُلُوكُ أَبْوَابَهَا
 وَقَامَتْ عَلَيْهِ حُرَاسُهَا وَحُجَّابُهَا وَبَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلسَّائِلِينَ فِيهَا أَنْسَا
 مُلْكُكَ حَاضِرُكَ بِبَابِكَ مُذْنِبٌ فَقِيرٌ خَاطِي مُسْكِينٌ وَافَتْ بِبَابِكَ جُنَّتُكَ
 الرَّجْوَارُ حَتَّى يَارَحِيمَ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى بَلَطُفِكَ يَا كَرِيمُ يَا رَحِمَ الرَّاحِمِينَ إِلَى قَوْلِهِ
 حَتَّى سَقَطَ عَلَى وَجْهِهِ مَغِيَّتًا فَدَنَتْ مِنْهُ فَأَذَا هُوَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ ابْنِ حُسَيْنٍ
 بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ فَوَضَعَتْ رَأْسَهُ فِي جُحْرِي وَبَكَيْتُ بَكَاءَ شَفَقَةٍ
 لَهُ فَقَطَرَتْ قَطْرَةً مِنْ دُمُوعِي عَلَى وَجْهِهِ فَأَقَ عَيْنُهُ مِنْ عَشْيَةٍ وَ
 فَتَحَ عَيْنَيْهِمَا قَالَ مَنْ الَّذِي اسْتَعْلَنِي عَنْ ذِكْرِكَ يَا فَقُلْتُ أَنَا الْأَصَمُّ يَا
 سَيِّدِي وَهَذَا لِي مَا هَذَا الْبَكَاءُ وَمَا هَذَا الْجُحْرُ وَأَنْتَ مِنْ أَهْلِ النُّبُوَّةِ
 الَّذِينَ اللَّهُ يَقُولُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
 تَطْهِيرًا فَاسْتَوَى جَالِسًا وَقَالَ يَا صَبِيَّ هَيْهَاتَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْجَنَّةَ لِمَنْ
 اطَاعَهُ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَخَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَا وَلَوْ كَانَ وَلَدًا قُرَيْشِيًّا وَ
 مُلْكًا هَاشِمِيًّا مَا سَمِعْتَ قَالِ اللَّهُ تَعَالَى فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّوفِ فَلَا النَّسَابَ بَيْنَهُمْ
 يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ مَنْ تَقَلَّبَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ
 مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ تَلْفَهُمْ وَجُوهُهُمْ
 النَّارُ وَهُمْ فِيهَا كَالْحِجُونَ قَالَ الْأَصَمُّ فَتَرَكْتَهُ وَوَدَعْتُهُ عَلَى حَالِهِ نَتَيْ كَلَامِ رَسُولِ
 عَزِيزٍ أَنْ مَرَدَمٌ بِهِ كَرَاهِيَّةٌ وَنَافِيَةٌ مِنْ مَرَدَمٍ زَانَةٍ مَا بِهِمْ مِيكَوْنِي وَبِهِ مِيكَوْنِي
 أَنْ كُنْ قَرَانٌ وَتَفْسِيرُ أَحَادِيثٍ وَغَيْرُ ذَلِكَ مِنْ كِتَابِهَا سَلَامِيَّةٍ رَامَ طَالِعِي كَرَاهِيَّةً وَبِأَيِّكُمْ مَوَازِينُ
 نَفْسَانِي بِالرَّشِيكَ غَالِبٌ شَدِيدٌ تَاوَرَحْتُ ابْنَ حَكِيمٍ دَرَاهِدَةً أَنْدَقُولُهُ تَعَاذِرْتُ مِنَ التَّخَذُّ
 الْحَمْدُ هُوَ الْهَوَاءُ وَبِحُضُورِ قَوْلِ نَبِيِّ الْبَشَرِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ بِئْسَ الْعَبْدُ عَبْدُ هُوَ
 يُضِلُّهُ بَنَدُكَانٌ هُوَ الْكَشَّةُ وَكَمَاهُ أَبَدٌ شَدِيدٌ أَنْدَقُولُهُ حَاسِبِي بِرَدْوِي أَسْتَ الْهُوَى صِلَا
 نَفْسِي إِلَى مَا يَتَلَذَّذُ مِنْ غَيْرِ دَاعِيَةِ الشَّرْعِ أَزَانُ بِلَادِيهِ شَرْعِيَّةٍ مُحَمَّدِي كَارِي
 بَاطِلٌ بِشَرِّ كَرَاهِيَّةٍ أَنْدَقُولُهُ ابْنُ مَرَدَمٍ سَادَاتِ ابْنِ زَمَانَةٍ رَادِرُ فَضْلٍ أَقُولُ اسْتَ بِلَا حِدِ
 وَعَدِ لِحُضْرَةٍ كُونِي كَسَادَاتِ أَمَامُونَ الْخَاتِمَةُ أَنْدَقُولُهُ كَمَاهُ بِلَا حِدِ چُونِ خُونِ وَزَنَا وَشَرِّ
 خَمْرٍ وَشَمَاعِ بِلَا هِي وَغَيْرُ ذَلِكَ أَنْدَقُولُهُ كَمَاهُ بِلَا حِدِ أَنْدَقُولُهُ بِلَا حِدِ بِلَا حِدِ بِلَا حِدِ

نَفْسَانِي
 تَفْسِيرُ

ماخوذ خواهند شد و در این اقوال از روایات ما تقدم معلوم شد که مَنْ اَمِنَ فَقَدْ
 كَفَرَ و ايضا كل ذنب يوجب سقوط العدالة و يوجب زوال الولاية و في التهديد
 اجمعنا جميعا على انه لا يجوز زوال الايمان عن الانبياء عليهم و قد
 سبق ذكره الى قوله فاما سائر المؤمنين و الكافرين لا نقول لاحد
 بعينه انه من اهل الجنة او من اهل النار فنقول ان من مات مؤمنا
 فهو من اهل الجنة و ان من مات كافرا فانه يكون من اهل النار ثم لا يجوز
 الا من سلب الايمان عند المعاناة بشئ من المعاصي عند من اهل السنة
 و الجماعة و قالت المرجية اذا وجد منه الايمان فان المعاناة لا يضره انتهى
 كلامه در رد البدع آورده است که بنده به گناه کردن کافر نشود اما بخوار و سبک
 داشتن گناه کافر میشود و خوار داشتن گناه آن باشد که بنده دروغ گوید یا غیبت
 کند و بمو من را از درد دل خود هیچ خوف و پشیمانی و ترس نکند و بسیار کس که ایمان
 بپادشاه اند و خبر ندارند از انتهی کلامه اعزیز هیچ جاد و قران و حدیث نباشد که ولاد
 بلا حساب به کرده ای آبا و اجداد بخشد اگر چه گناهگار باشند و فی التهید رو عن
 ابی حنیفة انه قال اکثر ما سلب الايمان عند المعاناة و هذا انما يكون زوال
 الايمان قبل النزع بسبب من الاسباب كاستحلال الحرام او تحريم الحلال
 او كلمة الكفر جهلا او عقلا و ذكر شيئا يكون فيه رد الاسلام و هو لا يعلم ذلك
 ولم يتب منه حتى عاين ذلك فتاب عند المعاناة فالتوبة عند ذلك
 ينفع فيجب على العبد المؤمن ان يقول في كل يوم اللهم اني اعوذ بك
 من ان اشرك بك شيئا و انا اعلم و استغفر لك لما لا اعلم انتهى كلامه
 ايضا مردم را بدان عقیده خوانند که حجت ظاهر و باطن را بسوی یحیی پاک
 دارید که حق محبت بدین بجانب است او یحیی تن پاک ایشان حضرت خیر البشر بامتنی
 حسن و حسین و فاطمه زهرا را گویند و در تیسر کلام است او من الرافض من قال
 انك حبيب علي و اهل البيت ادلى من غيرهم و منهم من قال و لعن علي
 من خرج علي من الصحابة مثل معاوية و طلحة و زبير و عائشة و هذا
 بدعت سيئة و الاصح انها كفر انتهى كلامه و در رساله رد روافض

ما سلب الايمان

في اكثر ما سلب الايمان
 عند المعاناة

في رد رساله روافض

آورده است اما تفصیل در محبت این موسی نقل میکند که سوال کردم از حافظ عبد الرحمن
 بن مهدی العزازی اگر کسی تفصیل نماید ابوبکر صدیق و فاروق را بر ذی النورین علی
 رضی اللہ عنہم علی را تفصیل نماید بر ایشان اما از او ستر دارد جواب فرمود که ردل
 او چیزی هست و آن از وی قبول نیست مروی است از حمزه ابن معجره سقنی
 که مروی سفیان توری را گفت که من زعم ندارم که علی رضی اللہ عنہ افضل است اما علی
 را دوست دارم سفیان گفت که تو مرد را فاضلی الی قوله شیخ الاسلام عبید بصری مالکی که
 معروف است بسنت معرفت تصوف او در کتاب خود فرموده اهل سنت توحید که
 اجماع سلف خلف ائمہ دین فقہا مسلمین الشرق و غرب ہمہ اجماع نمودند بر آنکه
 عقیدہ سنت جماعت چهارده خصلت است الی قوله و آنکه چهار بار را بر ترتیب ازین الی
 قوله پس هر که مخالف چیزی ازین کند مخالف سنت جماعت کرده باشد و حدیثی که طبرانی
 روایت کرده است از حضرت رسالت پناه آنکه فرمود ابو بکر خیر امت من و از جماعت
 و عمر فاروق اعرف و عادل ایشان عثمان احی ایشان و علی اہل بیت ایشان و هر غیر را
 صاحب سری است صاحب سر من معاویہ بن سفیان آنہتی کلامہ بدلان آئے
 عمر بن خطاب آنکہ اہل سنت جماعت را اصطلاحات ادر اصول دین چون ہفت صفت
 ایمان و احکام و ارکان نماز و فریض غسل و وضو و تیمم و عدد رکعات نماز و فریضہ
 چہار کتاب چہار مذہب چہار کرسی و غیر ذلک در میان یکدیگر اسلامیا بیاموزانند
 و بیاموزند بخیان و افض را اصطلاحات است از صور و افض تا ضعف اہمال کافر سازند
 چنانکہ دوازده ایم پنج تن پاک پنج فرق دہ گیسو چہار د معصوم پاک غیر ذلک پس معلوم
 شد کہ این اصطلاحات و افض است چون خود تراشیدہ ایشان است نہ موافق کلام ربانی
 و نہ مطابق حدیث نبوی نہ گفتار اصحاب آنہ اقوال ائمہ عالیجناب چنانکہ سالی امام
 یوسف قاضی را از مرتبہ نخستین پاک پرسید حضرت امام یوسف او را بر فرض نسبت کرد و
 ایضا ابو شکور آن مسائل را از فاضی خواند چو لفظ نخستین از اقوال علامات اصطلاحات ایشان
 است کما ذکر فی التہجد و روی ان را فاضیا جاء الی ابی یوسف لقا و قال ما
 نقول فی اربعۃ خامسہم النبی علیہ السلام و خمسۃ سادسہم جبریل علیہ
 السلام ادر ادبہ اصحاب الکساء فخر ابو یوسف انہ ادر ادبنا فی حق ابو بکر و رضی اللہ عنہ

فاضل
 عقیدہ
 سنت جماعت
 خصلت

فاضل
 جماعت
 اصطلاحات
 اصطلاحات است

فقال ما تقول في اثنين ثالثهما الله تعالى وهو قوله تعالى ثانی اثنتين اذ هما
 في العار وقوله تعالى ان الله معنا وروی لما روی لما نزلت هذه الآية فقال
 النبي صلى الله عليه وسلم لا بی بکر لقد بلغت من الله تعالى مبلغ الافتخار
 حيث اثني عليك الجبار بقوله ثانی اثنتين اذ هما في العار انتهى كلامه پس معلوم
 شد که لفظ یحیی پاک علامت و افضل است همچنین لفظ دوازده امام و فی التمهید و
 منهم من قال بان الامه لم یغیر الامام و هم اثني عشر ثمانية ظهرت دعوتهم
 و ثلثة بواطن و احدهما هو مهدي فانه یحب البیعة له و لا یحسب خالفهم
 فهو کافر و هذا منهم کفر انتهى کلامه و علی هذا القیاس تمام اصطلاحاً و افضل
 باطل و ناقابل الرجا اهل سنت جماعت شنی یحیی پاک غیر هم از اهل بیت ندایم نفوذ
 بالمد من ذلک بل از دیده خوشتر و از جان دوستی شماریم لیکن طریقه محبت ایشان را
 بترتیب نگه داریم کما مر چون این الفاظ از علامت و افضل است نباید بر زبان راند تا داخل عهد
 من تشبه یقوم فهو منهم نکریم ایضا آنکه یکی از جمله مفتریات ایشان آنست که نزد
 الله تعالی چیز آمده حضرت رسالت پناه صلى الله علیه وسلم اهل بیت را در تحت آن آورده
 و خلفای ثلثه را در زیر آن نموده نفوذ بالمد من ذلک پس آیت و من اظلم من افتری
 علی الله کذباً کثیراً ایشان آنچه اقتراف محض بر خدا و رسول خدا بنده و کافر میشوند
 و در تفاسیر بر آن جمله نمود که حضرت خیر البشر و مرتضی حسن و فاطمه هر رضوان
 الله علیهم جمعین بکلیه شیده و در حق ایشان دعا کرده این کلام را و افضل چیز دانسته
 و این توهم نباشد و افضل را ابو یوسف دفع نموده کما مر هر چه حضرت خیر البشر در حق هر
 کدام از اصحاب دعا خاص کرده پس بدان فقیهت بر خلفا ثلثه ثابت شد و ایضا
 دعوی کنندگان که سادات را امت نه گویند ای عزیزان طایفه جهل معنی لغوی معنی
 اصطلاحی امت را در نیافته بحدیث گمان دعوی کرده که در مجالس و محاورات اهل علم
 خجالت خواهند کشید چگونه مقتضای و اشاینده فی الصراح آمده از هر جنس چون امام
 جماعه و مردم و راه دین و شریعت یقال فلان لامه له ای کادین له انتهى کلامه
 پس اگر سادات را امت پیغمبر نگوئیم گروه پیغمبر نخواهند شد و یا مردم او نخواهند شد و یا لادین بهم
 میشوند و فی التمهید قوله تعالى و کذلک جعلناکم امه و سبطاً اوله و لم یفصل

لفظ یحیی پاک
 علامت
 و افضل است

چون یکی الفاظ
 را در افضل
 بر زبان نباید راند

بین الصحابة و غیرهم و الامه اسم عام ببتینا دل الكل من الاول والاخر
 و فی حق الایمان کلام علی لسواء انتی کلامه و در شرح مشارقی است هر که
 با رسول اللہ علیہ السلام بعد از ایمان با اعتقاد پاک یکسا^{عت} صحبت داشت و با ایمان
 از جهان برفت او اصحاب است انتی کلامه و فی التمهید لان علیا کان من الصحابة
 انتی کلامه پس چون مرتضی حسن و حسین فاطمه تنها هم اصحاب بوده اند و اطلاق
 اسم امت بر ایشان جایز است پس بر اولاد ایشان بطریق اول جایز باشد بل اگر امت
 نگویم کافر گشته باشیم اگر مسلمان سنی باشد کافر نمیشود گفت یا پیغمبر گفته باشیم و بعد
 از خاتم النبیین دعوی پیغمبری کفر باشد و از عبار کتب نیز معلوم شد و محرز است
 که امت ایضا دعوی کنند که بغیر از سادات پیرو پیشوایی جایز نباشد مگر از آن خبر نداند
 که چار و خاف و ده مشارح با امام حسن بصری میسرند حسن بصری چه کس^ب و فی التمهید
 و منهم من قال بان العالم لا یخلو عن الامام و الامام من اولاد الحسن
 و الحسین و هو یعلم العلم من الله او من جد تبیل فمن لا یعرف ولا یؤمن
 به فموتة موت الجاهلیه و هذا کفر انتی کلامه و علی هذا القیاس و افضل
 در رفض قوال بلا حد و عداست که در تقریر و تحریر آوردن آن تصنیع عمار خواهد
 شد چه لایل عقلی دارند نه نقلی پس بهر زبان به هر مکان عقل ایشان دیگر تقاضا کند فی
 الجمله اگر خواهی که مسلمان سنی باشی خود را برین عقیده ثابت دار که در تمهید مسطور مذکور
 است قال اهل السنة و الجماعة ان افضل الخلق بعد الانبیاء و المرسلین
 الملائکة کان ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی رضی الله عنهم الی قوله و لما
 روی عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه انه کان علی المنبر بالکوفة
 فقال ابنه محمد بن حنیفة من خیر هذه الامه بعد نبینا فقال ابو بکر
 فقال ثم من فقال عمر فقال ثم من فقال عثمان فقال علی ثم قال لو
 شئت انباکم بالوابع و سکت فقال محمد انت فقال ابول امر من المسلمین
 فان قیل بان علیا کان افضل من ابی بکر لانه ما اشک بالله تعالی و ما الضم^{عبد}
 قلنا لیس کذلک فان علیا کان کافرا حکما قبل الاسلام تبعالا بویه و لو لم یکن
 کافرا لکان لا یمتاج له ادعوه النبوة علیها السلام و عن الاسلام علیه انه کان کافرا^{دل}

من کافر تبیل
 کان کافرا تبیل
 الاسلام

ثم لما سلم صحح اسلامه دل ان كفرة كان ضحياً بالشعبية فنقول ابا بكر
 افضل الصحابة ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم جميعين ثم بعد هو ولا
 الاربعة كان افضل الناس اهل البيت وهم اهل بيت رسول الله صلى الله عليه
 وسلم ثم الذين شهد لهم بالجنة ثم اهل البيت ثم اهل المدينة ثم الصحابة
 افضل من الامة ثم التابعون ثم تبع التابعون **واعلم** ان عائشة افضل نساء
 العالمين الاولين والآخرين ومن قال فاطمة افضل من عائشة على الاطلاق
 فهو من ذهاب اهل الشيعة والرافض بل العائشة افضل ان كان نسب فاطمة
 افضل كما ان ابا بكر افضل من علي وان كان علي هاشمياً لما روى عن النبي
 خير من قريش ثم الذين بلونهم بخبر بطولة وقالت الروافض باهل البيت
 هم علي فاطمة والحسن والحسين كانوا افضل من الصحابة وعلى ما كان من
 الصحابة لانه كان من القرابة والصحابة يكون من غير القرابة وقالوا باعليا
 كان افضل للناس بعد رسول الله صلعم وهو ما كان من الصحابة ومن
 الصحابة افضلهم بوبكر وهذا مردود عليهم لان علياً كان من الصحابة ليل رو
 عن النبي انه قال اصحابي كالنجوم باهم اقتديتم اهتديتم وكما على رضي الله عنه
 منهم ولو قلنا بان علياً ما كان منهم يكون منقصة في حقهم ما قلنا انتهى
 كلامه ايضا فيهم اعلوا انهم سمو افاضيا لانهم رفضوا دين الاسلام وقد
 سماهم الله كفارا في قوله تعالى ليغيظ بهم الكفار والرسول م سماهم مشركين
 حيث قال لعلي رضي الله عنه يخرج من قوامهم لهم نبذ يقال لهم الروافض في اذا
 لقيتموهم فاقتلوهم فانهم مشركون قوله وهذا القوم قالوا لعلي الاله حرام
 في النار انتهى كلامه وفي بستان اللبث السميرقند قال عامر الشعبي الرافض
 سلم الزنادقة فيما رويت رافضياً الا ورايته زنديقا انتهى كلامه وفي
 شرح الخلاصة ال رسول من حيث النسب كال علي وجعفر عقيب
 وحارث بن المطالب من حيث الدين فكل من اتقى الى يواقيمه ما يقا
 ال محمد علي واولاده فهو على قول الروافض فانهم يقولون كذلك كذا في التفسير
 الزاهد انتهى كلامه وفي اصول الصغار سئل رضي الله عنه عن ذكر المقتل في

في بيان هذا

في بيان هذا

في بيان هذا

یوم عاشوراء اهل بیوزامه قال لا کان ذلک من شعائر المرء افضل انتهى کلامه
 و فی تیسیر الکلام **فان قيل** کان علی کماله وجهه اعلم و اشجع فینبغ
 ان یکون افضل من جمیع الصحابة **قلت** بل لصديق کا و فرعلما و اشجع
 قلبا انتهى کلامه و فی الکتابه و ذ النورین حقا کا خیرا من الکوار فی صف القتال
 انتهى کلامه یعنی عثمان را فضیلت است برتر فضی در صف جنگ در صف جنگ عثمان
 از مرتضیٰ سنوز غالب قاهر بر اعداء بوده پس معلوم شد که آنچه در بعضی جنگها اکر
 کار و بار محاربه جهاد را بجانب مرتضیٰ نوشته اند و از محاربه خلفاء ثلثه سک و رزید اند
 آن نیز محبوب و کامیالات و افضل اند چه مرتبه دینی و دنیاوی ایشان فوق یکدیگر بوده
نوع چهارم کسانی باشند که چون فضل الهی بر غریاء دین محمدی رسد تا ایشان را
 از شکر محمدان زان بر باند و قهر نامتناهی بر اعداء دین احمدی فرستد تا ایشان را
 از مسکن و وطن بریده بخانه گور بے کفن برسانند این هنگام طایفه برخیزند که از
 اولاد ایشان نم بر نعمتی که در ایشان بود در سینه مار خخته رفته اند این طایفه سنوز
 بازاریر از ارجل و ضلالت مخالفت سنت جماعت گرم گردانند حتی که عوام زمان
 این مرتبه از اول بار پیشتر جمع گردند و همان طریقه مخالفت آباد اجداد پیش گیرند
 نعوذ باللہ من ذلک اغریز سجاده کار نسبت بزرگ و قوی نیست چه جا آن که
 نسب ناکس و فی قابل آن باشد بلکه استقامت سجاده را اذن و ارشاد می باید
 چنانکه مقرر خواهد شد **نوع پنجم** کسانی باشند که او از دیو و پری شنوند و یا خوابی
 بنیند دعوی پیر و مریدیکه کنند که ما ما موریم بدین کار من عند اللہ و یا ما را
 پیغمبر علیہ السلام برین امر کرد و یا فلان شیخ که از دارالافتاء دارالبقا و رحلت نمود
 حاضر آمده ما را اذن و ارشاد داده بدان و آگاه باش که این جمله از القاء نفسانی
 و اغوی شیطانی است که این ضعیف را کافر ساخته و سبب کفر عوام الناس
 گردانیده است نعوذ باللہ من ذلک **نوع ششم** افغانان را قانون قواعد دیگر است
 که که خدایان و سرداران او بس جمیع گردند بر یک از آن میان که مصلحت بنید مبارکباد
 پیر کنند تا آن دینی بی علم بے اندیشه بدان مغرور گردد لاف پیری و پیشوا ای زند و
 مرید گرد و ایضا در افغانان قاعده بران رفته است که هر که چیر اندک و بیش خیری

د صدقه کند و آهاده و سر یادی معنی برآرد بل در بعضی وقتها گاو حقیقی و ماده گاوی
شیر دار بجشد و یا خوابی از خوابها او درست آید یا سخن را که از غیب گفته باشد خود
کافر شده و آن سخن بچنان شده باشد آن را پیر کامل گویند و عاشق صادق نامند
چه ایشان مردم نفسانی را نشناسند هر چه قبول طبع نفسانی ایشان آمد آن را
قبول میدارند و هر چه مخالف نفس باشد آنرا دشوار دانند و اعراض کنند حضرت
ملای روم در شان عشق چه میفرماید.

مثنوی

<p>در گنج عشق در گفت و شنید قطره ای بحر را نتوان شمرد یا محمد بود عشق پاک جفت منتهی عشق چون او بود و فرد با تو گوید این جبال را سیات عاشقان را شادمانی غم اوست غیر معشوق از تماشا می بود بر که اندر عشق یا بد زندگ پیش شیخی عرصه کرده بود حق شیخ گفتا خالق من عاشقم بهشت جنت گرد آرم در نظر مومن باشم سلامت بجای من عاشق کن عشق یزدان خورد قوت</p>	<p>عشق در یاسیت قعرش ناپدید هفت دریا پیش آن بحر است خورد بهر عشق او خدا لولاک گفت پس مرا و را از انبیا تخصیص کرد وصف حال عاشقان اندر ثبات دست مزد و اجر خدمت هم اوست عشق نبود بر زه سودا می بود کفر باشد پیش او جز بندگی گنجای خاک تا بهفت طبق گر بگویم غیبت تو من فاسقم و رکنم خدمت من از خوف سقر زانکه این پیرد بود خط بدن صد بدن پیشش نیز در برگ توت</p>
--	---

انتهی کلامه پس افغانان جاهل از کار و بلا عاشقان غافل گاو کشت و گوسفندش
را عاشق خوانند و از آن خبر ندارند که حضرت غیر البشر کشتن جانوری شیر از منع
فرمود لقله علیه السلام ایاک و الخلوب و ایضا شیخان افغانان گوساله
ماده گاوی کشند که این را نیز زیادت تر باشد و مادر مشفقه مهر بان را زار
و بزار میکردند و از آن خبر ندارند که مهتر یعقوب گوساله ماده گاوی را کشته بود و
حکمت الهی آن اقتضای کرد که او را بفرق یوسف بتلا گردانید و ایضا قال علیه السلام

مِنْ فَارَقَ بَيْنَ وَالِدَيْهِ وَلَدَهَا فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَحِبَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
 و اگر کسی غلام بچه را از مادر جدا کند در عین بیع یکی از ایشان نیز داخل این عید گردد
 زیرا که حدیث برین جمله مده است بعد ازین بدان که اگر زنند با صلاح و ادبند
 با فلاح که طالب کمال مرتبه مریدی را چاره نیست از ادای شروطی که پیش ازین
 در باب تحصیل علم تصویق و تحریر آمده اند و اگر اراده مریدی شریعت داشته باشد
 اگر شروط دیگر بجای نیارد باری خدا ترس باید که باشد و خدا ترسی را پیشه خود سازد
 زیرا که بی غلبه ترس و همت باسی تعالی از مریدی نتیجه نخواهد یافت بل درین زمانه گمراه
 خواهد شد چه غور شیطانی و هوای نفسانی بر تعجب خواهد نمود بعد از آن پیری را جوید
 که موصوف بصفات کمال پیری باشد مخفی شروط کمال پیری آنکه عالم بعلم تفسیر حدیث
 باشد و دویم آنکه مسائل شریعت را آنچه کردنی و گفتنی باشد تمام در یافتن باشد سیوم
 علم مناظره که در میان علماء اسلام و مبتدعان نا تمام است در یافتن باشد تا خود را و متابعان
 خود را از وساوس شیطانی و از خیال فاسد مبتدعان بدان طریق نگهدارد چه اگر بدعی
 ناقابل باشد صحت نقل جوید الا قاتمه دلیل خواند چهارم علم نقاط و آن سیر امیان نفس
 روح و میان روح و ربّ باب که عالم باین شیا باشد که احقّتم تا در سلوک بضلالت
 نه افتد بسا مردم درین ورطه پلاک شده و بیدین بی ایمان رفته بسا وقت باشد که برخی
 روح را در یابند و از آن خداوند کافر گردند و نعوذ بالله من ذلك این علمیت که در تحریر نیاید
 مگر بطول صحبت مرشد پنجم اہم ترین شرائط آنکه شاید و باید که این پیر یا ذون شخص
 و مجاز باشد از جانب پیری که و نیز موصوف بدین اوصاف بکنند الی عہد رسول اللہ صلی
 اللہ علیہ وسلم والا بلاک ابد گردد و ہم پیر و ہم مرید را گمراه دانند چه بسیار از پیران
 و عادی موصوف بجمال اوصاف اند الا و صف اذن ندارند شایان پیری و پیشوایی
 نمی باشند ہم ازان ست که ہم خود را گمراه گردانند و ہم مریدان را و لیکن باید که مریدان
 خواهان ثبات بر دین و سدا و یقین باشند و در عین شغل ظاہر باطن در عین خدمت
 پیر نه آنکه از آنچه خواهان اہل ہوا باشد چون مقصد مقصود را غلط کرده حق را مانده شغل
 خلیق را از ید عاقبت ہوا و از بضلالت کشد کقولہ علیہ السلام بیئس العبد عبدہو بیئس العبد
 نقیست در زمانی کہ حضرت سری سقطی مرجعید بغدادی را اذن میداد و مانعت نمود

در این کتاب
 در این کتاب

که من و یک سر خود را با تن نفس قدسیه دیگران میخوانم که گرم سازم چه جاست
 آن که ضمیمه دیگرانهای دیگران کردم اما چون حضرت پیرایش را قابل دید و دانسته
 فرموده که من دائم نفس شریف شمارا چندان حرارت و گرمی هست که یک نفس
 دیگرانهای بیشتر را گرم سازد **الفصل فی اذن پیر کامل هر که مسلمان و مسلمان زاده**
باشد و اذنا ید که خود را پیر و پیشوای گویاند و مرید گرد و الا عاقبت بضرارت افتد
مؤید میخنی است آنچه حضرت شیخ الاسلام شیخ جلال الدین بهائیری قدس سره
در ارشاد خود فرموده که طالب حقیقی را بر حکم طلب جلیه است که خدمت کفشی را
صدیقی کند که درین راه رفته باشد و نشیب فراز این راه رفته باشد و مقتدای شریعت
و طریقت و حقیقت معرفت گشته باشد تا آن مرشد کامل این طالب صادق را رسیده
هر چیزی کند و مرید صادق مذهب گردد یا فعال اخلاق حمیده و در سایه دولت
آن مرشد کامل گردد قوله تعالی وَاَتَّبِعُوا الْبَيْتَ الْوَسِيلَةَ وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
الْوَقِيتُ ثَمَّةَ الطُّوبَى بِمِيتَةٍ سه رهبری جو که درین بادیه پیر و راه است
 مرد سرگشته پیدا کند که کجا باید رفت و ارشاد تمام حاصل نشود مگر بطول صحبت
 مرشد کامل که تا فعال اخلاق و احوال او دانستن بدان عمل کردن موطبت کردن
 پیر آید بتدریج شایسته درگاه حق گردد و مقتدای روزگار شود بتوفیق السعاده
 انتهی کلام پس چون هدایت سبحانی و بحیث رسول ربانی معلوم شد که طریق حصول
 این کار جز بخدمت مرشد متدین کامکار ممکن نیست هر که بهیوی نفس خوش این
 دریا نماید البته طعمه نهنگ ضلالت گردد کقول من قال **بمیت**
 هر آن کاره که بے استناد باشد : یقین مے دان که بے بنیاد باشد
 هر که بے سر و پیش گیرد : هلاک از بهر جان خویش گیرد
الضَّاقُولُ فَمَتَارُ مَشَايِخِ بَرِّينَ جَمْلَةً مِثْلَ اسْتِ که مَنْ لَا يَتَّبِعُ لَهُ فَالشَّيْطَانُ شَيْخُهُ
 در شان این مردم است امیران رسمی این لعل مشایخ را بر حضرت خیر البشر فرشته
 و پیریدان عادی و جهال لایعنی نموده که چون پیر نگردد پیشما شیطان باشد چه فرمود
 رسول خدا است **لَعُوْذٌ بِاللّٰهِ مَنْ ذَكَرَ بَدِيْنَ كَفَّارُ شَايَانَ كَفَرُ كَرْدَنُ كَقَوْلِهِ جَلَّ جَلَالُهُ**
وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ

چهره گرفتن از لوازم اسلام نیست و روایت معتبر از حضرت سید جلال جهانیان
نیز برین جمله مشیر است و اعلم ان البيعة من سنن الانبياء عليهم السلام
ومن خلفاء الراشدين الى يوم القيمة باق بلا فكيرو لكن لا يجوز لاحد
من العلماء والصلحاء والسادات في الخلافة والبيعة باختياره الا
ان يكون له رخصة من الشيخ الذي هو ما ذوت و موخص به للتحقيق
اكابر عن اكابر الى نبينا عليه السلام ومن لم يبلغ الرخصة عن
مثل هذا الشيخ الذي ذكرنا فهو ضال ومضل وكان عاقبة امره
بالكفر لانه مدعى كذاب ومفتوى على صاحب الشريعة بالحقيقة
والافتراء على الله من محض الكفر انتهى كلامه ايضا تزيروا ان شطاركم
برگزیدگان حضرت نهار اند برین مضمون فتوے داده هر که بی اذن شرعی
که اذن ارشاد دست بدست از حضرت خیر البشر آورده باشد یکبار دست ارادت
مرید را در دست خود نهد از روی بال هفتاد و او لیا کامل و یک نبی مرسل گشته
باشد فعوذ بالله من ذلك وفي الرسالة المكية الشيخ هو الذي يقر بالشرع
والدين في قلوب المريدين وشروطه ان يكون عالما بالكتاب الله و
سنة رسول الله وليس كل عالم باهل للمشيخة بل ان يكون الشيخ موصوفا
بصفات الكمال ومعرضا عن الدنيا والجاه والمال وظهرت في شمائله مكارم
الاخلاق كالصبر والشكر والتوكل والقناعة والسكوت والاخلاص
انتهى كلامه رسول در نیا اشكال وارد میشود چه صاحب رد البدع فرمود که کسی مروت
با خلاص دین داری اختیار کند و علم با عمل را امام خود سازد و او را بر شد حاجت بختی تو له
هر که علم باشد و تقوی با تو کل بیسر شود خدا تعالی بادی او گردد انتهى كلامه ايضا
در ذکر و سپس قرنی بدانکه قومی باشند که ایشانرا اولی گویند و ایشانرا به پیغمبر نباشد از آنکه
ایشانرا نور نبوت در جگر خود به واسطه غیرے پرورش میدهد و انتهى كلامه پس این جا
معلوم میگردد که اذن شرط نباشد بلکه هر که زاهد و عابد و عالم و صالح باشد شایان
مشیت گردد و جواب آنکه این هم شما فاضل اند چه ادراک شایان این عبارت صریح
اشاره دین نیست که بر گرفتن فرض و واجب سنت و تحب نیست بل التواضع امور اسلام

نسخه
از
کتاب
تذکره
الاعیان
ص ۱۰۰

پس هر که زهد و ریاضت اختیار کند ابتداءً لوجه الله و زاداً للآخره تا نوشته آخرت برآورد
تا هر چه در کتب اسلامی مطالعه کند بروفق آن عمل نماید پس هادی او الله تعالی گشت
چه راه خودش بنمود درین باب کلامی مشهور است که لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَى
بِالتَّوَّابِ کرامت قربت روز و وقت این کس گردد نه آن که دیگرے را بحد قربت رساند
اگر مردم قصد خدمت او کنند و استماع اقوالش نمایند بر ایشان نیز تاثیر پیدا خواهد آمد
و لیکن این کس شایان آن نکشت که دعوت خواص نماید ذکر و فکر از القای نفس خود
تعلیم کند و مرید گیرد و از خطرات مخالف موافق آگاه سازد و از مہلکات خلوات آبا گاهانند
چه ذکر را و خلوت را و ارادات را اکثر من آن بچھی وارد میگردد تا هر که بحضور کامل
آن ارادات نگذشته باشد خود نتوان گذشت و نه مرید را تواند گذرانید چنانچه فوق
نمودند کردن میان ارادت نفسانی و جنی و شیطانی و ملکی و رحمانی و کتب اہل سلوک
ازین انواع کلمات مملو و مشحون اند اما بے طول صحبت مرشد که او نیز بحضور شیخ
خود تجربه کرده باشد بکذا الی عہد رسول الله مکشوف نگردد چه تمام این احوالات
خیر و شر در تحریر نیابند تا معاینه کرده نشوند و اما اگر این عالم زاهد طلب مو نماید این
ہنگام برو فرض گردد خدمت پیرے موصوف بصفات کمال چنانکہ شیخ جلال
تہانیری قدس سرہ فرمودہ کہ طالب حق را بر حکم طلب واجب است این است
اشارت درین عبارت نہ ان کہ این کس پیشد و مرید گیرد اگر در رسالہا اہل تصوف
نظر کنی بیچ جائے نہ فرمودہ اند کہ فلان شیخ و فلان کس از زہد و ریاضت و علم
و عمل خود بے اذن مرشد کامل پیشد بل خواہی دید کہ فلان را از فلان و فلان را
از فلان اذن آمدہ و آنچه در بعضی رسالہا تحریر نمودہ کہ فلان کس حق زیارت قبر فلان
شیخ را بجا آوردہ برکت یافته آن محمول بر آن است کہ شیوخ زمان را بخدمت رافتمہ
باشد و از ایشان شرف و عطا اذن بدور سیدہ باشد بعد از ان در زیارت قرار و
یاد برکت او باشد نہ آن کہ بسبب زیارت قرار و ان و مرخص گردد و الله اعلم بالصواب
اسے اگر کتب متصوفین و رسائل متقدمین را نظر کنی علامت اہل حق را از
باطل خواہی شناخت خواہی دید کہ قدا و چه خون جگر خورد و دجوان باخته اند و چه محنتها
کشید تا شایان دوستی دوست آمدہ اند چون پیران زمانہ ما بر لیستہ راحت خفتہ

عبادت را پس شپت انداخته نام و ناموس را بسبب اجتماع حطام دنیاوی اجتماع
عوام و خواص بر خود ساخته بودند در رد البصر آورده نقلست که رابعه بصری
هفت شبان روز چیزی نخورده بود شب هشتم نفس باوی معاوضه آمد و گفت
ای رابعه مرا هلاک میکنی گفت صبر کن تا هر چه امشب برسد از تو باز ندارم نماز شام
شخصه بیاید و کاسه طعام بیاورد در رابعه کاسه آب نهاد و برفت تا چراغی بیارد چو
چراغ بیارد در گریه طعام را رنجیده و کاسه را شکسته بود چراغ نهاد و خوابگاه را آبی
بیارد چون آب بیارد چراغ مرده بود و خوابگاه را آبی آب بخورده کوزه از دستش بیفتاد
و بشکست رابعه نفس گرم از سینه برآورد و گفت خداوند این ضعیفه را هلاک
میکند یا نفی آواز داد که ای رابعه اگر خواهی خزائن روی زمین را در جیب تو بستم اما اندوه
خود را از دست تو برگیرم زیرا که اندوه ما و مراد دنیا در یک دل جمع نشود و رابعه فریاد
برآورد و گفت خداوند اگر خزائن روی زمین بمن دهی و کلید بهشت بهشت را بمن
سپاری بیک اندوه که فریاد شوق تو برآرم بدان برابر بکنم یا نفی آواز داد که ای رابعه
چون اندوه ما را قبول و اختیار کردی در بلا صبر کن.

رباعی

اگر شام غم عشق صباحت باشد خون جگر و دیده مباحث باشد
باهر و جهان بس مقابل نه کنی کاندوه و بلائی دوست را باشد
ایضا قیامه چنین آورده اند راهی که سالک با در یک روز قطع کند سالکی بیدرد
به یک ماه قطع کند در هر عصری که یک اندوه گین باشد همه عالم در پناه در داو بگذارند
بزرگ میگوید لم مات الفضیل ذهب الحزن من اکادض یک از صفات
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم است که متوازن الحزن و دوایم الفکر بود
وقتی دو کس منازعت میکردند یکی میگفت من عرفت الله ذالت احزانته و
دیگری میگفت من عرفت الله طالت احزانته انتهى کلامه قال علیه و آله تسلا
اقرب الناس الى الله تعالى يوم القيمة من طالت احزانته انتهى کلامه ای عمر
در آن باشد که بی بی رابعه بصری و ابراهیم ادهم و فضیل عیاض غیر ذلک از قدماء و
بود اگر کسی در ذکر اولیاء نظر کند که طایبان مولی که دوستان حق تعالی اند همیشه
از ذکر فکر اندیشه آن جهان در خود مستغرق اند و ابرسان دید و گریزان اند و نه

گادگشی و غیر ذلک رحم عادت بیجاری داه واه بے فایده برآری تر دردی باشد
 و در رساله برهان الجلی فی معرفۃ الولی آورده است بیا بدانست که شرف بزرگی آدمی بسا
 علم و شاکردان نیست زیرا که بلعم با عور معلوم است گفته اند در مجلس و دوازده دوا حاضر میشد
 که از او علم مینوشتند آخر گفته اند که ایمان بسلا نزد و همچنان شرف بزرگی آدمی بسیار عبادانیت
 که گفته اند هیچکس بدتر از شیطان نبود چنانکه گفته اند در آسمانها عبادانیت که آنجا سجده نه
 کرد است آخر مستحق لعنت شد و همچنان شرف بزرگی آدمی به بسیار خوارق نیست که آن
 شاید که در حق و مکر باشد و همچنان شرف بزرگی آدمی به بسیار مریدان نیست زیرا که شخصی باشد که او را
 ده هزار دیار بیشتر مریدان باشند هنوز بر مرتبه مریدی نرسیده باشد و همچنان شرف بزرگی آدمی به
 نیست زیرا که بعضی فرزندان انبیا کافر شده اند و همچنان شرف بزرگی به بسیار مال نیست زیرا که
 مال قارون حال معلوم است پس شرف بزرگی آدمی نباشد مگر بخصالتی که خدا تعالی در کلام مجید
 از و مقدار دلیست کسی که جز داده است که از و تقوی گویند انہی کلامه قولہا شرف و بزرگی
 آدمی به بسیار علم نیست آخره این مشیر بران زمانه ما که علم حاصل کنند بلا عمل و کتب
 جمع کنند بلا اعتقاد بران نامردم دانند که ایشان عالم اند هر چه کنند بخصت علم کنند چنانکه
 از شرح مشارق معلوم شد و در فارسی شریعت الاسلام آورده اند که از علم به آن مقدار کفایت
 کند که بردش رسول علیہ السلام قیام تواند نمودن و رختہ نو بدعت تواند بستن و از هر علمی هر چه
 او را در کار بهتر بود آن را بگیرد و از هر فنے یا پنجه کفایت او قناعت کند چنانکه در مال و عمر و دار
 طلب و آید ضائع کند انہی کلامه ایضا فایده در جمع کردن کتب بسیار نکوشد مگر آنکه او را در آن
 همه تحقیق باشد و از آنها نفع گیرد و الا آنها هم چو مال زیادتی بی نفع بود در قیاس حساب عذاب
 بر او بود و حرص در زیدن در جمع کردن کتب از علامات قیامت است انہی کلامه قوله به
 عبادانیت این عبارت مشیر بران نیست که عبادان ترک باید و ادب در ارشاد و شیخ
 جلال تہا نیسری آورده عشاق شطار از زہد به پرہیزند و از ریاضت بگریزند
 و کشف و کرامتہ بجوئے نخرند آئی قوله و مقید بچیزے نگردند و بریدہ و دریدہ ہم
 جان بازند و جهان باز باشند آن که ایشان از عبادت و زہد
 تقوی و ریاضت احتراز کنند و ذمیمہ دانند بلکه
 جان کنند و خون خورند و کم شوند و پیش از مرگ بمیزند و بحق رسد انہی اکثر

فہرست
 انان بہ
 بسیار علم

فہرست
 انان بہ
 بسیار علم

مدعیان سلوک جهال سفیه راه خطا کرده اند و گمراه گشته اند و العیاذ باللہ من ذلک
 انتہی کلام بلکہ این عبارت مشیر بر آن است کہ در تفسیر حریفی آورده طاعت را با مکن
 و لیکن گران بہا مکن انتہی کلامہ تفکست کہ بی بی رابعہ در تمام شب روزه و وقت
 از عبادات فارغ نشستی یکی وقت صبح دم تا طلوع آفتاب دویم بعد از ادا
 عصر تا غروب درین وقتہا مناجات کردی خداوند العباد خود ترا تو نگہ نمیگردانم و خود
 را از دوزخ نجاتی نمیدہم بل تا جای ناسف و پشیمانی نماندہ باشم قولہ بہ بسیاری
 خوارق نیست الی آخرہ چہ خوارق اولیاء مکمل راست باب می باشد بدان اشتغال
 نمایند چہ مشغل بدان از برائے طلب جاہ باشد و ایشان از جاہ گریزند و از خلق
 رمند و با مردم نیامیزند و ایضا فرق میان ارادت و ارادہ بسیار دشوار است
 فی مطلع خصوص الکلام و انواع الکشف الصور امان یتعلق بالحوادث
 الدنیویۃ و الا فان کانت متعلقۃ بہا کجائی زید من السفر و اعطائہ
 عمر الفان الدانیر فیسی رہبانیتہ لا طلائہم علی المغیبا الدنیویۃ
 بحسب ریاضتہم و مجاہدتہم و اهل السلوک لعدم وقوفہم علیہم القایۃ
 فی امور الدنیایۃ و لا یلتفتون الی ہذا القسم من الکشف لصفہا
 فی امور الاخریۃ و احوالہا و یعدونہ من تبیل الاستدراج و المکر
 بالعباہل کثیر منہم لا یلتفتون الی القسم الاخری ایضاً و ہم الذین جعلوا
 غایۃ مقاصدہم الفناء فی اللہ و البقاء بہ انتہی کلامہ ایضاً فیہ و الفرق
 بین الواردات الرحمانیۃ و المملکیۃ و الجنیۃ و الشیطانیۃ یتعلق بمیزان
 السالک المکاشف و مع ذلک یوحی الی شیء لیسیر منہا و ہوان ما یکون
 سبباً للخیر بحیث یکون مامون الغافلۃ فی العاقبۃ و لا یکون سبباً لا تنقلا
 الی غیرہ و یحصل بعد توجہ تام الی الحق و لذۃ عظیمة مرغبتہ فی العبادۃ
 فهو ملکی اور حافی و بالعکس شیطانی و ما یقال ان ما یطہر من الیمین
 او القدم اکثرہ ملکی و من الیسار و الخلف اکثرہ شیطانی لیس من الضوابط
 اذ الشیطن یاق من الجہت کلہا اقوال و الواردات اما یتعلق بالامور الدنیویۃ
 مثل احضار الشی الخادجی الغائب عن المکاشف فی الحال کا حضار الفواکد

الصيفية في الشتاء مثلاً والاخبار عن قدوم زید غداً او امثال ذلك مما
هو غیب معتبر عند اهل الله فهو حی و طی المکات والزمان والنفوذ من الجدران
من غیب لا سلام والا نشفاق وايضا من خواصهم وخواص الملكة التي اعلى
موتبدهم فان كان للمکمل منها شئ فمعاونة منهم ومن مقامهم وان
لم يتعلق بها وتعلق بالآخرة او كان من قبيل الاطلاع بالضمائر الخواطر
فهي ملكة كان الجح لا یقدر علی ذلك وان كان بحيث یعطى المكاشف قوة
التصرف فی الملك والملکوت کالاحیاء والامانة والاخراج لمن هو فی البرزخ
محبوس وادخال من یرید فی العوالم الملکویة عن المریدین الطالبین فهو
رحماني لان امثال هذا التصرف من خواص المرتبة الالهية القايم فيها لكل
والا قطاب فاذا عرفت ما یلینا لک واعتبرت حالک ومقامک علمت کمال
استعدادک وموتبته کشفک ونقصانها انتهى کلامه پس کمال الازوار دات
که تعلق بدنیای داند حاصل آیند و گاهی بعد الضرورة بدان مشغول گردند آن از جن
باشد چه جن اولی مرتبه ایشان مدخلی نیست بل انعام واکرام الهی باشد چنانچه از قوت
تصرف در ملک ملکوت حاصل شد و اما شخصی که بحد کمال نرسیده البته شاید باید که از
مثال واردات جبینة که منسوب بجن باشد که تعلق بدنیای داند از تمام درود تا
مغرور و جانی نگردد و چه پیری جن کفر باشد و در رساله سید علی همدانی است آبگام مردم که
بر مرتبه کشف جن رسیده در ضلالت افتادند ای عزیز شیخان متعاینان زمانه بار اگر
مرتبه جن بکمال کشف گردد و دعوا زمانه او را به پیگیری گیرند بل خداوند نعوذ بالله من یک
و این روشن است که مژگان زمانه تا تابع این مردم جانی و غیب گوی اندکثرانین
زمانه که اکثر شیخان افغانان بیان بیاورده اند و دعوا زمانه را معتقدان ساخته کافر شدند
و دعوا کنند که بر اهلها وارد میگردد و تبعیت اهلانمی نمایند و ندانند که تبعیت اهلهم بعد
از انبیا و اولیا کمال اهم نه اند کما ذکر فی التمهید ثم الفرق بین التبی الاولی من
و جوه احد النبی یعلم بان نبی مدعی علی نبوته والولی لا یعلم ولا یدعی النبی
یحکم علی معجزاته قطعاً و یقیناً والولی لا یحکم علی کرامته علی الثبات لانه معجزات
یکون استدراجاً و معجزة النبی علیه السلام یکون لنفسه خاصة و کرامته لولی یکون

معجزة لبنیه ثم النبی تجب علیه الايمان والايمان بالرويا والهوام و نحوه
والولی لا یجب علیه بالرویا ولا بالهوام و نحوه انتهى كلامه فرق بین الهام
ووسواس المستدرک بالمشواری است و فی القشیریه و من ذلك الخواطر الخواطر
خطاب یورد علی الضمان فقد یكون بالقاء ملک وقد یكون بالقاء الشیطان
وقد یكون باحادیث النفس وقد یكون من قبیل الحق سبحانه وتعالى فاذا
كان من قبل الملك فهو الهام و اذا كان من قبل النفس قبل له الهواجس
و اذا كان من قبل الشیطان فهو الوسواس و اذا كان من قبل الحق سبحانه تعالی
فهو القاءه فی القلب فهو خاطر حق و جملة ذلك من قبیل الكلام اقول له
واتفق المشایخ علی ان من كان اكله من الحرام لم یفرق بین الوسواس والالهام
انتهی كلامه بان که خوردن شیوخ زبان ماحرام محض است شخصی که حلال دان چون
نمک در طعام گاهی یافته شود و گاهی نشو و از دنیا خربخاه انبارها جمع کرده چگونه
تفریق تواند کرد ایضا جنیان ایام با اعتصاب جدیدی نموده اند که رویا صالحه جز از اجزاء
نبوت باقیانده فرموده اند و فی التمهید کان کل معجزه و کافیه عاصی الرویا
الصالحه فی المنام انتهى كلامه و در عقیده ابو معین نفسی الکافریری بعینه فی
المنام اند فی السماء انتهى كلامه پس چون رویا صالحه کفار را هم باشد درین باب هیچ
فصلیت شیخ را بر کافر ثابت نشد و به سبب رویا صالحه او نیز از جانب حق باشد و التمهید
والاخبار من الجن جائز انتهى كلامه قوله بسیار مردان نیست الخ چه معلوم کافه
انام است که اتباع شیطان لعین بر آئینه بیشتر از اتباع محمد علیه السلام است
قولی بسیار نیست چه همه مردم از کافر و مسلم همه فرزندان بیخبران اند و کافر شد اند پس روح
را شنیده باشی که کافر شد بدو رخ رفت قوله بسیار مال نیست این شیر با عقل و عزم
شیوخ زمان ما است چه شرف اربین خود را در مال دانند بل قهارند که اگر در امر و ولایت
نبوئی مردم بمبارجوع نکرده و ماها بسیار نبودندی و از ان خبر ندارند که مقبول خلق
مردود حق و مقبول حق مردود خلق میباشد و در دنیا اگر فصلیت بودی و لیا متقدمین
چون بازید بسطامی و ابراهیم او هم فصلیل عیاض غیر ذلک نیاد اهل آنرا ترک نمیدانند
اعز ز شیخی و پیشوای و پیری مریدی زمان را قدامثال واضح آورد و نصیحت ناچ نمود اند

فصلیت
شیخ را بر
کافر ثابت
نشد

چنانکه در رد الہدع آورده است بدانکہ پیری و مریدی اہل زمانہ بہ ترویج و بہانہ بے
شرایط چون نماز بے وضو و ادائے نماز بغیر وقت و روزه بی امساک وزن
بی نکاح و زراعت بی تخم و درخت بی بروم و مرغ بی پرو خانہ بے در و تنی بے سر و سر
بی بصر و چشم بی نظر باشد ایضاً فیہ دین مردان دیگر اند و دین محتشان دیگر ایست
مسلمانی نہ آسان کاری ای برادر شیخی و صوفی گری و پیری و مرید آسان است
چنانکہ امروز تمام عالم پریشده است اما مسلمان شدن در کمال دشواریست بیت

صوفی و سبزی پرستی و شیخی و چلہ دار : این جملہ شدی ولی مسلمان نشدی

امروز فتوے شرع برین است کہ سیاحتی زمان یصلون فی المسجد و لیس
فیہم مسلم مگر آن زمان زمانہ است آن نماز گذارانگان ماہیم و از مسلمانی ماکفران
نکند از ندانین مکتوب تبدیری مطالع کنند تا شیخی و درویشی و پیری و مریدی جہال
کہ درین زمان پیدا شدہ است بواسطہ فتنہ ایشان جہان بفساد پر شدہ است و در نظر اید
امروز دیگر چہ پانزدہ است انتہی کلامہ در تفسیر جرجی است نصیب روش نیست
کہ از یار بدو تمہشتین بدکہ منکر درویشان صادقان باشد دور باشد از کسے کہ خورا
باند صالحان و زاهدان کردہ است او شیخ شدہ و از حرام دنیا میگرد و از حقیقت بیج
نصیب ندارد و مریدان را از حرام خوردن و گرفتن منع نمکند و در حقیقت از دشمنان
دین است کہ از شیاطین الناس است بحق تعالی پناہ گیر از وی بافعال بد و خاطر خود را
بریشان مدار و عمل کن باین آیت کہ العفو و امر بالعفت و اعرض عن الجاہلین
و از حق تعالی محبت صالحان و دوستان طلب کن انتہی کلامہ ایضاً یکے از روش
پیران و مریدان زمانہ این است کہ علماء حق گوئی و صلحاء حق بوی بل عوام مومنان کہ امر
معروف و نہای منکر باشند یا ایشان نیامیزند در اقوال افعال انہار دشمن گزند بیکہ
اگر دست یابند بکشند و در تفسیر جرجی است در تحت آیت و ما نقموا منهم الا
ان یؤمنوا باللہ العزیز المحیئ الذی لہ ملک السموت الارض یعنی
عیب نداشتند ان مومنان کہ کافران عیبتان کنند مگر آن کہ ایمان آورده بودند
بخدا الی قولہ یعنی این کافران بمومنان بیج عداوتی و دشمنی نداشتند مگر باین بہت
کہ ایشان ایمان آورده بودند بخدای کہ موصوف است بصفات کمال منزہ است

کافران و مسلمان
نکند از ندان

نقصان و اذوال یعنی می باید که همچنین کسان را دوست دارند که ایمان آورده اند
 بخدای تعالی و دشمنی نکنند هیچ کس بر ایشان کافران کور اند که کار بر عکس
 میکنند و حسدی بر ندان ایشان را نصیب مومن است که بدوستان حق تعالی
 دشمنی نکنند مشغولی پس تو آتشالینت و در جیبتی پر نزرع و پر حسد بر کینتی
 بادم شیران تو بازی می کنی ! با ملائک ترک و تازی می کنی
 ابو جهل صفت مباحش ابو بکر صفت باش انتهی کلامه مامون مخصوص عالم محقق را باید
 که بعد از ایشانشادمان خرم باشد چه دشمنی ایشان دوستی حق تعالی باشد چه
 کفار بیشک بسبب ایمان دشمنی میکنند کقول من قال بیت چهارم باید دشمنی بر خا
 گناه با بجز این فی که دوستدار تو ام : در تفسیر حرجی است نصیب مومن این است
 که در بلاهای ظالمان صبر کند و از دین مسلمانی بر نه گردد و نوک و چاکر ظالمان نشود
 از مبتدعان دور باشد و از برای دنیا ایشان را خدمت نکند و توکل بر حق کند کسی که
 او را عجم دین باشد در متابعت سید المرسلین بود و پیغمبر باشد چه کم آید انتهی کلامه
 ایضا فی نصیب تو این است که تیری پیغمبر خود کنی و تمامی بدعتها را بگذاری و اگر
 نیکم تیری او بعباد بتلا شوی انتهی کلامه ایضا فی نصیب تو این است که از دشمنان
 اولیا حق دور باشی و با ایشان صحبت نداری که شومی انکار ایشان و از ترس از آن
 نبرد شوی - پرتو نیکان نگیرد و هر که بنیادش بد است تربیت ناپا و چون گردگان بر کند

بایدان کم نشین که صحبت بد	اگر تو پاک تر اید کند
آفتاب بدین بزرگه	ذره ابر نا پدید کند

باصداقان و عاشقان حق تعالی صحبت دار تا از ایشان شوی بمیت

صحبت مردانت از مردان کند ابر گریان باغ را خندان کند
 انتهی کلامه ایضا فی نصیب تو این است که انکار اهل حق نه کنی و اولیاد اهل حق عزوجل
 را دشمن نداری که بقهر الهی هلاک نشوی انتهی کلامه کقول من قال

اے بسا کس را که صورت راه زد	قصد صورت کرد بر اللہ زد
جمله عالم زمین سبب گمراه شد	کم کسی را بدل حق آگاه شد

در تفسیر خبری است که اولیاء علماء اَتقیاء انہی کلامہ و فی التہدید ثم الکافر و
 یکنون فداء علی المؤمنین علی النار بدلیل قوله تعالی و لیحملن اَثقالہم
 و اَثقالکم مع اَثقالہم الی قوله انما یجعلون اوزارہم بسبب ان الکافر بیغض
 المومن و لیثمتہ و یغتابہ و یجاربہ فیستحق لذلك انتہی کلامہ
 پس ہر آئینہ از جبار و امتناع این مبتدعان بر خواص عام خصوصاً بر حکام اسلام
 و علماء عظام فرض عین باشد تا بشوئی بدعت ایشان بر مہ ہلاک داریں مگردند درین
 جہان بقطر و ظلم امراء دوران جہان در عذاب مشترک باشند و فی الشرع علی اہل
 الهوی و البدع قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مثل المداہن فی حیدہ اللہ
 و الواقع فیہ مثل قوم استموا فصار بعضهم فی اسفلہا و صار بعضهم فی اعلاھا
 فكان الذی فی اسفلہا یرب الماء علی الذین فی اعلاھا افتادوا بہ فاخذوا ساسا
 فجعل ینقب سفل السفینۃ فاتوہ فقالوا مالک قال تاذیتہم بی و لا بد لی من
 الماء فان اخذوا علی یدیہ بنحوہ و نجوا انفسہم فان ترکوہ اهلکوا انفسہم الی
 قوله فکذلک ان منع الناس الفاسق عن الفسق نجوا و نجوا من عذاب
 اللہ تعالی و ان لم یمنعوا و ترکوہ حتی یفعل المعاصی و لم یقیموا علی الحد دلیزل
 علیہ و علیہم العذاب **ایضا** فیہ الامر بالمعروف من فرض العیان و الدلیل علیہ
 قوله تعالی کنتم خیر امۃ اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنہون
 عن المنکر مدح اللہ تعالی امۃ محمد صلی اللہ علیہ وسلم بالامر بالمعروف
 ایضا فیہ المدائنة پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار
 داشتن و المداہن فی الشرع من رای منکر او ہو یقدر علی دفعہ لم یدفعہ
 محافظت بجانب احد او لاستیحاء من احد او قلۃ مبالاة فی الدین ایضا
 فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را پسیدند از شہداء کرام بزرگتر است گفت مردی
 کہ بر سلطان جابر امر معروف کند او را بکشد و اگر نہ کشد ہرگز بعد از بے پروا قلم نرود
 گرچہ بسیار عمر براید ایضا فیہ الصمت عن کلام فیہ خیر معصیۃ مثل الصمت
 عن الامر بالمعروف و النہی عن المنکر و تعلیم الناس احکام الدین و غیر
 ذلک اما صمت القلب فالواجب ہو ترک ظن السوء فی حق المسلم و ترک اعتقاد

البدعة ايضا فيه من احب لله وابغض لله فقد استكمل الايمان انتهى كلامه
 ايضا فيه في مدح اهل السنة وذم اهل البدع وقوله تعا واعتصموا
 بحبل الله قال ابن مسعود حبل الله القرائن اي تمسكوا به يعني جنك لقرآن
 زنديقه ودر دين پراگنده نشويد ايضا فيه همه مجتمع باشند در اعتصام بذيل متابعت
 سيد نام الى قوله قطعتم حقه في متابعت سيد رسل پيرگز كسي بمنزل مقصود وزيافت

الزيچ رو به سچ در سه ره نمیدهند انرا كز استانه اورده دل بتافت

اليفافيه در تفسير چرخي وحيثي آرد راهد نا مارا راه نما الصراط المستقيم
 راه مستقيم كه دين اسلام وسنت سيد الانام است اليفافيه في تفسير الدمار
 اهدنا الصراط المستقيم في الخبر هو كتاب الله قال بكر المدني رايته رسول
 الله صلعم في المنام فسالت عن الصراط المستقيم قال هو سنتي وسنة
 الخلفاء الراشدين ايضا فيه وروى عن عبد الله ابن عباس رضي الله
 عنهما انه قال اي قوم تركوا سنت سلط الله عليهم السلطان حتى بظلمهم
 ظلموا بديعا اليفافيه لبدع كل امر حالم يكن عليه الصحابة والتابعون الى
 قوله ولهذا قيل لمن خالف السنة والجماعة مبتدع لان ياتي في دين الاسلام
 بما لم يسبق عليه الصحابة والتابعون اليفافيه مبتدع وهو اذ راخوار بايد داشت
 ونشاید كه ايشان را گرامی داری كه بزرگ داشتني ايشان خرابي دين باشد عن النبي
 عليه السلام من خلف مبتدع فقد هدم الاسلام وعنه عليه السلام
 من تاخو عن الجماعة قد رشبر فقد خلع ربقته الاسلام عن عنقه قال
 عليه السلام اذ اظهرت البدع في امة وشتم اصحابي فليظمرو العالم علمه من
 يفعل فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين الى قوله روى عن رسول الله
 صلعم انه قال من طلب العلم ليحيي به الاسلام وميت به البدع فهو خليفة
 النبيين ما بينه وبين الانبياء الا درجة الى قوله وروى عن عايشة رضي الله
 عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم من قرصا حبل لبدعة فكأنما اعان على هدم
 الاسلام ومن تبسم على وجه مبتدع فكأنما اعان على هدم الاسلام وقال
 ابن الحصين كان اخ له تابع للفسق ودخل الشيعة فقا الاول خير قال النبي

فان
 وعبد
 تارك
 سنت

فان
 وعبد
 تارك
 سنت

فان
 وعبد
 تارك
 سنت

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ أَحَدٍ فِي الْأَسْلَامِ أَوْ أَدَّى مُحَدَّثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ
 اللَّهُ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ وَلَا يَقْبَلُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْهُ حَرْقًا إِلَى قَوْلِهِ رَسُولُ
 اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُنْتُ كَرُوحٍ رَانَتْ مِنْ أَرْنَدٍ يَا مُحَمَّدُ مَنْ كُوَيْمُ
 خَدَاوَنْدَا يَارَانِ مَنْ أَنْدَخْدَى تَعَالَى كُوَيْدِ تُونْدَانِي كَبَعْدِ از تَوْجِهِ احْدَاثِ كَرْدِه اِنْدِيشِ
 مِنْ كُوَيْمِ دُورِي وَهَلَاكِ بَادِ اِيْشَانِ رَا پَسِ اِگَر تُو تَرْكِ حَرَمَتِ شَرِيعَتِ كَرْدِ اِگَر چِه در
 دَقِيقِه بُوْدِ از دَقَاتِ اِيْمَنِ مِهَاشِ كِه در مِيَانِ او تُو دُورِي حِجَابِ شُوْر فَقَالَ عَلَيْهِ
 السَّلَامُ ثَلَاثُهُ لَا غَيْبَةُ لِيَهْمُ الْفَاسِقُ الْمَعْلَنُ وَالْمُبْتَدِعُ وَالسُّلْطَانُ الْجَابِرُ
 وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَتُرْغَبُونَ عَنْ ذِكْرِ لِفَاجِئٍ بِمَا فِيهِ كِي يَجْذِبُ النَّاسَ فَعَمَّ
 مَا قَدْنَا اِلَى قَوْلِهِ ثُمَّ الْقِتَالُ مَعَ اَهْلِ الْهَوَاءِ اِذَا طَهَّرْتَ بَدْعَةَ بِحَيْثُ يُوْجِبُ الْكُفْرَ
 فَانْهَ بِيَا حِ قَتْلَهُمْ جَمِيعًا اِذَا لَمْ يَرْجِعُوا وَلَمْ يَتُوبُوا وَاِذَا تَابُوا وَاَسْلَمُوا فَانْهَ يَقْبَلُ
 تَوْبَتَهُمْ جَمِيعًا وَرَوَى عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنْهَ قَالَ ابْنِي اَسْمَاءُ
 تَفَارَقَتْ بَعْدَ مُوسَى عَلَى اَحَدٍ وَسَبْعِينَ فَوْقَهُ وَتَسْتَفْرِقُ اَمَقِي مِنْ بَعْدِ ثَلَاثًا
 وَسَبْعِينَ فَرْتَمَ كُلَّهُمْ فِي النَّارِ اَلَا وَاحِدَةً فَقِيلَ مَنْ تَكَلَّمَ الْوَاحِدَةُ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 مَا اَنَا عَلَيْهِ وَاَصْحَابِي اَلْيَوْمَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ تَمَسَّكَ بِسُنَّتِي
 عِنْدَ فُسَادِ اُمَّتِي فَلَهُ اَجْرُ مِائَةِ شَهِيدٍ **اَلْيَصَافِيه** بَرَكَةُ كُنَاهِي دَارِ دَاوَرِ تَوْبَةٍ
 اِسْتِغْفَرُ تَوْبَتَهُمْ رَا كِه تَوْبَةُ نَبِيْسَتِ مِنْ اَزِ اِيْشَانِ بِيَزَارِ اِيْشَانِ اَزِ مَنْ بِيَزَارِ اِلَى اَلْمُتَمَيِّدِ
 وَيَقْبَلُ تَوْبَتَهُمْ جَمِيعًا اَلَا اَبَا حِيْتَهْ وَغَالِبَتَهْ وَالشَّيْعَةَ مِنْ اِلَى اَفْضَ وَالْقَرَامِطِ
 وَالزَّنَادِقَةِ مِنْ اِلَى اَفْضَ لَا يَقْبَلُ تَوْبَتَهُمْ جَمَاعًا مِنْ حَوْلِ وَيَقْتُلُ بَعْدَ التَّوْبَةِ مَا هُوَ
 قَبْلُ التَّوْبَةِ اَنْتَهَى كَلَامُهُ وَدَرِ مَعْرِفَةِ اَلْمَذَاهِبِ اَشْتِيْعَةِ عَلَي رَا اَزِ اَصْحَابِ دِيْگَرِ اَفْضَلِ
 دَانَسْدِ بَرَكَةُ عَلَي رَضِي اَللَّهُ عَنْهُ رَا اَزِ دِيْگَرِ اَصْحَابِ دُوسْتِ تَرِنْدَارِ دَاوَرِ اَلْكَافِرِ كُوَيْدِ نَهْتِي كَلَامُهُ دَرِ
 مَجْمُوعِ مَلِكِي اَوْرُدِه اِسْتِغْفَرُ بَدَانِكِه مَذْهَبِ اَبَا حَسَنِ دِيْ بَرِيْنِه اِسْتِغْفَرُ خَفِي بُوْدِ مِيَانِ خَلْقِ وَ
 دَرِ تَارِيخِ سَنَةِ سِتْمِائِيْتِهْ جَمَاعَتِي دَرِ خَوَاصِّ اَنَدِ كِه اِيْشَانِ اَزِ اَحْيَا كُوَيْدِ اِيْشَانِ رَا
 شَيْخِي بُوْدِ دَرِ تَرْكُوسْتَانِ حَيْدَرِ نَامِ اِيْشَانِ مَذْهَبِ اَشْكَكَارِ اَكْرَدَنِ مَحَاسَنِ سَبُوْخَتَنْدِ دَرِ نَجْرِ بَرِ
 دِ وِپَا نِهَادَنْدِ وَجَاهِ اِيْشَانِ پُوْشِيْدَنْدِ اَزِ اَرُوْجِي بَرِ اِيْشَانِ پَايِ بَرِ سَنَرِ رَقَنْدِ وَغَسَلِ كَرْدَنْدِ
 اَنَا نَا زَارِ اَزِ مِيَا بَرِ كَرْتَنْدِ مَحَرِّ اَشْرَعِ چُوْ زَاوَا طُطِ اَشْرَعِ دَاشْتَنْدِ وَچُنْگِ طَبْنُوْزِ بَرِ سَمَاعِ وَا

ثَلَاثَةُ لَا غَيْبَةَ لِيَهْمُ

تَوْبَةُ شَيْعَةِ زَيْنَدِي

بَدَا اَلْمَذْهَبِ
 رَا اَزِ دِيْگَرِ اَصْحَابِ

داشتند و شریعت را خوار و خیره شمرند و علماء و فقهاء اسلام را دشمن داشتند و بر مقتضای
طبع و ارادت خود سخنهای گستاخانه بر خلاف شرع الهی قائل و گفتند که هر کس در دین منتهی شدن
بر آنکه با عالم و فقیه حقیقت سعادت و شقاوت متعلق است بنظر پیر هر کس را پیر قبول کرد
سعادت ابدی یافت و هر کس را پیر دور کرد و شقاوت در ماند و جماعتی از ایشان گفتند
مصطفی باید شمس است که سخن پیر یا نصیحت طائفه می گفتند از نماز چه فائده حاصل می آید
و در سالها که نماز گذاردید چه بدست آمد و در وقت نماز خود را بکار مشغول کنند و تفکر
خود را بر فرض نماز تفضیل نهند و علوم دینی را بحجاب راه گویند حتی کلامه فی الدج علی
اهل الهواء و البدع القل مطه هم الذین یسکرون ظاهر الشریعت و یدعون
بباطنها انتهای کلامه پس این طائفه را پیش از توبه بکشند بعد از توبه نیز بکشند پیر این
نوع مردم از اعتقاد فاسد خویش نتوانند برگشتن و کفر صریح را نتوانند ماندن و در
ردا البدع آورد و است بدانکه مذرب صوفیان و فقیهان متابعت بی او مخالفت
میان ایشان نیست هر که مخالفت گوید فتره می کند دین خدای را بهم میزند ایضاً فی
و من ادعی حجة الله و خالف سنة رسول الله فهو کذاب و کتاب الله یکذب
ایضاً فی من انتهر صاحب بدعت ملاً الله قلبه ایماناً و من عاصی صاحب بدعت
اولقیه بالبشر فقد استخف بما انزل الله علی محمد صلی الله علیه و سلم و عن
سفیان الثوری من اصنع سمعاً الی صاحب بدعت خورج من عصمت
الهی قوله دیگر قول اهل بدعت آنست که میگویند تا از شریعت نلذری بطریقت نرسی
و تا از طریقت نلذری بحقیقت نرسی و این قدر نمیدانند که هر که از شریعت گذرد و کافر
گشت و کافر چه طور بحقیقت رسد پس باینجا ایشان باید که دوازده صحبت ایشان اختر از
باید نمود الی قوله دیگر قول ایشان آنست که میگویند فلان کس را بلکه بختیم و فلان کس را زخمی
زدیم و فلان کس را نواختیم و فلان کس را معزول ساختیم بدانکه درین سخن دعوی الوهیت کنند
زیر آنکه نفع و ضرر و خیر و شر تعلق بخدای دارد تو توئی الملک من تشاء و تنزع الملک
من تشاء و الی قوله و هر که تصدیق دارد و اقرار دارد و عمل تن دارد و لیکن عمل متابعت
سنت نمیکند مبتدع است بشد عان سگان اهل و وزخ باشند چنانکه رسول علیه الصلوة و
السلام فرمود اهل البدع کلاب هل النار الی قوله لا یصل العبد ماداً عاقلاً بالغاً

مردان سگانه
و در روح باشند

فلان را عاقبت
نمیکنند و فلان را
نمیکنند و فلان را
نمیکنند و فلان را

از ذریع شریع مأموره ترک کرد کشف و کرامت او از نکرده استند رایج خالی نباشد و درین باب کلامی مشهور است اذ ارایت من یطیر فی الهواء او میشتی علی الماء او یوکب علی الاسد فاعض اقله و افعله علی الشریع فان یوافق فهو الکرامت مع الاحتمال وان خالف فهو مکرونی المزع علی اهل الهواء البدع و ما قول ائمة الدین رضی الله عنهم اجمعین فمن اوعی الالهیه مراراً علینا حاد احوال کونه عاقل بالغاً و افکونی ضیئة الصلوة و سایر العبادات البدنیة الی قوله و ادعی المحلول و الالحاد و حل التبع بالنساء الاجنبیة بلا حجة شرعیة و حل المحارم لکنه یظهر الاسلام و یقبل الاحکام و یبطن هذا العقائد التي هی کفر بالاتفاق عند مخالفین و یظهرها عند موافقیه و یدعی الناس الیه معاً فالها و یسعی فی الارض بالفساد فی الدین بافساد عقائد المسلمین و یتوب اذا اخذ تقيّة و تکرر هذه التوبة و العود و یزید منه الفساد یوما فیوما فاذا قدر علیه علماء الاسلام و حکام المسلمین هل یجب علیهم قتله و دفع فسادہ نصرته لادین و رسول الله صلی الله علیه وسلم و لو تاب فی هذه الحالة هل تقبل توبته الحال ان تبول التوبة یودی الی هدم الاسلام و یشر الی یحیی و یخرج و احیاء العباد بالاتفاق یجب قتله لا یقبل التوبة نصراً لادین نبیه علیه السلام اخلاء العالم عن مثل هذا الفساد الی قوله قتل القرامطی الجملة احب استیصالهم فرض الیضا فیما یشاهد نام کردن امر و مکر لیستن در روی بدعوی محبت خدا تعالی و خود گفتن که حق شاهد شود بدین از روی یا حال شود در نفس بد این مذموب طیان و اباحتیان زندیقان استخر بهم الی الیضا فیہ ات من علم بلفظ الکفر فاتی به معتقد کفر بالاجماع و لو اتی به تصداق لم یعلم به ولم یعتقد کفر عند العامة و لا یحذر بالجملة الی قوله من تکلم بکلامه یوجب کفر و ضحک به غیر یکفر الضاحک الیضا فیہ رجل یحیی یقول مسلمانی اشکارا باید کرد یفراتی قوله جل ارتکب صغیرة فقال له رجل تب فقال من چه کرده ام که توبه کنم بکفر الیضا فیہ اگر کسی ترک کرد نماز فرض بعد از این نیت آنکه قصاص کند و ترسد از عذاب خدا تعالی کافر گردد الی قوله قوع و صدر این الفاظ کفر و لا و فعلاً و اکثر از اهل بدعت و فسق می آید الیضا فیہ

اذ اسجد للسلطان على وجه التحيه لا يكف ولكن ياتم وائى بر قومي كه سجد
 بنام پيران مىكند و در اوائى صلوٰه از اوقات نماييز نيز ايضا فيه ان اردت ان تعلم
 اعتقاد انسان فانظر مع من يصحب نفس اعتقاده به ايضا فيه وعن
 الحسن رضى الله عنه انه قال لا يغيركم قول الموع مع من احب فانك
 لم تلحق الا بوار الا باعما لهم فان اليهود والنصارى اهل لبدع يحبون
 انبياءهم ولا يسوا معهم ايضا فيه من اتخذ صا لجا خليلا يكون هو
 صلحا وان اتخذ فاسقا خليلا يكون هو فاسقا و اذا كان كذلك فلا يجوز
 ان يتخذ الرجل فاسقا خليلا كيلا يصيبه فاسقا انتهى كلامه متوفيق و
 موافقت بين الروايتين انكه اختيار كردن محبت صلحا را بلا اتباع اقوال افعال الثيان
 و التقياء و امر و نواهي ايشان سبب نجات از دوزخ و رسيدن به بهشت انسان
 محض ضلالت باشد چه مجرد محبت سبب نجات بودي هر اينه يهود و انصار را بوي
 اما اگر اعتقاد و التقياء و امر و نواهي دارد و مخالفت طرقيه بدت و جماعت جايز است
 نه شمارد و ليكن بنا بر وساوس شيطاني و تغلب هوا انساني فسق و فجور را اختيار
 كرده اين سنگام اگر روزي چند صحبت علماء و التقياء كند از ايشان گردد كقول من قال
 بيت سگ اصحاب روزي چند : چسبيگان گرفت مردم شد
 و اگر اين مرد فاسق صحبت با اهل فسق و بدعت و زرد او را بجز بدل گرياند بل
 اگر اهل صلاح روز چند با اهل هوانشيند چون اهل هوا شيطان الانس اندك و تلبس
 ايشان در مردم صلاح نيز تاثير خواهد كرد فعوذ بالدين ذلك درين باب كلام مشهور
 است كه الصحبة تؤثر كقول من قال بيت گريشيد فرشته باديوه و امور و خيا و ريو
 و در تفسير حريجي است در زير اين آيت كل نفس بما كسبت رهينة الا اصحاب
 اليمين و قيل مراد از اصحاب من علماء است اند في جنات باشند اين اصحاب در
 بوستانها يتساءلون عن الحج مدين ما سالككم في سقر قالوا انك من المصلين
 و لم نك نطعم المسكين و كنا نخوض مع الخايضين و كنا نكذب ببيم لدين
 حتى اتينا اليقين چه در آورده شمار در دوزخ اين سول از براي توبيخ باشند يعني سزائش
 جواب گوئيد دوزخيان كه نبوديم مادر دنيا نماز كنندگان نبوديم در دنيا طعام دهندگان

مرگد ایان را الی قوله بودیم در دنیا که درمی آیدیم کار باطل بابا طلاق الخوض در کار
 با پنجه نباید در آمدن الی قوله بودیم ما در دنیا که در مرغ میدانستیم آمدن قیام را یا آمدن را مرد پس
 یقین شد اما که روز قیامت حق است دوزخیان چهار جواب گویند سبب آمدن
 در دوزخ را یکی آنکه نماز را ترک کرده اند دیگر آنکه زکوة با گذایان و صدقه نفل با ایشان
 خداوند دیگر آن که باطل باطل یار شدند و دیگر آنکه قیامت را منکر شدند نصیب این
 است که نماز را ترک ندی و حق تعالی را و صدقه نفل را از فقیان باز نداری باطل بدست
 و فاسقان یار نشوی با شیخان باطل و دانشمندان خیال و امر استمکار یار نشوی
 الی قوله فما تفعّلهم شفاعت الشّافعیین پس سود ندارد این دوزخیان را شفاعت
 و درخواست شفاعت کنندگان شفاعت کنندگان سخنین فرشتگان عالمان
 و شهیدان باشند و مومنان نیکوکار گنه گاران را شفاعت کنند مگر چهار گروه را
 بی نیاز و بی زکوة و باطلان دروغ دارندگان روز قیامت را چنان که درین آیت
 گذشت انتهی کلامه ایضاً فیة بسیار فاسقان هستند که میگویند که باید تا خود را
 خوش داریم در حال کی خواهیم مردن و معلوم نیست که چه خواهد بود باین سخن کافر
 میشوند چون انکار قرآن است و چون که انکار کردند آمدن قیامت را انتهی کلامه
 ایضاً فیة نصیب متشرع این است که به فجارد اصحاب بد و ضلالت پس ملاقات
 تر کنند الی قوله من حجّ ایمانه و اخلص دینه و توجّده فانه کایان الی مبتدع
 و کایحالیس و کایکلیه و کایشاریه و یطو له العداوة و من داهن مبتدعا
 سلب الله تعالی علادة السنن و من یحببه الی مبتدع نوع نور الایمان قلبه
 یعنی مومن را باید که انسی نگیرد و بمبتدع و باوی نه نشیند طعام و آب نخورد و بر که دوستی
 کند با وی نور ایمان و اسلام بگیرد از وی انتهی کلامه می سخن بر در مثل آمده کسی حرفی
 پس باشد چه کسانی که شایان درگاه خدا گشته اند و جوایز طریقه قرصیه رسول مهتد آمده
 اند بر یک روایت پسند کنند و در عمل آرند اما آنانیکم را نده درگاه واجب بخواند و مخالفان
 سندن رسول برگزیده معبود اند هر چند کتب را بخر و ارباب بسند بر منند و هر چند غط و
 نصیحت بی مدت بشنوند بگریزند کقولها تعالی کانهم حمر مستنصره فرت من
 تسودة درین جا مومنان مومنه تعبیت ابو بکر صدیق و زنده و مخالفان میشد قدم بر قدم ابو بکر

نہند چہ صدیق بجز ملاقات بان سرور کائنات علیہ السلام بلا التماس دلائل شواہد نبوت
ایمان آورده اند و عون خیر البشر را ذکر کرده چون اثر و صلاح در جہت مبارک دیدیم
اقوال افعال احوال و دالیندہ شرعاً و عقلاً یافتہ اما ابو جہل لعین چون دشمنی دنیا
و دین کمترین گئے اند سگان گر گین بودہ ہر چند دلائل شواہد از حضرت خیر البشر مہدیہ
ہا آنکہ عجز و خود بل عجز تمام عالم اولین و آخرین از ایشان آن معجزات فیض ابرکات
معاینہ و مشاہدہ می کرد اعتقاد او بر فساد میرفتہ تعصب را بر سہل و جہل بین سخت
حسد و عناد فرو دو و بالائی کشیدہ در دروز بروز کافر و منکر ترمی شد از نا الحق حقاً
و از منافقت اتباع و از نا باطل باطلا و از نا افتنا اجتناب و بچمتہ نیک صیفک محمد

ذکر احوال و انساب و اعمال افغانان و کیفیت الحاق این فخر

بد ایشان و کیفیت بسر بردن روزگار بیدار بایشان بعون اللہ و توفیقہ
تذکرہ دوم در بد انساب و اضراب افغانان بدان ای
فرزند ارجمند از عک اللہ بعزتہ کہ ایشان از نسل مہتر یعقوب علیہ السلام اند کہ
اورا اسرائیل نامند اما سایر بنی اسرائیل را درین ایام بیچ دشمن قومی وعدہ و وعید غیر
از افغانان گسہ دیگر نیست چہ در ایشان شفقت صلہ رحم کم معلوم اہل معدوم
است اذیر کہ در زیانی عافیت فراغت و صحت و سلام و قرار و مدار و لیس از احسان
تمام بر خویش قبایل فقر و غریبی و رزند حتی کہ اندک معاملہ فقیرے در بر کلام سایہ
پہا متوطن باشد جان بازند مادرین معاملہ برادر تیغ کشند اما در زمان شور و شغب
افغانان و فتور و خلل در اولس سہ فقر و غریبا و زیر و زبر ساختہ فروکشند و اموالہا
ایشان از ایشان بستانند اہل عیال انہاں را فروختند بل زنان فرزند ان خود ہا را
در میان یکدیگر فروشتند و خرفروشی را در زمان عافیت نیز و خود ساختہ اند انہاں
اعمال احوال افغانان کہ از حد فدا باز تا بحد صوت و غیر کہ مملکت یوسف فرنی است
من معاینہ کردم مگر افغانانیکہ در اطراف دیگر باشند برین صفت نباشند چہ مردم این جدد
بادشاہے مسلمان دارند اکنون بیان کنم بد انساب احوال ایشان را بعون اللہ حسن توفیقہ
نقل از تفسیر کامل غیر بدان کے عزیز کہ براہیم خلیل اللہ را پس بود نام و اسمعیل عرب
از نسل بے بود بیچ بنی بود از نسل و مگر مصطفی علیہ السلام خاتم النبیین دیگر

پسر داشت نام و اسحاق و اسحاق را پسر بود نام و یعقوب و یعقوب را
 دوازده پسر بودند ازین پسران نام یک لای بود نبوت در خاندان و بود دیگر
 پسر که بود یهودا نام ملکی در خاندان و بود و اغلب بنی اسرائیل نبی دیگر بود و ملک
 دیگر بود سیاه و قتل دست ملک بود و در ملک فرمان نبی بودی آنچه فرمان به رحیل
 جلاله بودی نبی ملک ساینده و ملک با قوم رسانیدی بنی اسرائیل تا بوی بود که
 چون بحرب درآمدند تا بوقت را پیش آوردندی در حال ظفر و نصرت بنی اسرائیل را
 بود و سیاه دشمن هرز میت شدی تا روزگاری برآمد که خلاف معاهد میان بنی اسرائیل
 زیادت نشد و ملک گردن از فرمان بنی برود دشمن بر ایشان مسلط شدند نام و جالوت
 بود و این جالوت یمن خود هم قوی بود چنانکه مغفره سعید رطل بود و بقصد
 هزار سوار داشت چون تا بوقت آوردند لشومی آن خلاف معاصی که آشکاره
 کرده بودند از نصرت محروم ماندند تا بدنی که سلاح موطن طاعت است چون طاعت
 بود سلاح بود و کار برآید چون سلاح بود و طاعت نبود عا جز عذولی نبود و طاعت
 ایشان شدت و پسران از آن بکشت زنان دختر و ما لها ایشان غارت و خانهها و پیر
 ایشان بغضب بگرفتند و تا بوقت را بغاوت بردند و دت برین آمد بنی اسرائیل سوی
 خود رفتند و گفتند و ما را یکی بید کن تا ما بوی حرب کنیم با دشمنان خدا یعنی نبی
 گفت نباید که چون رسول کم خداوند تعالی اجابت کند و شما خلافت کشید حرب کنید
 گفتند مناسب ما این بود که بی اذن هم جنگ خوب میکنم و میگرددیم چون ما را از
 سر ما بدر کرده اند اما وقتی که اذن شود چون حرب کنیم نبی دعا کرد و خداوند تعالی
 اجابت کرد و عصا فرستاد و بنی را گفت هر که این عصا بر بالاوی برابر آید ملک
 است بر بنی اسرائیل عصا را بر بالاوی برابر که اندازه کردند بر سچکس برابر نیاید بلکه
 عصا در آن تر آمد تا روزی مردی بود نام و عی طالوت از فرزندان میساین
 بود برادر مادری پدیری یوسف علیه السلام بگذاشت غلا بود او را گفت ای جوانه بابا بخانه
 بنی درآیم و زیارت کنیم تا به برکت دعا و امید بود که خرباز میهن طالوت گفت حدیث و
 یا غلام سوی آن بنی درآمدند قیل اسم النبی شمون و الاصح انه شموئیل چون پیغمبر مرے
 دید در آن بالا عصا بروی اندازه کرد راست و تمام آمد و وی در درازی بدان محل

قسم طالوت
 و طالوت
 ۱۷

محل بود که درازترین مردی از بنی اسرائیل از سینه وی بزرگدشتی پیغمبر گفت بنی
 اسرائیل اینک ملک شما بنی اسرائیل را عجب آید و اگر گفتند که و چه سزای ملی بود که
 از بسط ملوک نیست یعنی از خاندان ملوک نیست که و از فرزندان بنیامین است
 و در بسط بنیامین ملکی و می نبود و دیگر مال ندارد که سپاه را و بدین دو معنی طعن کردند
 پیغمبر گفت خدای تعالی او را بر شما ملک گردانید اگر چه بسبب ملوک ندارد و باری قوت تن
 دارد و علم حرب دارد و این سنت در میان افغانان الی یومناذ ا جاری است کدام
 اینها که بوقوت عالم بحرب باشد اگر چنان ندارد و او را بادشاه و خان میگردند بعد گفتند
 فضیلت و بر ما کدام دلیل ثابت شود بنی گفت آنکه تابوت شما را که نصرت شما بدان بود شما باز
 از خداوند تعالی به برکت و باز شما را ساند می شود شدند گفتند اگر این بود و اگر درون بهیم
 و فرزند داری با سیمیم جاوت آن تابوت ایشان را بر کینا نهاده بود چون پیغمبر خود را این
 وعده کرد هر روز که آن قوم بر کینا در آمدندی بتانرا نگوئید و نسا و دیدندی و ایضا هر که از
 ایشان بخصی چهار پانصدی شکمش را بخوردی روز دیگر او مرده یا فانی گشتی ماری
 عقوبت بشومی غضب این تابوت است عاقبت تابوت را بر گردون بستند و گردون را
 بر گاوی بستند و بسوی بنی اسرائیل اندند فرشته این گاوی را از تابه بنی اسرائیل رسید و
 روایت این است که فرشته او را از هو اورد و در میان بنی اسرائیل نهاد آنگاه بنی اسرائیل همه
 گردون نهادند و ملکی ملک طاوت را و این تابوت را سی گردازی بود و در گردون نهانی و
 و بروی دیگر چهار گرداز می دی بود از چوب شمشاد درازند و کرده و در و عصا موسی
 و عصا مهتر یارون هم و انگشتی که مهتر سلیمان را بود یک فقیر را بلبین که باقی ماند بود
 از تراب لبین تیه و رضوض الروح چون اتفاق گردید بمملکی طاوت سپاه عرض کرد چون طاوت
 سپاه عرض کرد چون طاوت سپاه جدا گردنوست تا شایسته و میطیع از عاصی جدا کنند
 تا بطبیعتا بحرب بر دو عاصیان را بماند سپاه را به بیابان در آوردند از راهی که نه آب بود و
 نه طعام گرام گرم بود آفتاب بتافت تشنگی غالب شد و جگر با خشک گشت سپاه بنا
 آمدند با طاوت آب یا طاوت آب گفت رسید آب نزدیک است و چون باب رسید گفت
 فرمان چنان است که یک دست آب خوردید سپاه گفتند مجذبین کینیم چون باب رسیدند
 گفتند ملی و بد آنجا رسید که آب بفرمان وی خوردیم و دهان بر آب نهادند و بخوردند

مگر اندکے و آن سید و سیزده تن بودند اینها که آب بیک یک کف خوردند سیر شدند
 و آنها که خلاف کردند و بدان خوردند هر چند بیشتر خوردند نشه تر شد تشنگی بر جگر ایشان
 افتاد تا چندان بخوردند که شکم شان بیابا سید بقریب همقاد هزار کس بمروند و آن چوی
 از جویها فلسطین بود اما داود علیه السلام در میان سید سیزده کس بود سوز و جی
 بر و نیامد بود چو آنی فو خط سخت قوی بر می که میرفت سنگ باده سخن در آمد که داود
 مرا بردار ترا بکار ایام برداشت در تو بره انداخت سنگ دیگر نیز بچین باو سخن گفت سنگ
 دیگر نیز بچین هر سه سنگ تو بره افکند هر سه یکی شد آن روز هر دو لشکر مقابل یکدیگر
 شدند جالوت با هم قصد هزار بحرب بایستاد و طالو با سید و سیزده تن جالوت بمبار
 بیرون آمد و مبارزی که در میان خلق معروف بود کسی را زهره پیش رفتن وی نبود
 داود علیه السلام قصد پیش رفتن وی کرد طالوت در گفت یاد او تو طاو و قوت مدله
 گفت دارم و نیز زیادت گفت از گداز میگوی یا از موده گفت از موده ام گفت چه
 از موده خود را گفت من در رمه بودم گرگ قصد گو سفندان کرد گردن گرفت و شش
 تافته بر کندم گفت آری و لیکن تجویز دل است تر سنده گفت کار که بگر کرده ام چون
 شیر برمه من در آمدی دهاش بگر فتم و دو نیمه بدریدم گفت اکنون این کار سول است
 که از شیر دلا و ز تو قوی تر دوی نیست داود علیه السلام گفت مر طالوت را اگر من
 این جالوت را بجشم مرا چه دمی گفت دختر خود ترا دهم بزنی و از ملک ترا تیم دهم
 هم برین عهد کردند داود علیه السلام سلاح پوشد و فلاخن برگرفت آن سنگ داشت
 و پیش جالوت رفت او گفت بحرب من تو آمده فقال نعم فقال بچه آلت با من حرب
 خوبی کردن گفت بسنگ گفت جنگ سنگ با سگان کنند داود علیه السلام گفت تو هم
 سگی از سگان سنگ در فلاخن نهاد و بقوت بنیادخت باوی در آمد خود از سر جالوت
 بر بود و سنگ برایشانی وی آمد و بقضا بیرون رفت و سنگ سه شاخ شد یکی بر است رفت
 و یکی به چپ یک پیش میزد و می افکند چنان که سپاه هزیمت شدند مسلمانان غنیمت گرفتند
 ما که ایشان را بعده داود عزم و فاعهد طلب کرد طالوت دختر بوی داود لیکن بدادن
 ملک و فائز در میان ایشان سخن رفت در و فاعهد طالو قصد گشتن داود علیه السلام
 کرد اما دختر داود را بخرد داود عزم راستی سخن را بخرید که در شک بر آب بجای خوب نهاد

و خود لبش غائب شد قاتلان بطلب داود هم بُرن آمدند شمشیر نزدین داشت که داود
است مشک بدرید و آب بر فرت داود را چون معلوم شد که بگریخت و بگرفت مکتی
بر آمد و حق تعالی ملک به داد او را بنوبت برگزیده طاوت را اجل فرار رسید داود را خبر
شد حق جل علاه تمام ملک را بوی داد هم از آنست که مردم افغانان را الی پو مناید استحقاق
بر ایفا عهد نادر الوجود است بعد از آن چون از گردش گردون فضل پاک همچون نوبت
خلافت دینی و دنیوی بحضرت برگزیده رحمان مفر دوران عهد قواعدمن و امان مهر
سیلان م رسید از ملک طاوت دو فرزند خلف بودند یک اصف و دویم افغان اصف
چون از استه علم ظاهر و باطن صاحب علم لدن بود او را بوزارت برگزیده بمنصب
اشرف رسانید اما افغان چون مردی پرفت و مہمت اشرولت و مہبت و رجہت
پیدا شد سبجانش گردانید تا دلہائے اعداء دین و نیاز مہبت او بگذرانند ہم از آنست
کہ در دلہا افغانان تا این غایت لطالت درافت نادر میباشند بل ہر کہ از ایشان بیانت
و لطافت دینی و زرد او را ہاستہزا پیش می آیند ہل قبایلی عیال او را کم شد میگویند بل
مردہ میلیند الفصہ این مردم افغانان را از قدیم رسم و آیین بران بود کہ از غایت چہل
و صلابت دل در میان یکدیگر بادشاہی را بر خود جانشندانستند چہ ایشان را تبرک خود دینی
بران داشتہ کہ چگونہ در حضور یکے از اقرباء خویش عجز و فروتنی نشیم خود نوکر دان دیگر
را بادشاہ گویم بل مسادی یکدیگر با شیم اسم از آنست کہ افغانان را ملک میگویند در عرف
دیار ما زیرا کہ ایشان را ملک میباشند و بادشاہان کم می باشند بل ہر کدام از خوراک و
بزرگ ایشان خود را ملک میگویند چہ آن ملک بی اتفاق سائر جماعت خویش کار نمی
تواند کرد پس ہر کدام ایشان بنفس خویش ملک اند و دیگر آنکہ در فرقان حمید و
قرآن مجید اللہ تعالی طاوت را ملک یاد کردہ از آن باز پس تمام افغانان را ملک
میگویند پس این جماعت افغانان در کویہ سلیمان متوطن بودند ہم از آنست کہ ایشان را
در عربستان سلیمانی گویند تا زمانیکہ نوبت خلافت نبوت برگزیدہ کون مکان منظر
آثار زمین و زمان بادشاہ ہر دو جہان خاتم پیغمبران حبیب حمان محمد مصطفی صلی اللہ
علیہ وسلم بعد از بعثت بار حمت او از اصناف عالم عویم فراداد احد و احد
مردم در رسیدند و ایمان آوردند اما مردم افغانان را ہفتاد و یکبارگی جماعت واحدہ

مردم افغانان
ایجاد پند

طاوت را از
دویم اصف

جملہ او
دایان

رسیدند و ایمان آوردند بعد خبر حقیقت نبوت خاتم پیغمبران را به اوس خود رسانیده
 تمام اوس با اتفاق یکدیگر مع اهل و عیال متوجه میان شدند و همگی بشرف ایمان مشرف
 شدند چون حضرت خیر البشر علیه السلام را صدق ایشان پسندیده اند علم مبارک خویش
 را بدیشان سپرد و آوده اند که در زمان محاربه کفار زنان افغانان حاضر شدند
 تیر بار اصح میکردند و آبهار را بر میداشتند و به غازیان میرسانیدند حضرت رسالت پناه
 صلعم ایشانرا منع نمیکردند و آوده اند که روزی بر زبان در افغانان آن سرور کائنات
 که افغانان را فردای قیامت یکسر در دوزخ خواهند انداخت چون این حدیث رسول
 علیه السلام با مع افغانان رسانیدند همگی غصه اندوه نموده روی با طرف عالم نهادند
 خواستند تا جماعتی خود را بر ایشان سازند بآنکه عداوت پیغمبرم و زندقه بخرم
 جماعه ایشان بحضرت خیر البشر رسانیدند حضرت ایشان همگی را خوانده سبب تفریق
 و تنفر پرسید کیفیت احوال باز نمودند که از بهر دین شمشیر میزنیم نه از بهر دنیا چون
 کار چنین است ما را چه حاجت شمشیر زدن انگاه حضرت خیر البشر فرموده شماره گفته
 باشم بل اولاد شما بعد از شما بهیال محض خواهند گشت زیرا که بادشاهی را کم قبول
 خواهند کرد و قوام دین محمدی صلی الله علیه وسلم بی سیاست بادشاه اسلام ممکن نیست
 کقولہ علیہ السلام الملک والنبوة قوامین ایضا کقول من قال بربیت
 نزد خیر دشتای پیغمبری چون دو نگین اند یک انگشتر
 و همگی اولاد شما در طلب علف زارها و مرغزارها مویشی چرانند چند چند خانه بل یک
 یک خانه گشته با طرف جنوب عالم را گنده گردند و ایضا علم و علما در میان ایشان
 نباشند پس حصول دین محمدی علیه السلام بی حصول علم بطاعت امر اسلام منتفع
 الوجود آن هنگام شایان دوزخ گردند اما حضرت خیر الانام شفقت ورزید و
 حق اولاد ایشان دعا مستجاب عنایت نموده که الله تعالی ایشانرا بفضل خویش
 بر راسی را محمدی ثابت گرداند الی یوم التناهی که مردم افغانان اهل علم
 را بل هر که جزوی از جزوها کلام الله خوانده باشد آنها را تعظیم نمایند و گفته ایشانرا
 بدیده و دل قبول کنند اما حدیث و کثرت علم را از مریخی خویش نشناختن سنی را
 از مبتدع باز دارند ازین آیه الیوم در افغانان بدعت مبتدعان بسیار شایع گشته چه

ایشان از غایت اشتیاق دین و محبت راه یقین پیری هر کدام از علما و صلحا کنند بعضی
 علما اتمی که از فرقه سوا باشند ایشان را در ضلالت انداخته هلاک گردانند و هم از آنست
 که مردم افغانان هر چند وقت نشناسند و فاتحه را از اخلاص نیابند و قیام و قرائت
 و رکوع و سجود را از هم دیگر امتیاز کردن نه فهمند و شهر رمضان را از شهر دیگر ندانند
 اما سر فرود آوردن را بجانب قبله از دست نهند و یک ماه روزه را فرو نگذارند سماع
 است که زنان افغانان خطاک و اسپارایکد است بگردانند و دست دیگر را بر سینه نهاده
 و نشسته رکوع و سجود را با اشارت سر بجا آورده و این را نماز دانند اگر چه این نماز
 مقبول نیست اما از ترک اتیان و لے چه دلیل صحت اعتقاد ایشان است کقولہ
 علیہ السلام حَرَكَةُ الطَّاعَةِ دَلِيلُ الْمَعْرِفَةِ كَحَرَكَةِ الْحَيَاةِ دَلِيلُ الْمَوْتِ
 وَالْيُسَامَاعُ اسْتِ كَهَيِّكَ مِنْ أَفْغَانِ عِلْمِي وَدَرْعَايَتِ مَوَاشِي دَرْيَايَانِ وَجَنُكَلِ
 میرفت تا ناگاه نظرش بر آسمان افتاده ماه را دید فرحت و سرور و طرب نموده نهی
 سعادت و خهی طالع خود میگفت رسیدندش موجب چیرت گفت ازین بهتر چه
 باشد که ماه رمضان همین باشد چون رویت هلال در اول از مافات شده روزهای
 گذشته بر مافرض نشده ساقط آمد و باقی مانده را بجا آریم زود خلاص گردیم و علی هذا
 القیاس عجب و غرائب بسیار از ایشان در وجودی آید اما بهر حال اشتیاق دین
 دارند و کافری و کفر را دانسته بهم اختیار نمیکند مگر آنکه شیخ و پیر و پیشوا و علما اتمی
 ایشان را بر بیراهی و گمراهی برند آن هنگام انقیاد و رزیده هلاک میکردند چه چهل در
 اسلام غرض نیست و بسبب جهل نادانی از الله تعالی فردای قیامت نجات نیابند و فی
 الآلَاءِ وَمَا عُدُّ لِدُنَى عَقْلٍ بِجَهْلٍ بِخِلَافِ الْكَسَافِلِ وَالْأَعَالِ
 القصه این مردم افغانان بعد از آن در حدود قندهار متوطن بودند و بمملکت دیگر
 نرسیده بودند تا زمانی که بهر د سلطان محمود غزنوی علیه الرحمته در هند رفته همانجا ماندند
 بعد از آن در اطراف عالم پریشان شدند لقلست که در هند هشت کس را انبیا مبعوث
 شده بودند از مردم ایشان بل از مردم اطراف و جواتب دیگر رسید بودند اما هندوان
 هر ممبر را قبول نه کردند بعضی را کشتند بعضی را زنده چون حضرت حبیب خدا محمد مجتبی
 علیه السلام هند را یاد کردی خطره عظیمه محاربه هند و از آن ضمیمه کرات و مرآت گردانیدی

فی
 پیچ از افغانان
 غلبی اند

فی
 افغانان بود
 محمود بنده فرزند

اما جبریل امین بفرمان رب العالمین در رسید حضرت ایشانرا منع فرمود که فتح آن بلاد بدست
 یکی از سلاطین امت تو باشد چنانکه نام آورده اند که یکی از مسلمانان در هند رفته بود زنی
 را دید که جزرات می فروخت انگشتی را در آورده تا بچشند زنی کافره در حال دیگر بر زمین
 زود بشکست و فریاد بجاکم کافر رسانیده که مسلمان مرا در اساخته تعوذ بالهد من
 کفر هم بعد از انصاف کافران ایشان مصلحت آن دیدند که انگشت مبارک آن
 مسلمانان را برینند آن مسلمان عرض حقارت اسلام و مسلمانان را در میان بهند و
 بهندوان بحضرت سلطان محمود غازی رسانید آن زمان بر سلطان فکر این مهم سلام عرض
 شد بعد از اتمام لشکر و تجهیز عسکر حضرت سلطان از راه کلال بهند در آمده چند بار
 در محاربه کفار فتح یافته آخر الامر کفار تغلب نموده سلطان شکست یافته باز بولایت
 و مملکت خود رسیده آخر الامر مصلحت آن دیده که چون مردم افغان مسلمانان اهل
 سنت جماعت اند و مردم با همبیت طایفه با شجاعت صلابت اند همراه گیر پس
 چنانکه رسم افغانان است هر که بطریق عجز و حقارت در خانه های بیکان ایشان در آید
 و دیگر ایشانرا بر دیگران بار کند ایشان تمام اولس جان مال باز ندانیم آنکس اکفایت
 کنند سلطان نیز همین روش بجای آورد و بعد از آن از اولس افغانان چهارده هزار
 پیاده همراه شدند و یگان یگان زن را همراه خود ساخته چه افغانان را قاعداست در
 همی که بازماند رونده البته خود را بکشتن قرار دهند و نیت گریز و فرار نکنند و اگر مطمئن
 شود بهمانجا آبادان شوند و مردم آن خود را گم سازند بعضی را بکشد و بعضی را برود کنند
 و بعضی را رعیت عاجز سازند پس از راه ملتان بهند درآمدند تا بوفیق اللہ تعالی فتح
 بهند میسر شد از آن باز افغانان در بهند ماندند تا بعد از آن افغانان اندکند با متفق شدند
 بعضی را در قندهار ماندند و بعضی بهند رفتند و بعضی با طرف دیگر پرتان شدند اکنون
 اندکیم در بدر الناب یوسفزی و کیفیت الحاق ایشان بدینحد و سماع است از قندهار
 این مردم که بشیر بون نام افغانی بود در حد و قندهار از دو پسر خلف ماندند یکی
 شیخی نام دویم غوری نام غوری را چهار پسر خلف ماندند یکی دولت یار نام که مرده بهند
 و داود زای از نسل اویند دویم خلیل نام سیوم زیان نام چهارم چکنی نام سماع
 است از سلف این مردم که هر چهار برادران شباتی را کشته بچمه بودند چنان که میبایست

فی
 موجد
 سلطان
 محمود

است
 سیم
 فی
 بر
 بقی
 بجز
 فغان
 بک

نسخ
 سوز

نسخ
 رشت

گوشت را میان یکدیگر قسمت کردند اما در قسمت شور با چکنی را فراموش کردند تا حصه را
 بدوزید از آن هر حصه ششم گرفته از جمیع برادران بیرون رفته در سفید کوه متوطن شده اولاد
 ادالی یو منانه ابا برادران نرسیدند و با اطراف عالم پریشان شدند و اگر مردم خود
 خیل جمع شوند هم حصه رسد خود کما حصه نمی یابند اکثر قبایل این مردم چکنی که در سفید
 کوه متوطن اند بکفار کوچی می نامند چه خوراک پوشاک ایشان از زن و ششم بل اکثر
 زنان ایشان سر برهنه و پائے برهنه لشته خند در گردن آویخته گردن بدل در جنگهار روند
 همیزم و گاه آرد و موشی چرانند چنانکه مردم خطک را نیز همین روشن است و اکثر این
 مردم چکنی در سفید کوه بل همه ایشان بلکه اکثر افغان سفید کوه کافر مطلق شده اند
 درین ایام چه به ایشان متابعت پرتار یک اختیار کرده اند نماز و روزه و زکوة از
 میان برداشته اند و علم و علماء را دشمن گرفته اند امر و نهی را حجاب دانسته اند
 قرآن ربانی و حدیث نبوی را بسوزانند و تپا اندازند و علماء و مؤمنان دیگر را با امید
 ثواب می کشند لغو و بالبدن کفر هم الغرض کافر مطلق اند چه هر گاه که حکام اسلام
 را بر ایشان دست رس مردان ایشان را بکشند و زنان ایشان را برده کنند و اموال
 ایشان بجلالت بخورند چه در تشریح قدوری است که امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه بچنان کرده بود و مرتدان که مدینه و مردم زیاری نیز از برادران جدا
 شده اند در میان مردم تاجک ننگهار و روزه گار بعبور میزند تا اکثر مردم نادانند ایشان
 را تاجک میگویند اما این مردم زیاری مردم بادیانت و اهل صلاح اند چه اهل شهر
 گشته و حکومت حکام را دیده اند و شیخی را سه خلف مانند یک میمند نام دوم
 مک بود و بضم میم بیوم ترک سماح است از دیرینه گان این مردم که شیخی را
 زنی بود و حجات نام که مندی و مک از شکم او پیدا میجران را خواهر دیگر بود
 بسو نام آن زنی بیدین و بیدیانت نیز در خانه شیخی در آمده نشسته به قصه
 شوهری پس بچکم آنکه افغانان را سند برین مقرر رفته هر گاه که زنی بقصد
 شوهری در خانه ایشان در آید و بنشیند خواه بویه خواه باکره خواه منکوحه غیر اگر چه
 سرو مال و اهل عیال ایشان بقتل و هلاکت رود از غایت جهل و ضلالت آن زن
 را مانند بل تمام قبایل آن کس ننگ کافران و زندان زن را ننگدارند خود را بحد کفر رسانند

در شیخی داره
 غلط

نعوذ باللہ من الجیمۃ الجاہلیۃ پس شیخی آن را نیز زن کرد از شکم او ترک پیدا آمد مردم
 تر کلائی از نسل او پیدا این مردم تر کلائی درین ایام نیز اکثر متابعت پیر تاریک و زنند
 و بالکلیہ حرام خوردند تا کہ مردم حلال خورد مادیانت در میان ایشان کم یافتہ می شود
 اما کثرت را و خربے بود کالی نام آنرا در عقد نکاح چو بان خویش در آورده زید کی نام
 مردم کاکیا فی از نسل او پیدا چون نسل پسران کم آمدند از آن شهرت نیافتند بکہ
 ایشان را نیز ککیا فی میگویند بنا بر تغلیب اما مندی را و پسر خلف ماندند بکہ عمر
 دویم یوسف سماع است کہ عمر موی بادیانت بود در شهر بارفتہ زنی را در
 نکاح در آورده از سادات زمانہ چون مندر نام پسر او متولد شد سہران دیار از
 دار الفنا بدار البقا رحلت نمود بعد از مدت یوسف رفتہ تا اہل عیال برادر بیار و
 ولیکن آن زن نے شریفہ ممالعت نموده فرمود من در دیار شما قدم نخواہم نهاد چه
 شنیدہ ام کہ مردم افغانان شما زن برادر را بہ جبر و اگر اہ نکاح میکنند اما من نخواہم
 کہ بز نکاح سابق نکاح جدید بایم چه در روایت آمدہ ہر آن زن نے کہ بز نکاح شوہر
 خویش ثابت ماند تا بوقت مردن فرداے قیامت مرتبہ شفاعت یافتہ زانی دیگر
 را شفاعت کند پس بعہد و سوگند و یقین آن عزیزہ را در دیار خویش آورده کہ بلا
 استرضائش هیچ احد گرد سرار نہ عفت آب عصمت ایاب شما نگردد پس یو را پنج پسر
 بودند یکی اوریا نام کہ اورا از جہت کثرت تکبر خود بینی بادی می گفتند چہ افغانان
 الی یومنا سند برین است ہر کہ خود بینی و تکبر پیشہ دارد اورا بادی گویند الحال اولاد او
 را نیز بادی میگویند و ہم عیسی تیم موسی کہ بدر ایاس بود در افغانان سند
 برین رفتہ ہر گاہ کہ نفس بہ مروت دینی قوت باشد نام او را محو میکنند در
 تذکرہ ہائیں خیل اورا بایام ہر اہل نامند بایام زن او چہارم ملی پنجم اکو
 سماع است از کہن سالان غصہ کہ چون افغانان را سندی مخالف شریعت
 برین رفتہ ہر گاہ کہ پسران بجد بلوغت و کمال رسید اموال مادر و پدر را در میان
 یکدیگر برادران قسمت میکنند مادر و پدر را چیزے اندک بدہند تا قوت لایم و بختہ
 گور و کفن ایشان گردد نعوذ باللہ من فساد ہم و عناد ہم چہ در شریعت محمد مصطفیٰ
 فتویٰ برین است کہ پسر چون بجد کمال رسید نفقہ روزیہ و شبینہ نیز برادر و پدر نیست

فندی را و
 پیر

فانی
 پنج پسر

مگر آنکه کور و لنگ باشد بل خود از کسب نفقه حاصل کند و بخورد و اگر پسر مال پدر
 نسب کرده و مشقت برده تجارت و حراشت بجا آورده باشد هم او را چیزی نمیرسد
 چه راس مال پدر را بوده و در راس مال غیره تصرف موجب جریمه نباشد بلا عقد
 اجازت پس به هر حال پسر را از مال پدر از و دعوی چیزی نمیرسد مگر آنکه پدر محبت و
 شفقت و زود چیزی بدهد آن هنگام کسی دیگر را حق مانعت نباشد الغرض
 در زمانیکه پسران یوسف اموال پدر خویش در میان خود بخش میکردند مادرشان گفت
 که حصه ما را هم جدا کنید پسران دیگر هنوز خاموش بودند بادی که بخت از میان شاد
 به اندام نهانی خود کرد که حصه شما این باشد بخود باللهم من مقاله قبیحه مادرش دعا بد
 کرد که اولاد شما هرگز از سیزده کس زیات نگردالی یومنا هذا اولاد او حصه شد که با حق
 نیافتند و از سیزده تن نیکو شسته چند نفر در میان چغزنی هستند الیاس را چهار پسر خلف
 ماند اول نتوبعه تا جی پدر گیتی سیوم سالار چهارم می شوهر عایشه که الحال
 خیل او را بنام زلیش عایشه زنی نامند و او را شش پسر خلف ماند چهار از یک
 زن گوهر نام اول خواجی دویم بازید سیوم ابا چهارم شادک دو پسر از زنی
 دیگر بودند رانی نام اول جیل نام دویم حتمان نام و علی را چهار پسر خلف ماند دو از
 یک زن و تی نام یکی دولت دویم جغود و از زنی دیگر نوری نام یکی ابا دویم
 الیسوری و عیسی را یازده پسر بوده تا روزی از روزها کله سپان مندر را مردم مغل
 بتاراج برده عیسی باز پسر خود در پس ایشان سوار شد و چون پیش از جمعیت او
 رسید یکی ایشان از دست مغل شهید آمده کفوله علی السلام مک مات و آن
 ماله فهو شهید از آن جمله دو پسر باقی مانده یکی حسن دویم یعقوب و چون
 زن عیسی حامله بود بعد از وفات او پسر زایید آنرا اکانا مید و مندر را چهار پسر
 بودند اول مامو دویم حذر سیوم رجب چهارم مزد القصد چون مردم افغانان
 مملکت قندهار را در میان یکدیگر قسمت کرده بودند حصه مردم ترین در میان مردم
 کند و مندا افتاده بود تا که حمایتی این دو برادران در نیکی و دیگر روز گار بیکدیگر گریخته
 رسید و از میان مردم کند مردم شخی هنوز نزدیکی ترین بودند چه حصه ایشان
 سجو بود از غستان نام و آن نزدیکی حد مردم ترین بود تا در میان مردم شخی

فی
 الیاس را چهار
 پسر خلف
 ماند

فی
 چغزنی را چهار پسر
 بودند

فی
 عیسی را یازده پسر
 بودند

فی
 مندر را چهار
 پسر بودند

درین عداوت افتاد آخر الامر مردم ترین غالب آمده مردم شخی بعضه را کشته و
 بعضه را بجا ساخته هیچکدام از مردم زنده و از مردم غوری بحاکمیت ایشان نرسید
 و رنج است از حضرت خیر البشر شفیع روز محشر علیه الصلوة والسلام که
 چند چیز را از حضرت عزت جل جلاله درخواستم همگی ادعیات من با جابت مقرون
 گشتند مگر یک دعا با جابت نرسید و آن دعا این بود که در میان مسلمانان است
 من عداوت و دشمنی بحد تیغ کشی نرسد مقبول نشد بل حکم بر آن آمد که اول تیغ
 کشی در میان اصحاب اولوالباب شما جاری گردد عیاذاً باللہ بنابراین تا این غایت
 خونهای ناسحق در میان مسلمانان بجد و عدوان است اکثر مردم افغانان
 که باندک روش معامله در میان یکدیگر بگشتند سماع است که یکی از افغانان
 سیاهی کنجشک را بیشتر میگفت که این کنجشک را سیاهی بیشتر از سفیدی
 است و یکی دیگر سفیدی کنجشک را بیشتر از سیاهی میگفت برین محاذله میان
 یکدیگر بگشتند ایضا عداوت مردم خواجوی بر آن بوده که یکی از مردم علاءالدین
 نری چوبی را از دست غلامی از غلامان مردم ملی زلی کشیده گرفته آن عداوت بحد
 رسانیدند که شصت کسان میان یکدیگر بگشتند غرض آنکه چهل ضلالت و تنگ
 جابلان بر افغانان غالب است باندک معامله عداوت پیدا می کند که آن عداوت سبب
 خرابی دین و دنیا می باشد کرات و مراتب آن موده اند اما از همان رسم و تنگ
 جابلان باز استادن نمیتوانند و در کتب فقیه چون شرح مختصر و غیره سطوری است
 که بر آن مودی از مسلمانان که بغض و کینه و حسد میان یکدیگر بگشتند ایشانرا غسل باید
 داد تا کس شهید نماند و نماز جازه برایشان نباید خواند تا کس مسلمان نماند بل بعضه
 روایات آمده که این نوع مقتولان بالمش باید سوخت زجر لیاقین جزاء لهم القصاص
 چون مردم شخی را از چوبی ارغشان بجا شدند التجا مردم غوری خیل آوردند بپایه زمین
 محدود را التماس نمودند زمینی ناقابل و نامناسب چنانکه رسم اعطاء و اغنیا بغیر
 سایلان است دادند ایشان قانع آمدند سماع است که در حد و فتنه هار در زمانه نو بیا
 چون بار آنها بار و نبات بسیار و علف زار با بشمار دیدن گیر دجده چون گرمی تموز
 در رسید همه خشک شده فرویزند اما موشی تابستان دیگر همان گیاه خشک میخورند و قوت

خود سازند اگر باران برشکال نباشد و اگر باران برشکال باریدن گیرد همانکجا خشک
 را به تمامه سیلاب می برد و بران میکند گیاه دیگر نمیزوید پس در آن سال موافق ایشان
 هلاک میگردد تا در آن ایام قضاء قدیر در حدود مردم غوری خیل باران برشکال
 باریدن گرفت تا گیاه مملکت ایشان تلف شده بعد با اتفاق اولس صد بوده
 و اجتماع نموده مملکت مردم شخی را بجنگ بدل گرفته مردم شخی از آنجا بیجا شده
 در حدود دیگر فرو داده که آن موضع را کار و بنتکی گویند بعد از آن بجاده حوادث
 روزگار از آنجا بیجا شده در مملکت کابل رسید و مردم اتان خیل از حدود تنگ
 گول بمردم شخی همراه آمدند و در مدد و حمایت این مردم بوده اندالی یومساند اما مردم
 افغانان قدر و قیمت آدمی را کم شناسید ایضا محمود نادر از ایشان سر میزند و مردم مهند
 زی اصلا از مردم زنده اند اما بجاده ان حوادث از برادران خود غصه کرده بمردم شخی
 همراه شدند باز از آن تابان غایت همی و برادری دادند اما مردم شخی کم با ایشان بهی
 پیش میبایند **الفصل پنجم** چون سالی بعد بفرغت در کابل ماندند غنیار و زگار و از اقویا
 آن دیار آمدند چه موشی ایشان بفرغت در علف زار ها بے حساب چریدند و اولاد
 ایشان در حین فرغت روز بروز در ترزاید بودند زیرا که در زمان بیجانی و در او ان غم و
 اندوه زنان کم بار میگرفتند تا جماعه ایشان بسیار پر قوت باصلابت آمد خصوص مردم
 یوسفزی و مندر بسیار آمدند از دیگر مردم شخی این هنگام طریقۀ عناد و فساد
 پیش گرفتند مردم رعایا مسلمانان کابل را از درون در بخانین گرفتند بل مول ایشان
 را بناحتی می ستانیدند کار ها نامناسب اکثر من آن بچه بجا آوردند و افغانان دیگر
 را در تیرۀ نظرنیاد درند و از شهرزاده میرزا قلی بیگ اختر از نکرند و حجاب پر و نگاه داشتند
 بل کیسان ایشان را نیز می آردند بل در دیوان خانه ایشان که خدایان آمده **مختار** قابل
 و نالایقی می گفتند آخر الامر میرزا قلی بیگ با مصلحت بران افتاد تا با ایشان جنگ
 بدل دشمنی گردید چندی را از ایشان کشت بعضی را از ایشان تاخت تاراج کرد
 بدان **افزود** که مردم افغانان شیخان پیدا میشوند که بمرتبه غیب جن رسید باشند تا
 مردم افغانان از هر حادثه نیک بد ایشان را پسند و بقتل و اخبار ایشان که مقتبس از مشکو
 ذی الحركات جنیان باشد عمل کنند نعوذ بالله من متابعت الجن اخبارهم متابعت جنیان

در اخبار بر مغیبات بل در کل امور کفر باشد که صرح به فی تفسیر الحرجی و افغانان این
 نوع مردم بسر و مال خدمت کنند بل از هر نوع بدعت و ضلالت افغانان بگفتار علما
 برگردند اما ازین نوع شیخان نه گردند بل این نوع مردم را صاحب دین و دنیا دانستند
الفصل چون این افغانان یوسفزنی از میرزا فرار نموده در دره از دره های کابل درآمدند
 در آن زمان ایشانرا شیخ نامدار بودند یکی صداد دوم صد و نام این هر دو از قبیل
 مردم عیسی زنی بودند و سیوم شیخ عثمان ملی زنی پس باتفاق همدگر تمامی اولس
 بن خدمت صداد و صد و حاضر آمدند که شما از مغیبات احوال ما را آگاه کنید که اولس
 را چه حالت پیش خواهد آمد از خبر و بشر الضیاء واقعه گذشته ما را خبر نه کردید که فکر
 و سر انجام خود میکردیم و مردم ما به قتل نمیرفتند ایشان فرمودند که شما اول شیخ عثمان
 ملی زنی را بکشید بعد از آن من جواب خواهم کرد چه اکر ام و انعام اولس را در بادم
 عمر دریا فته چون اولس را خبر نکردید و نیاز بدو دارید یا پایان پس شیخ را بمصلحت
 کشتن گرفتند این هنگام شیخ گفت ازان هم خبر داشتم اما بکارهای خداوندی
 دست رس نداشتم و ازین پس شما آگاه گنم اگر بکشید چون از کشتن خلاص یافت
 گفت شما را بایر از محاربه عظیم خواهد افتاد آخر الامر فتح شما را باشد اما سر در پیادهای
 شما خواهد مرد و صداد و صداد نیز گفتند که آخر الامر فتح ما را باشد پس در روز جنگ
 سر پیادهای که شد از ایشان بود و همچنین شده نعوذ بالله من مکاشفات الجن و اتباعهم بعده
 افغانان روز بروز ازان کوه آمدندی و مردم رعایا و غیره از غر باران و زندی بتاراج
 بردندی آخر الامر میرزا قلی بیگ جز آن مصلحت ندیده که باین مردم با حسان و الطاف
 پیش آید تا از مکاید بایستد و رعایا را نرنجاند پس سر داران ایشانرا خوانده جامه های
 پوشانیده و طعامها گوناگون خورانیده و فرموده که بزم و مجلس یوان خانه ما را همچون خیال
 کنید هر کدام شما را که جامه کار باشد جامه خواهند یافت و اگر طعام و شراب کار باشد همان
 خواهند یافت **بلان** آفرینند که افغانان مردم نفسانی اند که شیخ و ملا و پیشوا در میان
 ایشان پیدا شود که مردم را جامه و غله طعام خام و پخته دهد و گا و گوسفند بکشند
 اگر پیشوای حقانی دانند و اعتقاد دین و دنیا بدار کنند و او را کامل و مکمل گویند و در میان
 یکدیگر تعریف کنند اگر چه مبتدع و مضل اهل هوا و یا کافر مطلق و زانی باشد و پیروی

اور اور امور دین و دنیا بر خود واجب دانند نعوذ بالله من فتنه فاسد هم و پیشوایان
 افغانان که اکثر ایشان را از راه راست محمدی علیه الصلوٰۃ والسلام برین برده اند بهمین
 معامله و روش افغانان را پیش اند اند و ایضا اگر بادشاهی و یا امیر از اطراف عالم بر ایشان
 رسد جامه طعام را بدیشان رسانند همی اولس خود را بجای او قرار دهند چهر در میان
 پزوه و صد نیز ایشان سرارے هست هرگاه سرداران ایشان را در زیر حکم آورد و
 باقی اولس خود را به بندگی قرار دهند چنانکه شیخان ایشان را بهمین معامله در قید آورده
 بود القصه در زیر دزدان اولس بخدمت میرزا بشیر حاضری شدند تا دوزی
 نه صد کس حاضر آمدند همی بے اسلحه با محمود بن محمد چغری کار دے را در کفش خود زیر
 پائے برده بود سرداران را پرسیده اگر مصلحت شما باشد من میرزا بخشیم همی ممانعت
 نمودند که حق نمک ایشان را نباید حرام کرد مگر در شان مانیک خواسته باشد سماع است
 که مگر میرزا هم قصد بدی نداشت اما جنکی نام کاکیا نے سعایت کرده چغری کرده
 که ازین بیشتر یکجا نخواهید یافت و ازین مردم باحسان و الطاف نخواهید خلاص
 شد وقت را غنیمت شما بدید هم را بخشید آخر الامر هم بستر یک یکی کشند
 آنزبان یک از ملک عظیم شان که ملک سلطان شاه بوده بخدمت میرزا عرض
 نیاز مندی رسانیده که دو عرض فیکر گوشت دار بیا مید که قبول افتد میرزا گفت
 قبول دارم اظهار سازید گفت اول برادرزاده احمد را ازین بندها خلاص بکنید
 از سر خون او در گذرید و بگر آنکه عورت و اطفال اولس را بید سازید بگذرید
 جانب که خواهند بر دند میرزا گفت قبول دارم و لیکن نیت من بر آن بود که مگر سر خود
 را خواهم و یا صد و صد جوانان دیگر را خواهمی گفت از بسیار جوانان احمد را بهتر می
 دانم در فراست خویش و سر خود را پیش از سر بآ دیگران بریدن بهتر میدانم پس مضمون
 قول خیر البشر علیه الصلوٰۃ والسلام اتقوا من فرأست المؤمن فانه ینظر
 بنور الله فراست ملک سلطان شاه چنان در کار آمد که در زمان بلوغت ملک احمد
 بحکمال اولس اصحاب مملکت صوات و بنیر و باجوڑ و همواری گردانید القصه
 بعد از آن باقی مانده اولس یو سفری مخ توابع و لواحق به ننگهار آمدند و مردم ترکلفی
 لغمان متوطن شدند مدتی برین برآمد که در میان مردم یو سفری و مردم همندزی

عدوت افتاد و در موضع حصارک محاربه عظیم میان یکدیگر کردند آخر الامر فتح لشکر
 یوسفی را شده تا بعد از آن چون روش افغانان برین رفته هرگاه که برادران در میان
 خود بکشند کشندگان این قدر ادب دارند که آن موضع را بر مردم کشته شدگان بگذارند
 بنا بر این نگرند و بر مردم میهند زنی مانند مردم کلیانی نیز در باسول مانده اما مردم یوسف
 زنی بعضی قدما بیگویند که روی با جور آوردند و پاره حدود با جور را گرفتند اندک بیش
 محاربه با مردم با جور کردند چون با جور را خوش نکردند و یا توان ندیدند برگشتند سران
 ایشان آمده سرداران دلازاک را همه خوانده در موضع سفید سنگ مجلس خوانند از مردم
 دلازاک زمین خواستند در آن میان بانگ گفتگو میان ایشان محاربه افتاد و مردم
 یوسف بسیار مردان را فتح بنام ایشان شد از آنجا و لیس ایشان برگشته در کوهها تخره
 و شلمان در آمده از آنجا با مردم دلازاک کشتی کرده بحدود پر شور در آمدند مردم دلازاک
 بایشان الطاف احسان نمودند و بعضی قدما برانند که اولس از راه خیبر بحدود ویر شور
 در آمدند جو بریدار میخواستند که آبادان کنند مردم شلمانی مانع آمدند بقوت دلازاک میان
 مردم دلازاک مردم شلمانی الفت برادری بوده زیرا که دلازاک انچه افغانان مقدم ردین
 حدود آمده بودند بعضی مردم این حدود را عاجز خسته و رعیت ست و بعضی را کم ساخته و
 بعضی را بالفت برادری نگه داشتند بعد از آن اولس یوسفی روی بدو ابه آورده و از مردم
 دلازاک بیک حادثه از حوادث جدا شده پیوسته مردم دلازاک باین مردم بیدی پیش آمده
 بعد از مدتی با مردم شلمانی که متوطن به شغری بودند محاربه کرده فتح ایشان را شده جلد
 نام شلمانی که از سرداران مردم شلمانی بوده کشته و باقی اولس را رانده در صواب آمده
 سلطان صواب ایشان را جای داده موضع الاوند را بایشان انعام داده شیندم از دلو
 چغزنی که من مقتل جلور حاضر شدم دیدم که کلمه را بریده بودند چندان شکم و از بوزه
 پر بوده که از طرف گلو بر بخون بوزه روان بوده نعوذ بالله من ذلک چون مدتی مردم
 یوسفی در شغری متوطن شدند مردم دلازاک بالا بایشان طریقه عناد و خلافتش گرفتند
 چون مملکت بهواری ایشان را بوده اگر بخار مردم یوسفی در راه ایشان گذشتی بعضی را
 کشتی بعضی را تالاج بوی و اگر کاوان ایشان بجانب صحای بهواری بیرون آمدی دزدان و
 لوزان دلازاک همه تالاج برد تا اولس یوسفی را این سخت رسانند این هنگام یکی خود را

فدا
 در یک از
 همه افغانان
 تقوی
 می کنند

بکشتن قرار دارند ملک احمد مصلحت بر آن دیده که مردم شیخی رجوع آورد و توجیه نمود اگر چه
 میان یکدیگر گشته بودند اما مردم همنزدی از غر او دلسوز نموندند همی نموده کوچ
 کرده آمدند بشرط آنکه هشت نفر ایشان را باشد و مردم گلپای نیز همی کرده کوچ نمود آمدند
 بشرط آنکه دو آبه ایشان را باشد برین عهد مردم یوسفزی ای یومناذ استقامت آرند
 اما مردم ترکمانی موافقت نمودند هم از آن ست که مردم یوسفزی ایشان را مملکت نمیدهند
 بعد از آن اجتماع عساکر ملک احمد مع اهل عیال یا جمیع عساکر کوچ کرده در رود گذر
 دو دانه تاد و دیگر لشکر دلازاک از موضع لشکر کوثر روان شدند بقصد محاربه
 سماع است که درین جنگ چند بسیار مردم اتان خیل نمودند چونکه پوست گاو را بر هم
 دوخته که از اهل لفظا فغانی کرده گویند یک شخص آنرا در پیش می برد و جماعه کثیر در پس آن
 پناه یافته میروند و تیری اندازند ایشان پنجاه عدد بخپان ساخته بودند چون زمان مردم دلازاک
 تیر باران کردند و مردم یوسفزی نه ایستادند جنگ تیر بل پیش میرفتند تا به جنگ
 شمشیر رسیدند اول کیکه از رود گذر حبت زده پس زنگی دلازاک را کشته بشیرین
 پسر علی اسماعیل زنی بوده تا بعد از آن همگی جوانان یوسفزی از اطراف و جوانب
 استیلاء نمودند مردم دلازاک شکست خوردند سماع است که تا موضع جلی
 دلازاک را راندند و این مردم در تعاقب رفتند تا این مملکت را خلاص کرد مردم
 دلازاک بجانب هزاره بگذشتند و آن ولایت را ویران و خراب کردند بعد از آن مردم
 یوسفزی واقعه گرفتن مملکت صوتا آمد القصه بعد از روزگار بسیار و اندیشه های شمار
 ملک احمد و ملک شیخ ملی مصلحت بر آن دیدند که کوچ کرده مع اهل عیال در زیر کوتل شاه
 کوثر فرود آمدند و روز چند را بنجا بودند مردم صوتا و شب درین کوتل چوکی نگاه می
 داشتند و کوتله های دیگر را به اتهام ماندند تا شبی مردم یوسفزی مصلحت بر آن دیدند
 که زنان را جمع کرده پتیا گفتن آغاز کردند و دشنام دادن مردم صوتا و لافها زدن
 که واقف باشید فر دمار او شمارا جنگ خواهد بود فرمودند تا صوتا با تمام این کوتل
 مشغول شدند و بالقی لشکر خود را نیز بهمی جا خواندند اما جوانان این مردم شب رو
 کرده به کوتل ملاکنڈ صوتا آمدند این جانب صوتا را گرفتند بعد از آن هر روز پیش پیش
 میرفتند تا در دو دانه سال تمام صوتا را گرفتند و در جنگ تلاش با جوت

مشغول شدند آنرا نیز فتح کردند **الفصل سماع** است که در جنگ مردم تلاش ده
 موضع کانکم فرید نام مندر اسپ را بر دشمن تاخته مبلغ ده وازده نیم گز از قول جست
 زده دشمن را بنیز ملک کرده پس حدود مملکت یوسفی از ناوگه تا بموضع ارمهند
 بمصرف آمد سالها بایستی و قریبایست به شهادت و طاعت و درین حدود
 آبادان بودند و درین حق را جوانان **الغرض** این مردم یوسفی از اول تا آخر مردم
 سنی بودند در اکثر محاد و بابت فتح ایشان را بوده و اهل و عیال ایشان هرگز به بند
 نرفته زیرا که دو کار را از دست نداده بودند اول آن که بهر چنین فسق و فجور
 می کردند اما رخص و الحاد و زندقه و بدعت مودی بکفر در میان ایشان نبوده و نه
 رافضی و ملحد و زندقه را جلای میدادند تا به برکت اتباع طریقه سنت و نگهداشت
 راه شریعت الله تعالی ایشانرا نگاه میداشت و درین باب حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه وسلم دعا مقرون اجابت عنایت فرموده اند **اللَّهُمَّ**
اخْذِلْ مَنْ خَذَلَ دِينَ مُحَمَّدٍ اللَّهُمَّ انْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِينَ مُحَمَّدٍ یعنی بار خدا یا
 خوار گردان کسی را که خوار کند دین محمد را خدا یا باری ده باری دهندگان دین محمد را
 صلعم بنگاهداشت از آنات هر دو جهان و دویم آنکه سرداران و ملکان ایشان از آمد و
 رفت و دیدن خانه پادشاهان منع نه گشتند تا که ملک احمد از صوات بکابل رفتی و خانه
 حضور بجای آوردی تا زمانی که نوبت سرداری ابن اولس خان کجوا آمد و درین ایام این مرد را
 با مردم غوری خیل محاربه عظیم افتاد در موضع شیخ پتور **سماع** است که مردم غوری خیل
 را ده وازده هزار سوار بودند یکی بکسیر تاختند اکثر ایشان به تیرهای این مردم دوخته گشته
 شدند بگراندگه سماع است که در یک پذیر بند اسپ یکسوار ده وازده تیر غلبه بودند تا
 فتح بنام این مردم شد **الغرض** هرگاه مردم یوسفی را فتح و ظفر بوده در تقابل دشمن
 تا زمانه که مردم روافض و زندق در میان ایشان پیدا شدن گرفت یعنی مردم ابن اولس
 را روافض و زندق ساختند بل اکثر را گمراه و بے راه کردند و بعضی را در شک انداختند
 تا عدوت علم و علما اظهار ساختند امر و پنی را پس شپت انداختند شریعت محمدی حقیق شمرند
 نعوذ بالله من الکفر الصریح این هنگام از عصمت باری تعالی برین رفتند که ادوی عت
 سفیان الثوری من اصغى سمعه الى صاحب البذعة خارج من عصمة الله تعا

وارشومیت جائے داون الیثان اہل روافض ضلالت مبتدعان را دعا صلحا و
 علماء الیثان مردود در گاہ باری تعالی آمدہ تا الیثان بلعنبت خدائے و فرشتگان و
 آدمیان در آمدند چہ اطفال و عورات الیثان در بند رفتند کقولہ علیہ السلام
 مَنْ أَحْدَثَ فِي الْأِسْلَامِ وَأَدَّى مُحَدَّثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَكُ كَتَبَهُ وَالنَّاسُ
 أَجْمَعِينَ وَلَا يَقْبَلُ اللَّهُ تَعَالَى حَرَامًا مِنْهُ وَازْجِهَتْ وَبِرَكَ كَرَمُ الْإِثَانِ دِينَ
 محمدی را علیہ السلام بسبب اقتداء کردن الیثان بائمہ مبتدعہ و لیس الیثان ویران آمد
 کقولہ علیہ السلام مَنْ خَلَفَ مُبْتَدِعَ فَقَدْ هَدَمَ الْأِسْلَامَ چہ این مردم
 بجهان را سدا کلیہ برین است چہ ہر گاہ کہ شخص الیثان را از اقتداء ائمہ مبتدعہ مانعت نماید
 الیثان حجتہ نادرست آرند کہ ما اقتداء بقرآن داریم و ازین خبر ندارند کہ اقتداء باہم است نہ
 بقرآن تا اگر اقتداء بقرآن بودی پس اقتدیت بالقرآن می گفتی و حال آنکہ باقتدیت بالقرآن
 گفتن نماز جائز نمی افتد بل اقتداء باہم باید کرد تا نماز جائز افتد و از روایت ما تقدم معلوم
 شد کہ اقتداء باہم مبتدع کہ بدعت او بحد کفر نرسید باشد مکروہ است و اعادہ نماز مکروہ
 احسن افضل است و اگر بدعت او بحد کفر رسیدہ باشد این بہنگام باتفاق علیائشہ ما پس
 او جائز نیست پس مبتدعان این زمانہ کسانی اند کہ بحد کفر رسیدہ اند چہ مبتدع و فی کافر
 نباشد کہ تا در تاویل آیات و احادیث غلط خورد اما مبتدعان زمانہ مایگان کفر متفق
 دین شمرده اند بلا تاویل و آن ضلالت را در عقاید ضعیف مسلمانان دیگر نیز ممکن سازند
 و جماعت کثیر را بدان سبب کافر مطلق می سازند لغو بالبدن من الکفر البقیع والھیما
 بعضہ علماء افغانان در زمان شروع نیت لفظ انا امام در قید آرند این بشرط نیست
 در حق امامت مردان بل در حق امامت زمان بشرط است والھیما بعضہ ائمہ در زمان
 شروع برین عہدت نیت کنند کہ اقتدیت ما بقرآن این ہم از وہمیات ضلالت الیثان
 است والا امام را امام دیگر نباشد روزی در مسجدی خواجہ صدر الکوزی در رسیدم
 کہ امام الیثان ملا عمر خوشکی بود دانستم کہ پیر تاریکی است خواجہ را فرمودم کہ اقتداء
 را نشاید چہ کافر مطلق است گفت ما بقرآن اقتداء کنیم و کفر او را در نیافتہ ایم گفت قول
 اول حجتہ نیست چہ بران مضمون روایت نیست لیکن کفر او را من اظہار خواهم ساخت ملا
 عمر در سالہا اولیاء اللہ چنان مبرسین آورده کہ در ذکر نفی و اثبات در حال خفہ سند برین است

که نفی را بیرون کشد و اثبات را درون برد اما پیش ما کار بر عکس این معنی میفرماید و همیشه
 چه باشند زانی در تاویل تامل و تحمل کرد بعد از آن فرمود آری بعض چیزها بعض نکته‌های
 پیرایه خلاف دین محمدی آورده اند غایت نیز نمی نمود بالبدن الکفر الصریح این هنگام خواب
 صدر از شدت غضب و اندوه دین خود از جای برخاسته آن لعین را لکد کوب ساخته
 از مسجد برین کردش از جمله شیخان افغانان این خانواده خوابه صدر بطریق سنت جماعت
 قریب تر بود اگر چه علما دین نبودند اما تابع علما دین بودند چه هرگاه که در سخن در آمدنی مسئله
 و روایتی را که از علما دریافتند بودند همان را تقریر کردند و گفتندی که این را از فلان
 عالم شنیده‌ام و از امور علم غیب چیزی نه گفتند بل شیخان ایشان آن بوده که از منهیات
 شریعت مجتذب و برادر امر شرعی مرتکب بودند و عابدترین و زاهدترین اهل زمان مردم
 خویش بودند و از دنیا هر چه بدست ایشان در افتادی آنرا در اندک مدت تصرف فقر و غنیاء
 کردند و افغانان را سب برین است هر که موصوف برین صفت باشد او را شیخ کامل
 میگویند چنانکه فی ایامنا شیخ منظور خواجوی و ملا صاحب رانی زنی موصوف بدین اوصاف
 اند با آنکه ایشان آنکد پیش اهل علم اند اما متاخران آن خانواده نیز طریقه با او را از دست
 داده اند آنکد و پیش بدعت را ظاهر کرده اند چه در زمان اول مردم یوسفی اکثر اهل صلح
 بود و درین ایام اکثر اهل هوا گشته اند پس پیشوای اهل هوا جز باطهار بدعت و احتفاظ طریقه
 سنت جماعت ممکن نیست چه درین ایام مریدان تابع پیران نیامده اند بل پیران تابع مریدان
 آمده اند از روی تحقیق زیرا که پیران بطبع مریدان زمانه رفته اند از آن بر در خانه پیران اجتماع
 دارند و الادریشی امثال ما بر دم که امر معروف و نهی منکریم نیز جماعتی ازین مردم می بوده بل ما را
 به کشتن پیش می آیند و ایشان را بجای سپردن چایشان را اولیاء دانسته و ما را مدعی و حتی پوش
 نامند نعوذ بالبدن کفریم چه فعال اقوال و احوال ایشان موافق هوا نفسانی این مردم است
 احوال ما مخالف هوا نفسانی و موافق حکم سبحانی آمده کقول من قال بمیت
 هر که او بر خور و بر طبع تو ز نیست : پیش چشم تو نبی است و ولی است
 البیضا از غایت جهل و حماقت این مردم یوسفی از دعا گویانی که ایشان را بوده و بایشان
 بوده از آنها روی گردان آمدند و مبتدعان اطراف و جوانب روی نیاز آورده بل به
 الوهیت آنها قائل اند از آن به هلاکت و دو جهانی هلاک گشتند چه مبتدعان جوانب

ضمین و نواب دین و دنیا ایشان می آمدند بل هر خیر و شر را بدیشان از جانب درسانیدن
 تصور میکردند و افغانان معتقدان می آمدند و ندانستند که دین دعوی الوهیت است
 مبتدعان و اعتقاد عبودیت است ما را العوذ بالله من ذلک و این دعوی کفر است
 چنانکه از روایات بالقدم معلوم شد و **الیه** فرعون را الله تعالی به سبب این دعوی و لشکر
 او را سبب این اعتقاد لعذاب هر دو جهانی مبتلا گردانید چه فرعون بر مناره بلند برآمده
 دعوی الوهیت با و از بلند نموده و لشکرش اعتقاد آورده تا هر همه دین جهان غرق دریا نیل
 آمدند و در آن جهان لعذاب بدی و در رخ گرفتار آمدند و همگی بنقاد یک سوار بودند کقولہ تع
 فحشر فنادی فقال انا ربکم الا على فاخذوا الله نکال الاخرة والاولى
 چنانکه در زمان توجیه اکبر بادشاه باین مردم میان عیسیٰ سبذاران ابن مردم نوشته اگر کتاب
 صراح را از محزن ملاشاخانی صوابی فرستید ضمین مملکت شما کردم و از توجیه این بادشاه
 بر ما هم تا این مردم بجز و اگر از ملا فیض الله گرفته فرستادند چون من در جمع آن مردم را دیدم گفتم
 یگان برکت در میان شما این کتاب بوده اکنون ویران خواهید شد آخر الامر ویران شدند و
 از بسیاری اعتراض ایشان اهل بدعت را بی عزت دین و دنیا شدند از کثرت مجالست و
 خوشحالی ایشان بر روی مبتدعان به بد حالی رسیدند چه مجالست اهل مواء و اعتراض و اکرام ایشان
 را بر علماء برافروزدند بل از علماء بر میدند و ایشان امتیحه کقولہ علیه السلام من و قو
 صاحب بدعتی فکانما اعان علی هدم الاسلام و من تبسّم علی وجه
 مبتدع فکانما اعان علی هدم الاسلام و از غایت توجیه ایشان شیخان جاهل و
 زاهد غافل مبتدعان کاسل و پیران گمراه در پرسیدن امور علم غیب گمان بدون ایشان
 بر آنکه این مردم را اطلاع بر غیب است بحد کفر رسیدند کقولہ تعالی فلا یطعن علی غیبہ
 احدکم الا لمن ارتضى من رسول بلکہ رسول را نیز اطلاع بر غیب نبود دیگر بوجی بر ائمه
 علیه السلام و نزول وحی بعد از محمد آخر الزمان رد انبیت هر که رو داد اندکافر گردد و هیچ پیغمبر
 غیب گوئی نبوده کقولہ تعالی و ما هو علی الغیب بضئین نقلسبت که وزی بیشتر
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گم شده بود یاران طلب میکردند منافقان آهسته
 آهسته در یکدیگر می گفتند که اگر پیغمبر بودی از اشتر خود بفرمی بود تا این سخن منافقان
 را بعضی مؤمنان شنیدند و بمسامع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رسانیدند حضرت فرمود

این فرعون

کتاب صراح از
 کتاب خاندن ملا
 شاه خانی

که من از علم غیب هیچ اطلاع ندارم مگر بعد از اخبار جبرائیل عم باذن الله تعالی بپردازان بودند
 که جبرائیل امین فرمان رب العالمین در رسید که یا محمد الله تعالی میفرماید که فلان جانب
 اشتر شمارفته برگ درختی را میخو است که بخورد تا مہار شتر بدان درخت سخت شده است
 اشتر بچنان ایستاده ماند این هنگام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که کار
 چنان و چنین است یاران رفته اشتر را آوردند پس آفرزند چون حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه وسلم با کمال علم و فراست دعوی علم غیب نه کرد و هر که اکنون دعوی کند
 کافر گردد و فی الردع علی اہل الہواء و البدع در عقیدہ نجاح آورده است ان العلم
 علامات علم فی الخلق و علم عن الخلق و حقود فانکار علم الموجود کفر ادعاء
 علم المفقود کفر و لا یلبث الا یمان الا بقبول علم الموجود و ترک علم
 المفقود مگر حجم علم بر دو نوع است یکی علم ظاہر کہ آن علم شریعت است و دوم علم
 باطن کہ آن کشف و کرامت است پس ہر کہ از علم ظاہر انکار کند کافر گردد و ہر کہ دعوی
 علم باطن کند کہ آن کشف و کرامت است کافر گردد انتہی کلامہ آفرزند اگر چه اولیاء
 اللہ و کشف و کرامت باشد اما دعوی نباشد چہ ایشان مامور باختفا اند چنانکہ از روایت
 متہید معلوم شد و ایضا در کشف و کرامت اولیاء احتمال استدراج ازیر کہ در خوارق
 عادات سر مراقب است آنچه از انبیا باشد از معجزات نامند از مطلق حقانی باید نہست
 کہ انکار از ان و گمان احتمال در ان کفر است و پیغمبر را دعوی آن واجب است و آنچه از
 اولیاء باشد آن را کرامت نامند اگر اولیا مکمل باشند از احقانی باید دانست با احتمال
 چہ انکار از ان کفر نیست شاید کہ استدراج باشد و اگر ولی بمرتبہ کمال نرسیدہ باشد از
 جنیان شد و بہ ہر حال ولی را دعوی آن نیامدہ کما مر و آنچه از عوام مومنان باشد از انرا
 معونیت رب العزت دانند با احتمال و آنچه از اعداء دین و فرقہ متبعہ باشد ان را
 بکراہی و استدراج نامند کہ الاستدراج دوی از حق و نو میدی از رحمت اوست
نقل است کہ روئے بید عافرخون پیدا شدہ بود پس چون در شان او استدراج
 بود بہر دان غرق شدہ و مرد و ایضا چون بر کوہا سوار شدی پائہایش اسب کوناه
 اندی و پائہای پسینہ در از گشتی تا ہموار نشسته بودی و از جای نہ جنبیدی و چون
 از کوہ فرود آمدی پائہای پسینہ کوناه اندی و پائہای پیشی در از شدی و دردت

فصل
در بیان
کرامت و کشف
و کرامت و کشف

فصل
در بیان
کرامت و کشف
و کرامت و کشف

چهار صد سال بادشاهی هرگز از اراض و دسراهم نیافته بود و مواشی او در مادم عمر
 او چون پرشدندی بانه جوان گشتندی و از پیری موندی و علی هذا القیاس در مادم
 عمر بالطف تمام و اکرام مالا کلام او را بنواختی تا روزی گوشه اند گوشه های دیگ او
 افتاده حکم جبار جهاندار بران شد فرشتگان را که آنرا پیوند سازند تا دل او اندوه نیامد
 آخر الامر چون صاحب ایمان نبود بهلاکت هر دو جهانی هلاک شد و فی الرع علی اهل
 الهوا و البدع فاعلم ان العلم علمان مکاشفة و علم معامله فاما علم المكاشفة
 فهو علم الباطن و ذلك غاية العلوم الى قوله من كان فيه خصلتان لم یفتح
 له من هذا العلم بدعة و کبر و قیل من كان محبا لل دنیا و مصرا علی الهوا
 لم یتحقق به و قد یتحقق بسائر العلوم انتهى کلامه پس مدعیان زمانه مملو اند
 از کبر و خود بینی که علما اختیار تکبر ایشان معلوم است و مشحون اند از انواع بد و دوست
 دارند ایشان دنیا را تابع اند و ارباب اهل سواد بالو هیئت گرفته اند کفوله تعالی افزایت
 من اتخذ الله هداة این نوع مردم میگویند شایان این علم گردند پس نیستند که
 جنیان در شواهد النبوت در رکن رابع آورده بیع محاربی براسپیشسته و مہار شترے
 گرفته پیش رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم آمد و گفت در شکم اسب من چیست رسول گفت
 لا یعلم الغیب الا الله بعد از آن پرسید که باران کے فرود آید رسول صلعم فرمود آن
 امر نیست موابل خدای تعالی میدانند باز پرسید که فدای چه کار خواهم کرد فرمود که مرا معلوم
 نیست پس حضرت عزت این آیت فرستاد که ان الله عند علم الساعة و یُنزل
 الغیث الا ینتهی کلامه پس جا که ازین کارها حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم
 خبر نموده چه با آنکه شخصی دیگر با خبر شد و اگر بعضی تا دلیل غیب گویان برابر افتند ان انہو اتفاق
 باشد و البضا از القاشیطانی و از اخبار جنیان بوده از شومیت ترک آوردن ایشان هر
 معروف را دینی منکر را یا قادر بودن بر آن ترک آوردن ایشان طریقه سنت جماعت
 را بجزابی ولایت و محط و جورع بیغایت و ظلم سلطانی بیغایت گرفتار آمدند تا زبانی که این
 مردم از مملکت مہماری و بنیر بجای شدند و در صوات درآمدند و در سر حد صوات چندان مردگان
 را مٹا ہد و معاینہ میگردیم کہ طاقت دفن کردن بجایس نبود چہ ہر گاہ کہ مرد ار دایمی یا قند چو
 علال میخوردند بل بعضی گوشت مردگان میخوردند و چو مردار می یافتند آن ہنگام می موند و فی

و کلمہ کہ میزند کہ در کلام نبی خاتم المرسلین در فرمودند کہ ہر کس کہ ہست

قال البدعة فالواجب على السلطان ان يقلع هذه البدعة التي به مظنة زوال المملكة
 وتخريب الرعية بالجوع و الهلاك انتهى كلامه وفي رد البدع وروى عن عبد الله
 بن عباس رضي الله عنه انه قال اي قوم تركوا السنة سلط الله تعالى عليهم
 السلطان حتى يظلمهم ظمما بديعا انتهى كلامه چندان ظلمي بدیع برایشان اظهار گردد
 که در تقریر و تحریر آوردن آن از طریق ادب و دراست اما حضرت آنکه طفل ایشان
 از ابار و امهات و مخوله ایشان از عورات جدا جدا افتادند و در بند رفتند و اکثر در میان
 یکدیگر از غایت شدت گرمی و بی طاقی تباراج می بردند و می فروختند و اکثر اهل فساد
 ایشان اهل صلاح نیز بهلاکت رفتند کما روی عن جابر بن عبد الله رضي الله
 عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اوحى الله تعالى الى ملك قلب
 مدينة كذا وكذا على اهلها فقال يا رب ان فيهم عبيدك فلان لم يعصك طرفة
 عين فقال قلبها عليه فان وجهه لم يتغير ساعة قط فقال رسول الله صلعم
 عذب الله تعالى قرية فيها ثمانية عشر الفا اعمالهم كاعمال الانبياء قالوا وكيف
 ذلك يا رسول الله فقال لم يكونوا يعصون الله ولا يأمرون بالمعروف ولا
 ينهون عن المنكر و زمانیکه مملکت این مردم تمامه ز دست رفت و قلعه و امصار را
 مردم ابرشاه بنیادی کردند و از هر جانب مردم بوسفری را تباراج می آوردند در آن ایام
 معه جماعت مردم ملی زنی در دره از دره های سرحد صوت در فریتم تا محکمه حکم قضا قید در تمام
 شب زاله و باران چندان باریدن گرفت که هر کدام مایان خود را بجان دادند و قرار
 دادیم چه چیمها و خرگاهها نداشتیم و خانهها راست نه کرده بودیم اما چون حیات باقی بود بعد
 از طلوع آفتاب ابر کشودن گرفت و زاله ایستاد این هنگام کبیل نام شخصی از مردم ملی
 زنی بخد متهم حاضر شد از روی اخلاص و اختصاص نه از روی تلبیس پرس گفت قبول کردم
 جمیع آنچه در کتب اهل سنت جماعت است و نیز ام از آنها که اهل رفض بدعت اند گفتیم
 سالهاست سال مرابا تو عداوت دعوی بوده در صحت این عقیده هر چند دعوت میکردم
 اجابت ننمودی درین شب چه دیدی گفت دیدم آنچه در کتب اسلامی نوشته اند چه در
 زمانی تا تقدم آنچه شما کتابها را مطالعه میکردید از نظر نامیکند را نمیدیدید هر آن ولایتی و هر آن
 مردمی که رفض بدعت در ایشان شایع گردد آخر الامر آن ولایت روی به ویرانی آرد

و مردم آن روزه هلاکت کنند و بظلم بادشاه ظالم گرفتار گردند آن زمان ما را تصدیق نمی
شد این هنگام چون چشم سر دیدم یقین کردم الحمد لله که میان جدید یافتیم زیرا که بعضی مردم
ماه بند رفتند و بعضی بقید مغل درآمدند مع اهل عیال تا چه خواهند کرد آخر الامر مردم
مانیز مع اهل و عیال و و مردم مغل آوردیم چه چاره دیگر ندیدم تا حکم بر آن شده که مایان را
به هشت مغرود و آبه فرود آوردند و در مردم همنزدی و گلیانی و غوری خیل و اطراف عالم
پریشان ساختند چه گویم تا بر سر چه گذشت و چگونه گذشت اما محمد خان بابا پاره جماعه اولس
رو به کوه سهند در لاج نهاده لب آن آب بچکوره آن حدود را از کفار خالی کرده میرفت و
میخواست تا بجانب تاشقار بگذرد مدتی برین بود که وحدت نام امیر بود از امرای پیر
تاریک او نیز باین مردم همراه شده از شویت پیروی امیزم به امیر کافر محمد خان در جنگ
کفار از دله الفنا بدار البقار حلت نموده با این مردم غازی خان ملی زی را بر خود بادشاه
گرفتند اما پیر تاریکی از خود دور کردند تا او نیز از دست کفار شربت شهادت چشید و از
سر در آن این اولس هیچکدام از غازی خان در دیانت صلاح و دینداری بهتر معلوم
نشده چه عالم و عابد و عادل بود و در امور دین و دنیا بعد از آن چون تبعیت پیر تاریک
اختیار کرد همگی اولس بقید این خان افتاده از آنجا آورده بیکان جوی را از جویها پر شور
تجام اولس یوسفزی داده چون ازین پیش مرز و عه را امکان نداشتند چه مردم نمونده
و آنچه بوده همه با طرف و جوانب عالم پریشان شده بودند همگی دو از ده سال این اولس
جنگ جدل با مغل نموده آخر الامر از دست شدند آنچه یقین است همه از شوخی بتدعان زمانه
بوده بعد چون امیزم از انواع بدعت تائب آمدند و رفی بجملاء و صلحاء آوردند و التماس
در دل حکام انداخت تا از پر شور رخصت فرموده زمین مهوری را بدیشان عنایت نمودند
این هنگام روبرو مردم ایشان از اطراف جوانب جمع آمدند مدتی بفرغت در آن موضع
متوطن بودند و مال و اجبی حکام را ادای می نمودند و اجبی برایشان در آن ایام هزار و پویه
بوده اما بر قسمت بلبها و خانههای ایشان هیچ کان و ششکان تنگه هند و سنجان می آمد
القصه چون ولایت یوسفزی بدست مردم اشتات و اصناف افتاده چنانکه مهور
که در لب آب سندا افتاده است بدست مردم دلازاک افتاد و صوات بدست مردم
صواتی و بنیر و جمله بدست مردم بنیر و ال و جمله و ال افتاد و با جور بدست مردم ننگر و ال

حکم شد که مایان
به هشت مغرود و آبه
فرود آوردند

بر کلام این این مردم طریقه سنت جماعت را پس پشت انداختند و بر تافون مالتقدم
 رفض والحاد و انوار بدعت را دین و ملت گرفتند علم و علماء را در میان خود محجور ساختند
 بل حق گوئی و خداجوی را بکشتن پیش آمدند بل مردم حق گوئی در میان ایشان اصلاً و
 قطعاً نماند چه بعضی علما تابع این مردم آمدند و بعضی سالت نشستند بغیر از فقیر زمانه که دینیج
 اوان و در هیچ زمان از حق گوئی نه ایستادم اما در زمان یوسفی مومنان صادق و باران موافق
 از بهر ماسری با خند چه طالبان خدا و امیدواران شفاعت مصطفی بودند صلی الله علیه وسلم
 و از متمدان و مرتدان زمانه مرا نگاه میداشتند اما درین ایام جز از فضل پاک بچون و الطاف
 رب الارباب بی خون تکیه گاهی نداشتیم و بغیر او پناهی نگرفتیم تا روزی هر ابایی از مردم صوتی
 بکشی افتادند آنکه لاف میزد و مباحثه می نمود که مملکت صوت از تو گرفتیم گفتیم از من نه
 گرفتنی بل از مردم یوسفی گرفتنی چه در زمانیکه این مردم تابع علماء بودند چون بابر بادشاه
 توجه نمود از ایشان جز یک دختر شاه منصور بشتا کار می و کدخدای چیزے دیگر نبود در
 زمان که تابع شما و پیر شما گشتند از پنج و بنیاد بر فتنه اما این نهنگام نوبت بمردم شما رسید
 انشا الله العزیز عنقریب ذلیل و متناصل خواہید گشت از غیب نمی گویم اما حضرت بغیر
 البشر فرموده در مردمی که بدعت سرزند و مانع آن نگردد البته هلاک و دجهائی گردند بعد
 ازان در اندک مدت میان مردم دلازاک مردم یوسفی عداوت افتاد اما دلازاک را بی
 مقام و بی وطن ساختند و از آب سیند گذرانید چون در هزاره خلل انداختند غشاه سلیم
 بادشاه ایشان را بد کهن فرستاد معادل و عیال و دین مدت بردلازاک چندان خواری و
 حقیرے رفته که تمام آن در تخریر و تفریر نیاید این همه از شوخی بدعت بوده چه سبب اختیار
 کردن ایشان طریقه رفض بدعت را اطفال و عورات ایشان بنده یوسفی و به بند مغل
 رفته بعد ازان در صورت میان مردم لغمانی و صوتی جنگ جد افتاده تا مردم یوسفی فرصت
 یافته موافقت لغمانی اختیار کرده و مردم صوتی را بهزیمیت داده بعد علی اصغر را این مردم
 یوسفی بر خود بادشاه گرفته تا پنج و بنیاد مردم صوتی بر کنده چه بعضی بقتل و بعضی به بند تاراج
 رفته و مردم باجوڑ را نیز هلاک ساخته اگر از روی تحقیق کسی نظر کند و بر اقوال محمد آخر زمان
 صلعم باور آرد هلاکے این اولسها خواهد داشت که همه نشویمیت مبتدعان و مبتدعات القصد
 در میان سرداران این اولس پیچیدام چندان فتنه و ظفر بر ابر علی اصغر نیافتند و اندک و بیش

مرا با بچان
 مردم صیقل
 بدعت استند
 باجم

صلاح دارد و اما محبت علم و علماء از دست نمیدهد ازین روشن ترچه باشد که در زمان
 ملک احمد خان کجالی یومناهند اسمی که ام کوه توفل اگر فتنه بود اما علی اصغر جد و جهد نموده باتفاق
 که خدایان دیگر چون ملک بهندال اکوزی و ملک با ملی زنی و ملک مته خان و ملا
 ابراهیم البیاس زنی و ملک ترکی مندر و غیر هم آن ولایت را تحت تصرف خود آورده
 بجنگ و جدل بسیار آن مردم را ویران و بجا ساخته و بهیرو جمله ویران ساخته **الغرض**
 ویرانی این اولسها از شومی مبتدعان بوده که انواع الحاد و بدعت درین اصناف مردم
 انشاء نموده اند و اکثر آن بدعت رفض بود که از جانب سادات درین مردم در آمد بود
 بعد ازین باز بنی ترسم که مردم یوسفی ویران نشوند چه باز انواع مبتدعان بل ر فضیان
 شخصی که سب خلفا نیکند و علی را تفضیل نمایند بر خلفا ثلثه در میان ایشان میگردد
 و بعضی ازین جهال باز لعظیم انها مینمایند عجب اگر آبادان مانند چه در کتبه های فقه مشهور
 است بر آن مؤمنی که ابو بکر صدیق را افضل نداند بر عمر فاروق و فاروق را افضل نداند
 بر عثمان ذی النورین و ذی النورین را افضل نداند بر علی مرتضی و او را ندسب سنت و
 جماعت نباشد پس اگر این مردم این را ندانند مسلمان نیستند و اگر این را میدانند پس رفض
 را چه در اولس خود جا میدهند با آنکه ایشان از شومی جدا کردن رد افض و مبتدعان را
 بچشم خود دیده اند یا اله العالمین و یا خیر الناصرین جمله مؤمنان مومنان را از
 اختلاط رد افض و الحاد بی دین نگه دارند این یارب العالمین و کرامت الساب
 و کیفیت الحاق این فقیر باین مردم خطیر است سماع است از قد هائے
 خویش رحیم الله تعالی که در ایام ماضی جیون بن جنتی نام شخصی از جانب بلخان
 بحد و تنگ بار آورده مع اهل و عیال و توالع و مهال در دره میهند که آن دره السیت
 از در هائے تنگ بار و رودی است از رودها آن دیار نزول نموده و سکونت فرموده
 متوطن گشت اما الساب او از ندما ما بر اند که بمردم ترک باز میگردد و میگویند که قرابت
 مادی ما بسلاطین بلخ با بنی کرد و از ان بزرگان بلخ او را حمایت کرده مردم میهند که
 را حقیر و ذلیل ساخته و ریاست مملکت را بدو تفویض نمود چه ایشان بنابر غضب
 تعصب که متعارف است بین الناس از قبایل خویش بریده با طرف دیگر رفته بود
 و در زمان اصابت شدند و مکانداران باز بقبایل خویش مراجعت کرد و استغاثه نمودند و توضیح

توضیح قصه و اینست که جیون مردم سفیدریش کشف الحقیقه کثیر المال و سخی بود
 چون در میان مردم بهندی سکونت نمود پیشی عظیم ساخته و دعوتی عام نموده اما چون
 استعداد ازلی بر آن رفته چه هر که با مردم کین و دلی با حسان و الطاف و مدارا پیش
 آتی ایشان باید و جفا و عناد پیش آید و اگر ریاست محتبانه پیشه گیرے طاعت
 و اجبانه پیش آید بعد از فراغ این مردم از ناکولاتیکه ازان میان استهزاء
 و استخفافا دست طعام آلوده برلش ایشان دراز کرده تاپاک سازد بنا برین استهزاء
 جیون استغاثه بسلاطین بلخ رسانیده حمایت نموده همه آن مردم را گوشمالی و اجبانه
 داده در تحت حکومت خود آورده الی یومنا به ریاست آن مردم اولاد جیون دست
 و این جیون را هفت پسر بوده یکے ازان متهم نام و از مته فرزندی ماند احمد نام و
 از و فرزندی ماند درخان نام این درخان از بهند بد رفته با مردم پاپنی در مابین
 متوطن گشته ازان باز تا امروزه با مردم پاپنی اختلاطست و از درخان فرزندی
 ماند سعادی نام چون در زمان ایشان اولس یوسفزی در نگر مار در آمده و از نگر مار
 باین حدود بیرون رفته سعادی مع علی عیال همراهی نموده چون اولس یوسفزی
 مملکت صوات را گرفته ملک شیخ ملی مصلحت بر آن دیده که تمامی اولس را از خود
 و بزرگ نرواده در حساب آرند تا بر آن مضمون صوات را قیمت نمایند مردم کوئے
 با عیسی زئی شش هزار آوند و مردم مندر نیز دو ازده هزار آوند اما مردم نگر باری لمغانی
 و کابلی که بایشان بوده داخل حساب ساخته و مردم این حدود را داخل حساب نه
 کرده بر آن مضمون تقسیم نمود الی یومنا به این تقسیم شیخ ملی تغیر و تبدیل انفساخ نمی
 نماید سماع است که ملک شیخ ملی در زمان نزاع روان حاضران مجلس بر احوال خود
 گواه گرفته بر آنکه هر کار و بار و اهتمام اولس که من بجا آورده ام خالصتہ شد و صلتہ
 لکم رحم و از روی شفقت بفرست آوردم نه آن که با مثال و وسایمانه حطام دنیاوی
 گرفته باشم و از بهر آن کار کسے را بکفایت رسانیده باشم مگر بیکد رهم را در مادام عمر خویش
 یاد دارم که آن هم بغیر از طمع و توقع من بدست افتاده است پس اگر صادق ام درین
 گفتار امید از حیار جهاندار آنکه رسم و آیین و تقسیم من تا به هفت پشت از اولس من
 نرود اگر کاذب باشم اللہ تعالی نرودی نابوده گرداند بالبنی و آلہ لا محذور ازان است

فی کتب
 به تقسیم
 شیخ ملی
 ملک صوات
 سال ۱۲۰۰

که الی یومنا بیچ سرداری این تقسیم را تغییر نمیداد **الفصله** در آن تقسیم شیخ سعدی با مردم ملی زنی در قبیلۀ مندوزی بوده سی کس را حصه یافته بود این او آنکه سخاوت عام و عبادت تمام پیشه گرفته بود از آن به شیخ و پیشه ای این مردم شهرت یافته بود اکثر اهل زبان روی نیاز بدگاه او می آوردند و بچکام زمانه نیز آمد و رفت داشته تا شفاعت و عذرخواهی این اولس میکرد از آنجانب عهد و امان می یافته نگاهبانی اولس مینمود تا بسببی از اسبابها او حکم او اعراض نموده امیر قودانی با جماعه سواران برین اولس تاخت نمود بعضی سواران غیر آشنا ملاقی شده شیخ سعدی را شهید ساخته فرزند و بلندگویی نام که والد این فقیر باشد نبوده چون بعد از بنیدیان بسیار و غنائیم بشمار عالم اخبار شیخ سعدی را پرسیدند اطلاع بر شهادت او یافته اعراض بجو و سیاست بعید بر لشکران زده چون چار دیگر ندید تمام بنیدیان را با غراز و احترام و اکرام گدای را از کرده **الفصله** گدای بجایده از حوادث روزگار از مندوزی جدا شد و با مردم چغزنی قبیلۀ اسماعیل خیل حصه ده کس بدو انعام داد الی یومنا بران استقرار دادیم و الله اعلم و کرامت **الشیاب مردم یابی** **سماح است** از قدما اعصار و صلح روزگار که در زمان ما تقدم مملکت شکر بار در تخت تصرف مردم هدی بود و این مردم کفار بسیارترین اصناف و قبایل روزگار بوده و بهر کدام از مسلمانان اید او میرسانید تا شیخ محمد مشهور را کشتند که اولاد او را محمدی میگویند چون خرقه او را بجا هر شریفه او رسانیدند اگر چه بشهادت او راضی بود اما از سوز اندرون و اندوه جگر پر خون چوب نیم سوخته را از دیگدان کشیده و بشدت تمام بر زمین زده تا انگشت او ریزه ریزه شده و پریشان گشته گفت یارب العالمین و یا خیر الناصرین اولس بی ایمان و تومان بی امان ایشان را بر آگنده عالم گردان تا الله تعالی عنقریب سلطان بهرام را بر ایشان گماشته بیک جنگ و یک سخت بیخ و بنیادان اولس را برکنده و پریشان عالم ساخته **توضیح** قصه نسبت که سلطان بهرام و سلطان کهل بر دو برادران بودند از سلطانان پنج چون نوبت سلطنت بدین دو برادر رسید سلطان کهل روی بکوهها با جور و صوات و کشمیر نهاد و تمامی اولس این حدود را در تخت و تصرف خویش در آورد و سماح است که بعد از رحلت او از دار الفنا به دار البقا پسران او در مملکت صوات نزاع بجای کردند که جنگ عظیم محاربه الیم در میان ایشان افتاد چون

ف
گدای داد
اخذدانه

چون اخبار جنگ جمل ایشان بملک مشفق ایشان رسیده و کیفیت احوال دریافت نمود
آن عزیزه در حق این مملکت دعا بد کرد که اللہ تعالیٰ این ولایت را در سال ها بسیار
برقرار و آرام نهد و این مملکت را صدوات نامیده یعنی غوغا کرده شده هم ازین است
که در این دیار انواع واقعات و اصناف حادثات پیدا میگردد اگر از اطراف و جوانب
دیگر نباشد در آن هنگام سگان این ولایت خود با یکدیگر عداوت و ضلالت انشمار
مینمایند سماع است که حضرت میر سید علی مهدانی سه بار از مشرق تا مغرب عالم را
سیر کرده اما در آن زمان که از جانب کشته توجیه این حدود نموده قدمی مبارک بر کوتل
شاه کوش نهاده چون بر سر کوتل رسید برگشت چه بوی خمر میام طیبۀ ایشان رسیده
اذان سبب مردم صدوات به لقاء شریف او مشرف نشدند هم ازینجا است که اولیا اللہ
در صدوات کم وطن گرفته اند مگر سید جلال گنج عالم که از کلان پدران حضرت پیر است
موضع مبارک او در موضع ابویه است در زمان مملک یوسفی مغدود نام مرند که
از خلفاء میان عیسے بوده حضرت ایشان شب از قبر بدری بیرون کرده به موضع
تالاش برده دفن ساخته شنیدم از شخص عادل که جنت مبارک او را دیده بود گفته
که ذره از ذرات بدن شریف او پوسیده و ریزیده نبود پس شاید که حضرت ایشان در زمان
خویش صوار از انواع مہنیا تمبرا دمحر کرده بودی اذان سکونت داشته بعد از
حضرت ایشان از علما و صلحا صدوات را آنچه این کفر معلوم کرده نادر کس باشد که از خوردن
خمر و از نکاب مہنیا ت مجتنب و مخز زگشته باشند بل درین ایام از علما صدوات چند معدود
را مسلمانان میدانیم چنانکه ملا یونس ملا عمر و غیر ہم و اکثر ایشان بحد کفر و الحاد از نداد رسیده
اند چنانکه ملا زکریا که یکی از خلفاء میان عیسے است و ملا ابراهیم و غیر ہم اما سلطان
برہم روی به بلخان و ننگہار آورده چون مملکت بلخان را در تحت تصرف خود آورد
روزے از روزها بر سر ریسلطنت نشسته بود تا شخصی مصلّا پر قییت مار خور از نظر
او گذرانیده چون در حسن او متوجہانده از مکان بود باش این مار خور خبر پرسید سفید کوه
ننگہار را ایشان داده در زمان عزم شکار این کوه کرده مع جماعه متعلقان روان شده
چون یکی از سرداران توان و بدنی او را مہمانی عظیم کرده چنانکه رسم آنروز آلوده باز آن
کس طریقه خواہر خواندگی دبر او را خواندگی پیش آورده تا ہر بار کہ سلطان از برائے شکار

اولین جنگ است که
او با کوه و
صدوات کم وطن
عزیزه زده

درین مملکت آمدی از برای خواهر خویش جامه های فاخره آوردی و بشرف دیدار میگیری
 مشرف میشدندی مدتی برین آمد تا اولس بدنی و اتفاق برین افتاد که سلطان را
 بکشید چه این مملکت را پسندیده از ما خواهد گرفت تا روزی که از روزها باز سلطان بعزم
 لشکار درین دیار آمد این خواهرش این مردم نمادند تا ملاقی یکدیگر شوند از ترس آنکه سرتار
 آشکار خواهد کرد چون انواع طعنه ها را همی ساختند زهری قاتل دوران میان کردند اما
 سلطان ازین ممر لول و مکدر بود که سبب آن نآمدن خواهر بحضور چه باشد نادید که خواهرش
 بیگ نفع جامه فاخره از دور از خانه برآمده بعد از زمانی بنوع دیگر از جامه های نیک آمد بلکه اخذ یار
 این معامله بجای آورد سلطان بفراست دریافته در امان از شهر بجایه و بهانه بیرن رفته
 مع توابع خویش در بیان آرام گرفت و ماکولات پر مخادعات ایشان را همان جای طلب
 نموده بعد از پیش آوردن پاده ازان جدا کرده پیش سگ نهاد بجز و خوردن آن طعام
 سگ وفات یافت تا سلطان مع توابع و لواحق خود درست به تیغ بر دو حاضران مردم را
 بقتل رسانیده **سماع است** که میگوید این اولس یکدیگر فراهم نشدند تا کیفیات
 احوال پرسند و خبر قلت و کثرت لشکر سلطان را دریابند بل هر کدام ایشان بخود خبر تاخت
 سلطان شنیدن از جای و مکان خویش گریخته تا روز دیگر تمام مملکت لشکرها را خالی مانده
 بجانب پرشور گذشتند و ازان باطراف عالم پریشان شدند زیری صلابت دعای ضعیف
 که در حق این مردم چه کردند و درین قصه تنبیه عظیم است مرمومنان را که از ایدامو منان
 متیقن و از جفا علما اقلید متدین دور باشند که بشوخی معصیت ایشان اولس ایشان
 به بلاء و وجهانی مبتلا نگردند **قول من تال بهیت** ای ساکن که صورت راه زد
 قصد صورت کرد بر الله زدیم ازین است که اولس فغانان کوه استقرار نمی
 یابند چه دست و زبان را از اد خلق نگاه میدارند و خنهایی نامحق میریزند و ما که مسلمانان
 بناحق میخورند و اصل میفرود شد بعد از ابد من افعال قبیح هم چنان که فرعون مقتاد
 هزاران بار در از قوم مهتر موسی رگشته بود و مقتاد هزار اطفال بگناه را بقتل
 رسانیده تا الله تعالی با مقتاد هزار سوار و را در دنیا برود نیل غرق گردانید و بعد از الیم
 در دوزخی فرستاد و ملک اولاد ایشان را زیر دست دیگران گردانید **القصه** سلطان بهم از
 تمام ننگها موضع پایین را پسندید و متوطن گشت سایر مملکت روز بروز از مردم خویش آبادان

می ساخت مدتی برین بود که فرزند خویش سلطان تو منار در ننگهار پانده خود متوجه خطه
کشمیر گشته بعد از فتح آن بلاد یکی از پسران خود را در آن جا و دمانده خود متوجه نمود تا
سلطان تو منار را مع اهل عیال به کشمیر بر دانا قضا قدر بر آن رفته که چون در موضع کوٹ
ننگهار رسید اجل است طاول دراز نموده مرغ خوش را از قفس قلب برین کشیده ای
یو منار اولاد کشمیری او در کشمیر متوطن اند اولاد ننگهاری او در ننگهار متوطن اند **سنت**
که این مردم را بجهنم رسوم و آیین مخالف شریعت محمدی بودند تا اینکه یکی از اولاد سید محمود
از اطراف عالم در موضع پاپن رسید و قبیل سید محمود بخود رسیده سلطان تو منار بخدمت او
قیام نموده خواهر خود را در عقد نکاح او آورده تمام اولس امتیقن دین محمدی متدین بدین
شرعیت نمود بے سیاحتی الی یو منار اولاد سید محمودی بامردم پاپن اختلاط دارند و تمامی اولس
بر طریقه سنت جماعت تقیم میباشند **هم از النسب** که اللہ تعالی این را از اوقات افغانان
و سایر مردم آن زمانه نگاه میداشته چنانچه اول مردم دلازاک برایشان رسید و بگذشت بعد
مردم یوسفزی رسید و بگذشت بعد مردم غوریخیل رسید و بگذشت بگردین ایام که اکثر مردم
ننگهار بکفر و ضلالت و رفض بدعت و رفته اند از این باخت تا سراج اعداء بد نهاد
گرفتند آمدند چه تابع سادات و وافض جهال صوفیه آمدند چنانکه میر قاسم نام سید سادات
روافض در تیره بوده کفر و الحاد او بحدی رسیده که نامها سگان خود را بخلفاء نشسته نسبت میکرد
نمود بالذمن الکفر الصریح و غیر ذلک عقاید رفض که حصاء آن ممکن نیست باطنهار سانی
تا اکثر بلیمه مردم تیراسی را رفضی و ملحد ساخته اما در آن ایام از فضل رب الجلال الاکرام ملا
شمس الدین نام سراجی اهل علم از علماء هند مع اهل عیال به تیره درآمد تا پاره مردم تیراسی را
بر عقیده سنت جماعت ثابت ساخته طریقه بحث جدل را با میر قاسم بجز پیش آمد دختر
خود را به پسر ملا شمس الدین نسبت کرد زفاف نمود تا چون حضرت ملا شمس الدین بر حجت
حق رحلت نموده اولاد او نیز بارتبعیت جد فاسد خویش ارفضی گشته بلیمه مردم در کفر و
رفض از بدیشتر نهاده و ایشان نیز دعوی سیادت کرد چه دیده که جهال این زیاده بغیر از نام
سیدی به چیزهای دیگر فریفته نکرند و از گفتار و گردان علماء القیام
احتراز دارند هم ازین جاف فرموده اند که باطل بدعت و الحاد شهری
کردن و خویشی و پیوند نمودن نباید چه آخر الامر اولاد اهل سنت تبعیت

اهل بدعت خواهد گرفت لغو بآلئ من الالحاد والاتحاد القصه انشومی این روافض
 مردم تیرای بهلاکت هر دو جهان هلاک گشتند چه در دنیا از دست پیر تار یک بقتل و بند
 تار ج رفته از محکمت خود بدر رفتند تا ولایت تیراه بد مردم افریدی افتاد و در آخرت
 کفار و افاضی را نصیب نیست تا بعد از ان اولاد میر قاسم رضی الله عنهم الدین سرج نجاب
 نگهارد بدر رفته و مردم سنگباری رسیده اکثر این مردم را بفسق و فجور چنانکه خمر خوردن و
 زنا کردن و ریش تراشیدن و لیسبت ماندن مبتلا گردانیده بحدی که بمنزله کفر رسانیده اند چه
 دعو کنند و ضمیم گردند توابع خود را بر آنکه ما التیم و گناهان شما چون کاه خشک هرگاه که
 کاه خشک با آتش سسده سوخته و محو گشته برود و یا مادر یا بیم و شما جامه بلید جامه بلید
 چون بدر یار سد البته پاک گردد پس شما چون مادر را رضی کرده باشید هرگاه که در نظر مانیک آید
 پاک مشخص گردید بنا بر این افترا و جهال زمانه مغرور گردند از سروال در گذرند بدل زمان و خیر
 را از ایشان بگذرانند و من بکرات و مرات ازین معامله قوف یافته ام و لیسما میر جی نام
 در یزدم دعوی سادت کرده در شان مرتضی علی رضی الله عنه قصیده انشا نمود و نعت
 مرتضی را دوست داشته و تفضیل مرتضی را بر خلفاء ثلاثه بیان نمود و محبت مرتضی از خلفا
 ثلاثه اختیار کرده و عوام این مردم را بدین عقیده دعوت نمود و بر فاض الحاد را آورد و لغو
 بالذ من الرض و الحاد و آنچه این فقیر از سادات نگهارد و از سادات تیراه و کرمه معلوم کرده
 بجز اولاد سید محمود و لی رحمة الله علیه هیچ احد را سنی و دینی نیافته و ایضا این جهال
 نگهاردی تابع جهال صوفیه آمده اند و از اقوال امامان دین خبر ندارند کما روی فی
 المردع علی اهل الهواء و البدع و لا تکن من جهال الصوفیه فانهم لصو الدین
 و قطاع الطریق علی المسلمین انتمی کلامه چنانکه بلا ولی نام شخصی از دزدان کلاب
 و اند جان درین حدود رسیده و این فقیر بگوش خود از و شنیده که من در ولایت خود
 دزد بودم پس دعو بشوخت خست نموده مجالست عوام ایام را برگزیده و از مجاهدا و اشراف
 نموده و خود را حضرت ایشان لقب برده خانقاه و خلوت ساخته و لاف درویشی و حق
 بی زده و علم را حجاب قبول قرار داده و اقرار سلسله شریفه کبرییه نموده که من مازون
 و مجاز از ایشانم و توابع خود را بر اسقامت ظاهری شریعت چون نماز و روزه و زکوة و ریش
 و ش و بیج و مسواک و خواندن اوراق و تحفیه و غیر ذلک مستقیم داشته تا اکثر مردم نگهارد و مردم صاف

لغو و افاض را
 در آخرت نصیب
 نیست

سادات تیراه
 و کرمه و
 نگهاردی
 نیست

توابع این کس آمدند احوال توابع او آنکه دعوی کنند که هیچ عالمی در هیچ زمانه بمرتبه والا نرسیده
نعوذ بالله من الکفر الصریح چه ازین معلوم می شود که خلفاء راشدین را اولیاء نمیدانند
و با ایشان را جهالت تصور کنند با آنکه علم ترین خلائق بعد از انبیاء و مرسلین بوده اند و
ایضا چون جاهل محض در خلوت ایشان در رود بعد از مدتی چون بپرسد بپرسد بعضی دعوی
کنند که فضل مرتبه ما از خلفاء راشدین نیز در گذشته نعوذ بالله من الکفر البلیغ چه حضرت
خیر البشر علیه الصلوٰۃ والسلام فرموده که اگر یکی از شما که مرا از طلا تصدق فقر کند
بمرتبه کمترین اصحاب من نرسد پس چه جای آنکه جاهل نااهل و ناحق شناس بیک خلوت
بمرتبه خلفاء راشدین رسد و بگذرد با آنکه حدیث نبوی بران ناطق که هیچ جاهل شایان
بمرتبه ولایت نگشته و نگردد لقوله علی السلام مَا اخَذَ اللَّهُ وَلِيًّا جَاهِلًا
و بعضی دعوی کنند که مرتبه ما از مهتر موسی در گذشته نعوذ بالله من ذلک اذان خبر نه
دارند که افضل ترین خلائق بعد از انبیاء و مرسلین ابو بکر صدیق است اما بمرتبه هیچ نبی از
انبیاء نرسیده چه جای آنکه بگذرد پس جاهل چگونه برسد و بگذرد و بعضی دعوی کنند که از خاتم
پیغمبران در گذشته نعوذ بالله من الکفر الصریح با آنکه هیچکس بمرتبه او نرسد و ایضا بعضی
دعوی کنند که ما را بر عرش برمی آرند تا آنجا ذات خدای بنیم پس چون مهتر موسی بحدیث صفات
را دریافت بود و ما بحدیث ذات را می یابیم چگونه افضل باشیم برین نوع معتقدات کافر شوند
چه فضیلت ولی بر نبی نیایده و نه ذات بادی تعالی را حجت ثابت شده چنانکه ابالی است
لَسْمَى اللَّهُ شَيْئًا لَا كَاشِيََا ۖ وَذَاتًا عَنْ جِهَاتِ السَّتِّ خَالٍ
پس خدای را صورت دانستن وجهت ثابت کردن محض کفر است این کلمات را فقیر
بگوش خود از ملا ولی در کابل شنیده که فضیلت خود را بر مهتر موسی ثابت میکرده
هر چند تقریر این کلام کما بینگی بجای آوردم و او را ازین عقیده امتناع نموده ام به
جهالت و عداوت پیش می آمد پس چنانکه رسم غریبان و مسافرانست تحمل و رزیدیم و
بعضی دعوی کنند که معاویة امور خود را و غیری را در یافتیم چه بهشت دوزخ را معاویه
کردیم خود را ناجی دیدیم و عزیزان را نجات می بخشیم حوران را کناره میگیریم و الوان طعام بهشت
میخوریم و ازین خبرندارند که مامون شدن از نزع روان از عذاب حق سبحان و تعالی
کفر است کما هو و ایضا ابراهیم تمیمی گان پوز پسته بله میوه ها بهشت چشیده بود مدت

شش ماه بعد از آن زیست هیچ طعام و شراب دنیا نخورد تا مردی که پیش از آن میزدن
 چگونه بعد از آن شکمهای خود را از حرام پر سازند و بعضی آلات ملایمی و عتاد و پست گفتن
 و رقص کردن حلال دانند و علمند القیاس کلمات کفر و الحاد اکثر من ان یحیی بر زبان
 رانند تا از شومی ایشان مردم صافی و مردم ننگهاری بیلا پیر تا یک گرفتار آید و نقل و بند
 و تاراج رفتند نصیب مومن موحدین است که از انواع بدعت الحاد از خود نمایند
 تا به ملک و دو جهانی ملک نگرند و خصوصاً از این نوع بدعت فرض بر علماء و اظهر
 حلال ایشان بعوم زمانه فرض علماء اتقوا و صلوا عرفا است چه این نوع بدعت عوم زمانه
 کم دریا بند ظاهر ایشان را بصلاح می بیند و از حقیقت عقیده ایشان خبر ندارد چه این
 مردم زندیق اند کما رویه عن اعتوف بنو رسول الله صلی الله علیه وسلم
 و اظهروا شعائر الاسلام و لکن یطعن عقایدی کفر باک اتفاق فهو زندیق
 همین است سبب ویرانی و خرابی مملکت ننگهاری چنانکه مقرر شد از تفسیر کامل که صالح
 مومنان طاعت است چه هرگاه از طاعت پیغمبر علیه السلام بدورند بدشمن صعب گرفتار
 گردند چنانکه بنی اسرائیل بجاوت گرفتار آمدند القصه چون قضا حبار جهان در بیان جمله رفتی
 که روزگار بیدار دنیا را بر یک هدایت نمیدارد و کامگار چهار است همیشه بر تبه کامگاری نمیدارد
 گاه شریف ترین مردم را بر تبه خست و دنارت برود گاهی خست ترین عالم را بر تبه شرافت
 و ریاست برود چون حکومت دودمان عالیشان امیر کبیر امیر تیمور بدین حدود رسید سلطنت
 ایشان تغیر یافته اما منصب سرداری تمامی اوس از درگاه بادشاه زمانه سرفراز شدند
 تا آن سلطان تو منانیز بجای آمده از حوادث بدست مردم ننگهاری دیگر افتاده کقول من قال
 بهریت دنیا بگی دست عدم خواهد شد : شادی و نشاط جمله غم خواهد شد
 تا چند کنه نظاره نام خلاق !! : یک روز نظاره تو غم خواهد شد
 لاجرم سبب کیفیت الحاق انساب با مردم چمندزی از آن است که مقرر شد و مردم
 مابین هم از آن است که سکونت آباء و اجداد با ایشان بوده کقول علیه السلام من تاهل
 ببلده فهو منهم و الا فیه از خواهرزاده های ایشانم کقول علیه السلام ابن اخت القوم
 منهم چنانکه والده عقیقه مستوره عاید فقر واری نام بنت ناز و خان بن ملک داوری
 بن ملک بالون بن سلطان قران بن سلطان خواهر بن سلطان تو منان بن سلطان بهرم

روزگار بیکد
 نمی ماند

بن سلطان کجی من بن سلطان هند و بن جرس بن سلطان جمار سماع است
 که سلطان جمار از اولاد سلطان شمس است و سلطان شمس پسر بود از پسران بن سلطان
 سکندر دوی القرنین این بود کیفیت انساب الحاق ابن فقیرباین مردم یوسف زنی
 اما کیفیت اختیار کردن ماطریقہ زہد و ریاضت و طلب علم و وصول بخدایت حضرت
 پیروستگیر شد ترمذی آن که از زمان طفولیت تا باین غایت فقیر را از زہد و ریاضت
 نیافتہ بل انشاء اللہ العزیز روز بروز شوق عبادت در تراید میرود و چہ در زمان طفولیت کہ
 ہنوز تعبیر احوال نمیدانستم شب روز بگریہ میگذرانیدم اکثر اوقات مادر مشفقہ طباطبائی چند
 میزد چون از شدت گریہ ممکن بجان میرسید و نہ دانستہ کہ چہ گریہ چہ باشد و مرا امکان تعبیر
 حال خود نبودہ کہ از تنگی و تاریکی گور در گریہ زاری ام چون بجد گویائی دادم بقیام شب و صیام
 نہاد و دام وضوء و غیر ذلک از ادائی اوامہ و اجتناب منہای استقامت و وزیم تا ترکیہ
 بدن و تصفیہ قلب حاصل آمد و علیہذا القیاس روز بروز در استقام امور دین و عیون صفائی
 باطن می یافتیم تا بحی بلوغ یا غم ہر چہ یافتیم اما چون بنا این امور دین بر علم است کقولہ علیہ
 السلام من تزہد بغیر علم جن فی آخر عمرہ و اوصات مات کافر او چہ شخص
 جاہل فرق میان ارادات شیطانی و رحمانی نتواند کرد کقول من قال ہریت
 خیالات نادان خلوت نشین بہم برزند عاقبت کفر و دین
 من نیز فرق میان این ارادات معہودہ نتوانستم کردن بل ہمہ را حقانی می دانستم
 تا شیخ کامل و مکمل افغانان گشتم چہ بر امور علم غیب اطلاع تام روی داد اما ہر غیر معتبر
 عندہم اللہ گاہ گاہ بعضی را از غایت امور آگاہ میکردم تا آن سبب جا من آمد
 روزی حضرت استاذی ملا سبغہ پاشی التماس نمودہ کہ مردم ترکلائی مردم چکان
 سر را قلعہ بند گرفتہ اند اما معلوم نیست کہ چہ خواہد شد دانستم کہ ایشان بفتح مردم چکان
 سر اذل دارند باینر گوشتہ خاطر بدان جانب برویم بعد از زمانی گفتمش چکان سر کے موضع
 باشد میان دو دریا و غیر ذلک علامات ان موضع را تقریر نمودم چون من ششم سر ندیدہ
 بودم ایشان گفتند اصیبت گفتیم مردم ترکلائی شکست خوردہ و ہر نیست یافتہ در ہمین
 ساعت تا روز ہا احباب کردہ چون خبر یافتہ ہجیان بودہ تو ضیعہ قصہ ترکلائی آنکہ زمانیکہ
 ملک حمزہ مردم بہند زنی و کاکلیانی را از ننگہار بہم دلازا کہ بہشت نغز روان کردہ مردم

نیست اختیار
 دین را طریقیہ
 ریہ و ریاضت

ترکلائی چون لمغان را در تحت تصرف خود آورده بودند بملاک احمد موافقت نمودند
 چون بغراغت بودند تا زمانیکه مردم یوسفزی این حدود را در تحت تصرف خود آورد مردم
 لمغانی از دست ترکلائی استغاثه بمغل کابل برده ترکلائی را تاخته بعضی به بند و تاراج
 رفتند و بعضی روی به باجوڑ نهادند این هنگام مردم یوسفزی ایشانرا محکمت ندادند
 ازان سبب روی به چکان سرانهادند آخر نزمیت یافتندالی یومنا ترکلائی را ولایت
 بنوده اما ولایت لگیانی را بزور و تعدی بغرب شعبتر گرفته نامردم لگیانی را دو بار هزار گاه
 هزار گاه کشته و عاجز ساخته تمام باجوڑ را در تحت تصرف خود آورده **القصة** چون
 بعد از ایام تحصیل علم اشتغال ورزیدیم در اندک مدت خبری ازان بد آمد این هنگام
 واردات حقانی را از شیطانی و حتی را از باطل دریافتیم بکیارگی واردات امانت ایسته
 بایسته بدل آمد و جاهم بشکست تا محبت جهال افغانان بعد از رسیدن طبعیت این
 فقیر از طبایع ایشان بدر رفت زیرا که طبعیت من موفق طریقہ سنت آمد و طبایع اینها
 تابع هوا بوده پس هر آینه هواد ابا سنت مخالفت میباشند و این سخن مکر مبرهن و روشن
 بر فرس اذ افراد زمانه باشد که دوستانم از ہزار یکی باشند و آن ہم دایم در ظن و گمان و
 شکی چه از غایت جہل کثرت اعداد دلیل تقویت جانب هوایر سنت گاہ گاہے تصور کرد
 نعوذ باللہ من ذلک مگر علما اتقیا و صلحا عرفا دانند کہ حضرت خیر البشر صلعم فرمودہ ہر ان
 مؤمن موحّد کہ دشمنان او از دوستان فروں نیامدہ ایمان او کمال نرسیدہ باشد چہ حق
 گو و حق جو باشد و جہال ایام را ازین نوع مردم تنفیر و استماع کلام ایشان تقصیر میباشد
 بار الحمد للہ کہ این سعادت ایام روز وقت این فقیر است نہ سعادۃ آتائہ اذ
 بہر اظہار کلمہ علیا و طلب لقاء مولی و تبعیت حبیب محتجب صلی اللہ علیہ وسلم دشمن
 اہل ہوا گردند کقول من قال **میت** در کوی او جانگدازی این بودہ مستاد و اسر فرازی این بو
 حضرت خواجہ قاسم علیہ الرحمۃ فرماید بیت جہان چرا سیمہ با ما بد شمنی بر خاست
 گناہ ما بحر این نے کہ دوستدار تو نیم چنے سبی کہ باعث نام و ناموس این فقیر اندیمہ
 این بود چہر جہان زمانہ کلمات حق را بہ تعجب در میان یکدیگر متداول میدانند کہ ملا فانی
 چنان چنین میگو میتا آنکہ اہل سنت اند محبت پیش می آیند و بر حسن کلام آفرین میخوانند و اہل
 ہوا بعد از برآیند و حق گوئی را العین نامند نعوذ باللہ من کفر ہم کقول من قال **بیت**

زیکر
 فی دیکر
 ہمال زمانہ بایہ
 متداول میدانند
 ملا فانی چنان
 چنین میگوید

جمله عالم زین سبب گمراه شد : کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
 بدان ای فرزندان فقیران ساعت باز که مشرف بشرف لقا حضرت شیخ معظم و
 مولای مکرم خویش گشته از دنیا و جہا و اہل آن در گزیر آید حتی کہ آئینہ قلبیہ بیکبارگی
 از رنگ این غبار خالی ساختہ اما آنچہ بغیر طلب فضل رب رسد از اجاہ نوبید بل قتل الہ
 دانند بآنکہ بدان ہم رضا نداده و قانع نیامده و از ان منزل و مقام دیگر نیز نبادہ ام روزی
 بیک از احباب خود خطبہ قلبیہ اورا روشن گردانیدم تا وے آنرا کشف تصور کردہ
 در بدیہ قسم موکد بتاکید یاد کردم کہ مرا هیچ اطلاع بر ضامرتما نبودہ بل این از امور
 اتفاقی افتادہ ملن اورا دور ساختہ تا سبب جاہ من نیاید کما روی فی الودع علی
 اهل الهواء والبدع واعلم ان سعة الجاه من غير خوص منك على طلبه
 ومن غير اغتمام بزواله فلا ضرر فيه فلا جہا اوسع من جاہ رسول اللہ صلعم
 وجاہ خلفاء الراشدین ومن بعدهم من علماء الدین ولكن الضر ان الهم
 الى طلب الجاه نقصات في الدين ولا يوصف بالتحريم فعلى هذا انقل تحسين
 الثوب الذي يلبسه الانسان عند الخروج الى الناس مرآة وهو ليس
 بحرام كانه ليس بعباءة بل بالديناففس على هذا انجل الناس
 وتزيب عنهم وقد قال النبي م ان الله يحب من العبد ان يتزين كما خوانه
 اذا خرج اليهم انما هي كلامه اما شيوخ زمان ما را شاید کہ لافازین مضمون نہ
 زند و عوے ناموہمہ برین معنی نکنند چہ ایشانرا محض جاد و ضلالت انگذہ اند تا ہم زمان
 ایشانرا ستانید و بخدمت ایشان قیام نمایند چہ بعضہ بدعت بدیع را عین دین دانستہ
 جاہ را طریقت حقیقت و شریعت شمرده بالحا و در آیدہ اند و بعضہ بآنکہ بدعت را قبیح دانند اما
 از ہمتہ جاہ و ریاست از دست ندیند و حقیقت جا و غرور ایشان را موال یا علما التقیاء
 بہترین دانند چنانکہ از روایت مکتوب معلوم شد کہ یکے از علامت جا این است کہ برگز با جاہمہ
 کچینہ و کمتر نیز برے مردم نہ در آیند بل جامہ کمین پوشیدن عین معصیت تصور کرد و از ان
 اجتناب نمایند تا بعضہ از ایشان بر سجادہ ہم دعاوات و بر جادہ ہوا و ضلالت شستہ متمرک
 چندے را خلفا خواندہ با طراف عالم دو انیدہ حطام دنیا جمع کنند و از اخذ حلال حرام انحراف
 نمایند و فی الودع علی اهل الهواء والبدع ناقلا من رسالت الشیخ شہاب الدین قد

اللہ سرہ العزیز السوال التاسع عشر من یصلح للشیخہ ومن لا یصلح
الجواب هو الآخر من الاسوۃ ینبغی ان یعلم ان الحویص علی الدنیا وجمعها

واقامۃ الجاہ لا یصلح ان یکون شیخان من توہل للشیخہ ذکرنا انہ لا یکون لہ
 هو ومنتفع لہ انتہی کلامہ پس چون مر اسبہا ولباسہا وخور وینہا و نوشیدنیہا واونہ
 البیان ہمہ بر امر و ظلام و اغنیاء علام می ماند چگونہ ایشان تابع ہوا باشد و چون تابع
 ہوا باشد چگونہ مشیخت را شناید **فرزند گرامی و برائی این اصناف پوشید نمایند اما**
عوام زمانہ نور کر مستحق گشتہ اند و الا تذکیر ہا اولیا و متفقہ من النظر میگردند کہ چہ شان
 کردند و چہ گویند رفتند و چہ خون جگر خوردند و بعضے خود در پی سوال در آمدہ شرف ابرو و خو
 ہار را رنجیدہ اند شہر لشہر و دیہم بدیہم گردند و از و عید قول خرنارند و یا باورند و در المشاق

قال ثم ما تزال المسئلة بالعبد حتى يلقى الله وما في وجهه موعنة انتهي كلامه
 وفي الردع قال من من فية باب سوال في الله عليه سبعين بابا من الفقر
 ايضا قال عم من سأل الناس اموالهم تكثروا فاما لى جرة فليستقل ليتكثر
 وفي مختار الفتاوى من اشتد جوعه حتى عجز به عن طلب لقوة فقره
 على كل من علم به ان يطعمه او يدل على من يطعمه فان قدر على الكسب
 وحب عليه الكسب وان لم يقدر لزومه السؤال فان ترك السؤال حتى مات
 اثم ومن كان له قوت يوم لا يحل له السؤال **الضافير مثنوى**

کہ کنے بر شکم خود ز حرام
 چون ترا قید ہمت شکم است
 ہر چہ در کام و دہانے تو نہند
 گا و خرنبست بدن خوش خلق
 ہست زین فرہیت آن لاغریہ
 بہ کہ از خوان شہ اروغ زنی
 عطش تر ز دیر بران مے سانی
 عقد تبلیس بران مے بندے
 صوفے و قتم و صاحب معنے

چون خم بادہ ہمیں دارے کام
 در نمازت چہ شود پشت جنت
 ہر چہ بر سفرہ و خوانے تو نہند
 بخوری خواہ کرد خواہ صفہ
 بز کہ لاغریہ بود و سگ فریہ
 نان کہ با ترہ و بادوغ زنی
 دلق و در عہ ہمہ مے آرائی
 سجمہ با شانہ ہمے پیوندی
 باشد اینہا ہمہ دعوے یعنی

ان کو بہن علی
 اللہ بنا لا یصلح
 للشیخہ

مرغہ بالضم پادہ
 گوشت و ہا کسر
 پادہ پیہ
 شمس اللغات

تافتند ساده ولی درد هست
 دشته در بند سبک اندازی
 یک کله داده کله بخسری
 چون بدل افتد از شهر گره
 که فلان هست ز نیکو کیشان
 زیر صد بار وے از نادارے
 کند از مفلسی آن بے مایه
 بهر تو سفره و نخوان آید
 تو هم از دین و خسر دهر دوری
 تف برین عقل و بصیرت که تراست
 دزدی راه زنی بهر ازین
 این نه صوفی گری و درویشی است
 چند روزی پی مردان میگیر
 بین که مردان چه توکل کردند
 مردم چشم جهان آن نرفتند
 خاطر از وسوسه صافی کردند
 ترک دنیا و تمتع کردند
 راه سنت کتاب پیوندند
 صدق کیشان و جمع کوشانند
 چشم جان بر اثر ایشان دار
 نیست اهل ورع آن مانده راه
 شوز صحبت امراء بیگانه :

طعمه شام دهد یا چاشت
 تن ازاده بسنده سازه
 غیر تعلیم و ادب بے پهنرے
 با گرد وے از شهر بده
 فحاص و معتقد درویشان !
 تو زاد بار شوی سر بارے
 رخت خانه گرد وے همسایه
 شربت و میوه بران افزاید
 بنشین و بشهوت بخوری !
 تف برین صورت و سیرت که تراست
 کفن از مرده کشتی بهر ازین
 نامسلمانی و کافر کیشی است
 پیے مردان جوان مردان گیر
 روش پاک بسنت پرورند
 که به نفرت شوی دنیا نگرند
 در ورغ موے شگافی گردند
 خاک بر سر همه امراء کردند
 رسم بدعت و داع بنمودند
 خصم حرص و طمع اندیشان اند
 گوش دل بر خبر ایشان دار
 کش بغیرے کند او دیده نگاه
 ز هداین است دگر افتدانه :

پس چون مسوالات مخطورات را جمع سازند در اندک مدت آنرا صرف مرم
 کنند از اغنیاء و فقراء باز خسته و محتاج مالا بدی دیگران گردند و در زمان عطا بخش
 اغنیاء از فقر و انواع لباسها و طعامها و شربتها بنوازند بهر آئینه دادن مر این چنین

سایلان را در شریعت نبویه علیه السلام و الحجه جائز نباشد و در مجمع نادرات آورده
مسئله صدقه دادن نشاید مگر آن سایل را که در سوال الحاح کند و نقضر باسراف
 کند این مبارک علیه رحمته گوید من خوش نیکنم صدقه دادن بدان درویش که گوید
 بده برائے خدا زیرا که دنیا خیس است چون برائے خدا بخواد فقیر اعظم کرده باشد
 او را چیزی نماند جز شود استی کلامه و اگر از روی تحقیق کسی نظر کند در بدل کردن
 ایشان اموال را جز ریا و سمعه اخلاص خلوت نیابد چه غرض مرضای ایشان
 مدح خلق است و در دام آوردن خلق است کما مرفی تفسیر الجرجانی و فی
 خلاصه السلوک قال علیه السلام من اطعم طعاما ریا و سمعه اطعمه
 الله من حديد جهنم و جعل ذلك الطعام نارا فی بطنه حتی یفقه بین الناس
 انتمی کلامه و در رساله عمر نسفی آورده که بیک از دو از ده گروه ضلالت است که همیشه
 در طلب سوال در آمده کسب را ترک آورده اند تا قدرت ایشان بر کسب با الله اولیا
 متقدمین چون سلطان ابراهیم آدهم و ابوالحسن خرنابی همزم کشتی کردی و از ان قوت
 لا یوماصل آورد بعضی از ان را صرف فقر ساخته و بعضی از ان را با نظار صیام خود در
 کار برد الحمد لله که این شرف دین ایام روزی وقت این فقیر آمده که از زمان طفولیت
 تا کنون به سن هشتاد و اندر پنجه ماکول و بلبوس است اکثر آن از کسب مخصوص است در مجامع و مناظر
 خود را یکسان می بینم بل در کین هنوز خود را مزین و مشرف و مصفا میدانم چه اکثر افتخارات
 جامه فاخر موجب اندوهی باطنی و کلاف اندردنی میگردد از روی خجالت انکه تعذر
 از انکه در دل همیشه و ترس بر آن می افتد که دین لباس خود را ذلیل میدانم یا جلیل
 و یا یکسان و در فارسی شرعۃ الاسلام آورده که مؤمن موحده در جامه کین و فاخر خود را
 یکسان داند از غیظ استقام و مقید شدن بیک از ایشان بل هر چه بجاصل آید پوشد غیر
 ابریشم **فعل است** که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم گاه جامه کین و چرکین
 چون جامه روغن گران پوشیده بود و گاه جامه فاخر ابا بعد کیفیت روی نمودن
 شوق و محبت طلب علم در دل این فقیر آن بوده که روز از روزهای سعادت مند
 و ساعت از ساعت های دولت مند این فقیر را غم شکار افتاده مع بعضی حساب خود
 در محکمت بنهیر بر کوه جعفر از جانب مشرق رویه بر آیدیم در زیر درخت یکمین گاه صید

ف
 رفتن اغذیه
 پیشکار دیدن
 عجب است

بنشستم تیر با کمان ظاهری بهم سیان آورده اما تو به روحی ازان غافل مانده تا روحی
 به نیان آورده سپهرین بودم که دو شخص میان بالا برایشهاے سفید با عصا در دست
 پیشم ایستاده و بر زبان رانده که احسن الخالقین رب العالمین بعد غائب
 شدند چون از دفتر علم الف و بار رانده انتم معلوم نه کردم که این چه باشد اما یادماند
 تا زمانیکه بخدمت حضرت استاذی مخدومی ملا مصر احمد که از اولاد سید محمود بخالے
 بوده در رسیدم و کیفیت احوال نمودم گفت آفرزند بسند من شب در خواب دیدم
 که شما غرق در یاب خطرناک گشتید بر چند دست پائی در طلب شما بیشتر زدم پس تر
 رفتم تا شما را نیافتم چون مادر مشفق از تعبیر این خواب مضطرب نمودن گرفت و هدایت
 بر او افتاد حضرت مخدومی فرموده که تعبیر این خواب من و مشایده شما با هم موافقت
 دارد اگر شما در طلب علم کوشید بجای خواب رسید که از ما و از اکثر علما اهل زمان سبقت پیدا
 یافت بعد از آن ساعت مدرم مشفق قدردی میوه هدیه مولانا آورده حضرت الشان
 حروفات پنج را نوشته تحته بدستم نهاد و آغاز تعلیم نموده بودم تا به نماز خفتن بهفت
 قواعد حروفات پنجی را دریافتم کرت هشتم بخواندن ابجد در آوردم و با خواندن دریافتم
 که احسن الخالقین رب العالمین این هنگام دانستم که این کلمه کلمات علم
 بوده بعد ازان در هر روز دو گان سورتے را میخواندم تا بسورت فجر بعد ازان در هر
 روز سورتے خواندم تا باخر جز و آخر الامر تا تمام یکسال قرآن مجید را مع کتابے چند خواندم
 تا حضرت مخدومی مصر احمد از فقر تحصیل مینمود اما فضل پاک بیچون در حق این فقیه خواسته
 بود که هر چه را خوانده بودم بملی را بقوت حافظه یاد مانده بود حتی که گوشها من او ندا علم
 آمده هر چه از انواع سموعات درین رسید استقرار یافتی تا بعد ازان فراموش نه گشته
الغرض مقرر آمده که این فقیه از زمان طفولیت تا بهنگام بلا غنت همیشه از جبار جهاندار
 مراسان و از بهیبت عدالت او ترسان و لرزان بوده چون در طلب علم اشتغال نمودم
 اسانده معتبر چون ملا مصر احمد و غیره را از خود ترسان و لرزان تر یافتیم این هنگام از شدت
 خوف و خطر و معاینت کردن احوال اسانده جانم به بیرین رفتن گاه گاه نزد یک آید تا
 بعد ازان ماتی چون بخدمت مخدومی و مولانی ملا جمال الدین هندستانی رسیدم از و
 تحصیل مینودم احوال اولاد شاگردان او را در گون گون یافتیم چه اکثر اوقات در نسبت بل حدقه فقه

من
 از
 غفلت
 استغفار

اشتغال مینمودند و سخنان بی تکلف بزبان میراندند چنانکه اکثر از خوف و خطر قیامت
 و اندیشه مردان و زلیستن دودلهای ایشان کم دیده شدی هم از اینجا فرموده اند که
 اے مرعانی و پیشوای راکه و بید و بدیهایی اوزنده مانده بعد از وی بدو لاسخ گردد
 چنانکه شاگرد و معتقد فساد کار خلف مانده باشد آنکه در زبان ادبایی میگردد و
 او مانع نیامده این هنگام بدیها او بدو بعد از موت لاسخ گردد و مژده مرکبانی راکه
 ایشان بمیزد و نیکی ایشان زنده ماند بعد از موت بدیشان نیز لاسخ گردد چنانکه شاگرد
 و معتقد صلاح کار را خلف مانده باشد این هنگام نیکیهای این کس بعد از موت
 بدیشان رسد بی آنکه از اثم و یا از احسان این مردم چیزی حکم آید بلی هر کدام را علا
 حده به برابر آن جز او شد کقولہ علیہ السلام مَنْ سَوَّحَ سُنَّةَ حَسَنَةٍ فَلَهُ
 أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَمَنْ سَوَّحَ سُنَّةَ سَيِّئَةٍ فَلَهُ
 أَجْرُهَا وَ وَزَرَ مَنْ عَمِلَ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ مَذْخَرٌ مَشَارِقُ تَخْصِيصِ ابْنِ
 وَ عِبْدِ الْعِلْمَاءِ وَ شَبُوحِ زَمَانِ كَرْدِه چو ایشان را عوام زبانه خنقد اند بر نیک بد ایشان اقتدا
 کنند لقلست از امام محمد غزالی علیه الرحمۃ و العرفان در زبانی که معتقد بودم کلام
 ضحک نمودم اکنون چون معتقد اشدم تبسم را بر خود حرام گرفتم تا عوام چون مرا در
 تبسم بنید و لاوری نموده خنده تهنقه را بر خود جائز گیرند و وبال آن همه بمن باز گردد
 وَ مِنْ غَيْرَاتِ يَنْقُصُ مَنْ أَوْزَارَهُمْ شَيْئًا خُصُوصًا عِلْمًا اِيَّامَ رَا حَبْتَابِ مَنَاهِي صَغِيرِ
 فَرْضِ الْعَيْنِ بَاشَد چو ایشان خلفاء انبیاء اند کما ذکر فی تجمید ابی شکود السالمی و کان
 الانبیاء قد وجد بعد الوفاة کَانَ الْعِلْمَاءُ خُلَفَاءُ وَاَلْأَنْبِيَاءُ مِنَ الْعُلَمَاءِ کَاَلْأَنْبِيَاءِ
 مِنَ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اَنْتَهی کلامه ایضا قیمة کَانَ الصَّغِيرَةُ مَعَ الْقَصْدِ
 وَ النَّيْتِ يَكُونُ كَبِيرَةً اَنْتَهی کلامه و در تفاسیر معتبره مسطور است که عالم آزادانی که
 ترس کار بود و اگر صد نیز ارسال مسئله داند و ترس کار نبود بقول خدا تعالی عالم نبود
 حَمَّالٌ عِلْمٌ بُوَدِ دِهَرِ که یک مسئله داند و ترس کار بود او عالم است حشر و با علم بود قال الله
 تَعَالَى مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْبَةَ ثُمَّ لَمْ يُحْمِلُوا هَآكُنْثِلَ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَثْقَالًا
 پس بنا بر عیبت آن جماعت از صولت هبیت از دل من نیز یکیدن گرفت و اضطراب
 رُوحِ آر میدن کلام نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخَوْفِ بَعْدَ الْكُوفَرِ بَادِ آوردم تا روز از روزها محمد مشفق

مکرمی ملا سبخر شفقت نموده دلیل گشته مرا باستانه طیبه و در خانه مبارکه حضرت شیخ
 الاسلام المسلمین امام المؤمنین و مرجع الامتین شیخ علی نرندی علیه الرحمة والغفران بنده
 بعد از شرف ملاقات کیفیت احوال خود و باز نمودم از زهد و ریاضت و کشف کرامت
 حضرت ایشان تلمع نموده که شیخ کامل فغانان گشته اما خوب نرفته چه اقدام نمودن
 بر ریاضت بی اذن از شیخ فانی الله عاقبت آدمی را بفضیلت اندر آرد زیرا که مبتدی
 را باید که اول علم زهد و ریاضت بر سستی بجای آرد که از گفتار و کردار حضرت خیر
 البشر علیه الصلوة والسلام معلوم باشد و الامر و دارین باشد اگر چه آن
 عمل بظاهر مجاهده نماید در مشارق و شرح او باید دید تا چه فرموده اند کقولی علیه السلام
 من عمل عملاً ليس عليه امرنا فهو مردود و نقلست که روز یکی اصحاب
 او و الالباب بخدمت پیغمبر علیه السلام حاضر آمده و پرسید یا رسول الله آن مؤمن
 موحّد که در شب هزار رکعت نماز بگذارد ثواب او چه باشد حضرت رسالت پناصله
 الله علیه وسلم بفرموده است در یافته که این معامله بی بجای آورده است فرمود از ثواب چه پرسى
 از عذاب پرس گفت چرا یا رسول الله گفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بر من
 نیاورده و من بر شما اظهار نه کرده و نفرموده چگونه از تعبیت هوا جدا آردی و این شیخان
 افغانان بیشتر بجای آن روز چه شرب روز نمازهای نوافل بطور خود مشغول میگرددند آنکه
 در کتاب دیده باشند بعد از آن آنیکه قدم بر هوا نفسانی نهند تا صفای باطن یابند ایشانرا
 چار باشد از اذن شیخ اگر چه آن اعمال نوافل از کردار خیر البشر علیه الصلوة والسلام متفوی
 باشند چه شیوخ حقانی امر را مودعه اعمال او دریافته اند بحسب مرگدای از مریدان فرامید تادر
 صفائی آن غلط نخورند و بفضیلت نروند و انیس لعاشقین آورده و در ویش را
 اینقدر معرفت باید که احوال مرید دریابد که بر حسب آن ترتیب کند تا بمقام رسد اگر
 مرید مقام عزلت دارد پس عزلت فرماید و اگر مقام سکوت دارد پس تلقین ذکر کند و
 اگر املیت این مقامات ندارد پس ادائی خمس اوقات بجماعت و صوم ایام بیض و شش
 رکعت نماز او امین و آنچه مانند این باشد لایق حلال او وصیت کند و اگر پیر عارف
 به احوال مرید نباشد پس قطارح الطرق است انتهی کلامه و در تفسیر یعقوب کالی در بیان هوا
 مفضل آورده ابو بکر و راقی گفت حق تعالی در دنیا و آخرت چیزه خبیث تر از هوا که

بنام شیخان افغانان
 به و در میان
 نقول میگردد
 که در کتاب
 پیغمبر مری
 است

که مخالف حق باشد نیا فریده و پیش اهل طریقت مرد وقتی بالغ گردد که از سوار نفس
خود خلاص یابد بپیت خلق اطفال اندر مست خدا نیست بالغ جز رسیده از سوار
الی توله قال النبی صلی الله علیه وسلم یبسی العبد عبداً ھو یبصر الله
یعنی بد بنده ایست بنده سوار گمراه کننده و خواجہ محمد علی حکیم ترمذی فرموده که ہونے
مفضل ترک حق است در کار ہا و عبادتہا و این فقیر میگید کہ در بخار اہل دوم در خود کاہلی
و تیرگی مشاہدہ کردم گفتم چند روزے روزه دارم تا باشد کہ این تیرگی رود تیریت
روزہ کردم و بخدمت شیخ خود بہاد الحق والدین رفتم چون حضرت شیخ مرادید
فرمود تا طعام آوردند و گفت این ضعیف فقیر کہ طعام بخورد و این حدیث
را خواندند یسب العبد الخ و معنی ویرا تقریر کرد و گفتند کہ ما تجربہ کردہ ایم خوردن
اولے تراست از روزہ سوار نفس داشتند و گفتند عمر دوبارہ می بالیست تا بندہ
بکیار تجربہ کند و بار دیگر عمل کنند ازین ارشاد فہم شد کہ در عبادت نا فہم ہوا میرد گفتند کہ
عبادت نفل باید کہ باذن شیخ فانی فی اللہ باشد کہ از سوا خلاص شدہ اہوار کرد و نہ
شود الہ قولہ گفتم اگر ہمچنین شیخ یافتہ نشود چکنم گفتند کہ ہر عباد کہ بکنید بعد از ان استغفار
کنید و حضرت خلیفہ ما خواجہ علاء الدین عطار این فقیر را فرمودند کہ بعد از ہر نماز
بست بار استغفار کند و بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا ھو الحی القیوم و اتوب
الیہ ہمہ صبار میشود قال النبی علیہ السلام اِنِّی لَیُعَاتُ عَلَیَّ قَلْبِی فَاَسْتَغْفِرُ اللہ
فِی کُلِّ یَوْمٍ مِائَۃً مَرَّةً یعنی در دل من پردہ میشود مچون ابرنگ پس استغفار
می کنم در ہر روزے صد بار انتہی کلام لقصہ حضرت پیر دستگیر بعد از ادا موعظہ
و نصائح فرمودہ تا شرط تجدید توبہ بجا آوردیم و بعد از تشریف توبہ ادا و احبابانہ
امر فرمودہ چنانکہ روزہ ایام بیض و نماز آدابین و ادا خمس صلوة بجماعت و غیر ذلک
اگرچہ در انواع معاملات پیش ازین نیز مستقیم بودم اما حضرت ایشان از بہت
منقوط این شرایط از ذمہ خویش فرمودند تا از مدت حضرت استاذی مدتی و خواجہ
محقق حاجی الحرمین حاجی محمد شہور بملازنگی پاپنی عرض نیاور بجز حضرت شیخ معظم سائید
و سیارش من نمودہ کہ فلان کس قصد شغل تلقین ذکر دارد بآنکہ اہل اندامید کہ مشرف
گردند ما حضرت شجاعت اسد برین بود کہ از تلقین ذکر لہر از تمام می نمودند مگر خواص انا م را پیر حضرت

در بخار اہل
دوم خود کاہلی
دیدم ۱۳

ایشان می فرمودند که ذکر امانت الهی است امانت را بپل آن باید داد و آن خواص بل الله
اند که علما انقیاد باشند نه آنکه عوام و جهال زمانه را اذن تلقین فرمائی و بلکه گردانی اذاد
شرایط و لوازم آن عاجز آید و حرارت او را حمل نتواند کردن عاقبت بصلالت الحاد و
بدعت افتد همین است گمراهی و بیزایی شیوخ و مریدان زمانه که ذکر عوام و خواص بل
باطفال و عورات خبیثات رسانیده اند تا گمراه بدگشته اند القصه چون فضل بارے
مد این کیمین بوده حضرت شیخ نیز فرموده که بل اند تا بعد از ادای شرایط تلقین تشریف
نموده در حین ظهر افرموده که واقف باش و جاسوسی کن تا که ذکر فلهکدام زمان دادن
در دل تو فرو رود و برین اشارت منتظر و متفکر بودم تا بنماز خفتن بدل فرو رفت
بعد از آن چندان حضور روی روی نموده که از خواب و خوره اختلاط مردم بدر رفت
گاه گاهی که در خواب می شدم هم از خواب بدن را استراحت می آدم و هم هر که در آن منزل
سخن کردی تمام آنها را شنودی و خواب من بحدی ضعیف آمد که اگر یکسره از من گذشتی
خواب را از من بر بودی چه خواب به بیداری بدل آمد و ایضا آنچه از واردات موجب
که معتبر اهل الله نبوده پیش ازین وارد می شد بکیا بی رنقه و علی بن القیاس در
انگسدت رسید آنچه رسید بعد از آن چون فضل تاد خلاق و کرم فاطر علی الاطلاق
رو نوازش بدین کیمین آورد و بر وفق مشیت ذوالجلال مشیت حضرت شیخ پندید
خصال سرزده و فرموده که این هنگام در طبع علم تصوف جد و جهد بلیغ نمایند
تا عارف بر وفق شریعت صمدانی گردید و ایمان خود را و جماعه کثیر مؤمنین مومنات
را از زوال نگاهدارید و فرقه ضعیف مسلمانان را از تشبیه تعطیل معصوم گردانید چه اگر
اهل سواد برین ایام بسبب خوض نمودن ایشان درین علم بلا ادای شروط مذکوره
چون از اشارات و عبارات ابن علم عاجز آمده در معرفت بیچون و محکون غلط
خورده بخد کفر رسیدند چه بعضی خدا را صورت تصور کنند و بعضی خدای را بر مکانی دانند
چون عرش و غیره و بعضی ارواح و انفاس خدا دانند و بعضی کل اشیا را یک موجود
یک ذات خدا گویند و بعضی خدا را در خلق و خلق را در خدا موجود دانند بعضی خدا را همچون نم
در گیاه و در اشیا و در آدم دانند و بعضی خدا را زده زده شوند تصور کنند و علی بن القیاس
کلاما موافق شریعت محمدی اکثر من ان یحی بر زبان رانند و برین جمله کلمات و معتقدات کافر

گردانند نعوذ بالله من الکفر بعد الایمان پس شاید و باید که علم تصوف را از خدمت استاد
 حقانی و شیخ زبانی که آراسته شریعت پاک محمدی ظاهر و باطنا باشد در یابید تا کیفیت
 توفیق اشارات علم تصوف با علم شریعت معلوم کرده و معرفت بی کیفیت ذات
 صفات باری تعالی مفهوم آید این هنگام حضرت شیخ جام جهانمای را عنایت فرمود در
 گفتن نموده و فقر سامع بود تا کلمه خیده را تقریر نموده فقر شب روز در آن متامل و متجسس
 می گشت چندی بن علم تامل و تفکر بسیار و تجر بلشمار است آخر الامر چون بخت شیخ بنیان می
 نمود احسنت و احسنت و ادبک حقیقه الادرک می گفتند تا فهمیدم آنچه فهمیده
 بود و دانستم آنچه دانستی بود بآنکه هیچ ندانستم و هیچ نفهمیدم کقول من قال
 معلوم شد که هیچ معلوم نشد و برین مضمون رسائل چند از نظر مبارک
 حضرت ایشان در گذرانیدم چون لمعات و سواخ و دیوان خواجہ قاسم انوار ما تاثیر گفتار
 و کردار حضرت شیخ نابرابر بود که اکثر طلاب در اندک مدت و اندک قرأت متجرب علم تصوف
 آندندی بل بعضی در یک کلمه و کلام بحد تجر بدعوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
 وسلم میرسیدند کقولہ علیہ السلام اللهم زدنی فیک تحیوا و کقول من قال بدیت
 جبرته باید ترا اے ذوالعینان تا نه گنج در زمین و آسمان
 چنانکه میرسد علی که یکی از برادران سید هارون بوده بیک تلقین و بیک اشارت
 چنان مستغرق حضور آمده که از خروش و نفع و ضرر دنیا هیچ باخبر نبوده هر دو را یکسان
 دیده تا شش شبی از شبها آتش باتان خبر نشان ایشان در زده بآنکه خود چشم بر معاینه
 میکرد طافت منع کردن نداشتند چه از فاعل حقیقه و خالق تحقیق بحالت می برده
 ایضا ملا یوسف بن پسر الیاس زنی از قبیله گدائی زنی نصف دیوان شاه قاسم انوار
 را از خدمت حضرت شیخنا دریافت بود تا از قصار قدیر بخطه شریفه کثیر بسبب از اسباب
 در آمده و بخدمت شیخ الاسلام و المسلمین شیخ یعقوب کشمیری مشرف شده چون
 مدتی در ملازمت می بوده بعد از اطلاع بر احوال یکدیگر خدمت شیخ یعقوب میفرمود
 که چون ملا یوسف در خدمت مجلس من حاضری گردد و در عتبه بر باطن دل رز بر ظاهر من
 می افتد چه از ادراک اشارات و عبادات متصوفانه او عاجز می آیم
 و ایضا وقت از اوقات شریفه

وساعتی از ساعات غریبه صلاح آثار ملا باسی شخصه را از غریب دیار بخد مت حضرت شیخنا
آورده سپارش نموده که غم ادراک اشارات پیرمغالطات تصوف دارد در رساله
جام جهان نمائی یاد خود داشته باش تا اندک ملازم خدمت بوده تا به اکرام و الطاف
حضرت شیخ ممتاز ابناء جنس آمده چون شیخنا را شفقت تمام و محبت بالا کلام بوده
کامل ترین اهل دیار در علم تصوف آمده بجانب الایت خود رخصت شده و کیفیت غربت
و مسافرت خود را تقریر نموده که من پیروی ایم اصلاً و طناً شیخی دهم صلوات علیهم
اسرار و خداوند تائید اخبار که مستبح علم ظاهر و باطن بوده در ملک رسیدن بیک
اصل بر موجب قضا ازل و رفتن او از دار الفنا به دار البقا این کمینه را پیش خو خواند
رساله جام جهان نمائی را عنایت فرموده اشارت چندی را از او ایل این رساله بیان
نموده و فرموده که در گرد عالم بگرد هر که بر وفق این اشارات تقریر نماید این علم از دوریای
چه ادای علم تصوف بر وفق شریعت کما هو المقصود درین ایام نادر بدست می آید پس
بنابر امر حضرت کیش از وطن مکان خویش پیوند بریدم رو با طرف عالم نهادم طالب صاحب
دل گشتم اما چنانکه فرموده حضرت شیخ بود نیافتم چه بعضی ناقص فرو مانده از مرتبه کمال بعضی
بدد فتنه از طریق سنت و معتصم بطریق الحاد و اضلال لغوی بالهد من الالحاد و الاضلال

كقوله من قال في الردع على الهوى والبعد مثنوی

سالمها شد که روعی در دیوار : دل بر آدم به گرد شهر و دیار
تا بیایم نشان آدمی : کاید از دنی نشان محرمی : بروم خاکپای او باشم
نقد جان زیر پای ویشم : دیدنش از خدا دهد یادم : کند از دیدنش خود آن را دم
ده که زین گس نشان بیدانیت : اثری درین زمانه اصلانیت : گر کسی را گمان برم که دانست
چون شود ظاهر انجمنان که است : یا بلش معجبی بخود مغرور : طورش از اهلین دینت دور
نه ازین راه بر خش گردی : نه ازین کار درویش دردی : پیر باید کند خلاف هوا
در دوا صحت شام نفی سوا : طالبان را شود سویه دلیل : بنماید بسوی زهد سبیل
نه که آنکه میرود به ملوک : می شناند وظیفه ویه ملوک : در نهایت آن که هنر است
بر سر راه خلق چاه کن است : چون شود کم بسو حق راوار : بهر شیطان لغوی بالهد از
ان بود پیر چون باد بر سه : بر می از هزار ابوالهوسمی : به خاطر ت را به جذب پنهانی

جمع سازد ز هر پریشانی : بر باند ز رخ آب و گِلَت : برساند لبِ جهان و دولت
 تا شود ز رست ازان کبیر : بکسل از خویش و دهن او گیر : دولت صحبت چنین پیری
 مس قلب ترا است اکیری : بر در او مقیم و قائم باش : تا بود جان تو ملازم باش
 حرف خود بر تراش : و ز بجز : سبق فقر و در اس عشق آموز : تا که آید ز فرد دولت او
 نسبت جذب عشق بر سر تو : گر چه عاریت است اول بار : بلکه گردد در آخر تکرار
 چیت تکرار آنکه جذب درون : چون شود کم ز شغل گوناگون : آوری سو پیر روی نیاز
 به سر رشته خود آئے باز : تا فند بر تو پیر توے از نور : افتی ز گفتگوی عالم دور
 همچنین میکن این طبیعت آداب : بعد مره آخری الغرض مملکت مادر : البیضر
 را تمام سیر کرده گم شده خویش را طلب نمود و ازان جانب مملکت قاشقار بگذاشت
 و ازان بر اسپها کفار در آمده به کشم در رسیدم آخر الامر مقصود خود را ناپدیدم نومید
 گشته و بجانب دیار خود آوردم تا بحکمه حکم اکثر شایر حم الله علی العبد عبد الیاس فضل
 الهی در کار آمد گذرم بجانب فصائل باب ملا باسی افتاده ولایت واضح نمود و دلیل گشته
 ما بعدن علوم حقیقی رسانیده الحمد لله علی ذلک القصه مدت مدید عهد بعد خدمت
 حضرت ایشان بودم و روزگار طویل عمر جلیل را در تحت اقدام او بسر بردم و چون
 حضرت ایشان مازون و مجاور بودند از جانب شیوخ متقدمین خود با اذن بیخ خوانده
 چهار از جانب شیخ سالار رومی علیه الرحمته والعفران و یکی از جد خود قدس الله سره
 العزیز فقیر زاده را نیز با اذن چهار خانواده ازان خواخته و مخصوص گردانیده الحمد لله علی
 ذلک ذلک خانواده سلسله تشریفه کبریه که از جانب خود یافته بودند
 چنانکه حضرت ایشان از جد خود حضرت سید احمد نور و ایشان از والی مشتق و شیخ
 محقق خود سید یوسف نور و ایشان از پدر مرفق و شیخ محقق محمد نور بخش و ایشان
 از شیخ خفانی برگزیده حضرت صمدی شیخ ابواسحاق قتلانی و ایشان از شیخ علاق
 الدوله و ایشان از سید علی بهمانی و ایشان از شیخ علی لاله و ایشان از شیخ نور
 عبد الرحمن و ایشان از شیخ نجم الدین کبری و ایشان
 از شیخ عمار بن یاسر و ایشان از شیخ نجیب سهرودی
 و ایشان از شیخ احمد عزالی و ایشان از شیخ ابابکر نساج

بیان
 سلسله
 کبرییه

وایشان از شیخ ابو القاسم جو جانی وایشان از شیخ ابو عثمان مغولی
 وایشان از شیخ ابو علی کاتب وایشان از شیخ علی رودباری وایشان
 از شیخ جنید بغدادی وایشان از شیخ سری سقطی وایشان از شیخ
 معروف کرخی وایشان از امام رضا وایشان از امام موسی کاظم وایشان
 از امام جعفر صادق وایشان از امام محمد باقر وایشان از امام
 زین العابدین وایشان از امام حسین شهید دشت کربلا وایشان
 از امیرالمومنین علی مرتضی وایشان از امیرالمومنین عثمان ذی النور
 وایشان از امیرالمومنین عمر فاروق وایشان از امیرالمومنین ابو بکر صدیق
 رضوان الله علیهم اجمعین وایشان از سید المرسلین و خاتم النبیین حبیب
 رب العالمین محمد صلی الله علیه و سلم و **و کم اذن سلسله عز و نزهت چشتیه**
 حضرت ایشان از جانب شیخ الاسلام المسلمین شیخ سالار دروچی بوده وایشان از
 شیخ بهاو الدین صاد ایشان از شیخ جامد الدین وایشان از شیخ حسام
 الدین وایشان از شیخ نور قطب عالم وایشان از شیخ علاء الدین عمر اسعد
 نور وایشان از شیخ سر لجه الدین وایشان از شیخ نظام الدین دهلو وایشان از
 شیخ فرید شکو گنج وایشان از قطب الاقطاب قطب الدین مجتبی راشی
 چشتی وایشان از شیخ معین الدین حسن سنجر چشتی وایشان از شیخ
 عثمان هارونی وایشان از شیخ حاجی شریف ترمذی وایشان از شیخ
 خواجه قطب الدین مودود چشتی وایشان از خواجه محمد چشتی ایشان
 از احمد چشتی وایشان از خواجه ابواسحاق شاهی چشتی وایشان از خواجه
 همشاد علودینوری وایشان از خواجه ابو هبیره بصری وایشان از خواجه
 ابو حذیفه مرغشی وایشان از خواجه سلطان ابراهیم ابن ادهم وایشان
 از خواجه فضیل ابن عیاض رحمه الله علیه وایشان از خواجه
 عبد الواحد بن زبید وایشان از خواجه امام حسن
 بصری وایشان از امیرالمومنین علی مرتضی رضی الله
 عنه وایشان از سرور کائنات خلاصه موجودات شفیع روز جزا محمد صلی

بیان
 سلسله
 چشتیه

سیم اذن سلسله مبارکه مهر وردیه ایشان

ایضاً از جانب شیخ خود سالادرومی علیه الرحمة و بغير ان بود و ایشان از شیخ
نظام الدین مهاجری و ایشان از شیخ قطب الدین مهاجری و ایشان از
شیخ فخر الدین محبوبی و ایشان از شیخ سید جلال جهانیان و ایشان از
شیخ رکن الدین و ایشان از شیخ صدر الدین عارف و ایشان از شیخ بهاء الدین
ذکریا و ایشان از شیخ شهاب الدین سهروردی و از ایشان شیخ ضیا الدین
ابو نجیب سهروردی و ایشان از شیخ وجیه الدین عمر سهروردی و ایشان
از شیخ محمد بن عبد الله معروف بعبودیت سهروردی و ایشان از شیخ احمد سو
دینوری و ایشان از شیخ جنید بغدادی و ایشان از شیخ سوری سقطی و
ایشان از شیخ معروف کوخی و ایشان از شیخ داود طالی و ایشان از شیخ حبیب
عجمی ایشان از شیخ امام حسن بصری و ایشان از امیر المومنین علی مرتضی
و ایشان از حبیب مجتبه محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام
چهارم اذن سلسله مفاخره شطاریه

ایشان را هم از جانب شیخ سالادرومی بوده اکثر اوراد و افکار که بر این فقر
ارزانی داشته عنایت نموده ازین سلسله متبرکه بوده اما سامی شیوخ را فقر نموده
و فقر از ادب نرسیده پنجم اذن سلسله ناجیه حلاجیه
حضرت ایشان را نیز از جانب شیخ خود شیخ سالادرومی بوده علیه رحمة و
الغفران اما این فقر بشرف این اذن مشرف نشده بدان ای فرزندان حمید
که پیران متقدمین و مریدان سلف که بزرگان دین و دنیا بودند همگی ایشان را یکدیگر
متفق و موافق در طلب صادق بودند هر کدام ایشان خدمت شیخ زمین بقدر وسع
و امکان بجا آوردند تا شایان مرتبه شجاعت ارادت می آمدند لایحه حاسدی دینان هیچ
بخیل بخدمت شایان مرتبه مریدی نیامد برجا آنکه شایان مرتبه پیری پیشوائی گردد و
بل سبب ضلالت پیران این زمانه و مریدان از حق بیگانه این آمده که جانب یک
مبتدع را نگهدارند و از سایر کار دین چون شیوخ عفا و علما انقیاد بر مندریل بعد و پیش
می آیند و این مبتدعان که پیشوا آمده اند نیز دعوی کنند که فلا در هیچ مقام نیست بلکه هر کدام

بیان سلسله
شطاریه

ایشان برنمیضون دعوی کنند اگر چه در حقیقت دعوی صادقند کفره تعالی و قالت
 اليهود لیست النصارى علی شیئی و قالت النصارى لیست اليهود علی شیئی
 و در رساله شیخ صدر الدین بخاری فرمودند در اتحاد طریقهای این المشایخ کفره تشریط طریقه
 ثمانیه جنیدیه و کبرییه را نیز باین چهار بشریط جمع کرده شد تا اتحاد طریقهای اینها معلوم شود
 و تبائن که جهلا صوفیه گمان برده اند ساقط گردد و الی قوله کل المشایخ قدس الله هم
 فی الحق و بالحق باقی لا تبائن بینهم و الذین یتبائنون ینخرجون من الطریقه
 جا هلوت باسوادهم و هم قطاع الطریق ضال و ضل بین الخلاق نعم ما قال
 بسمیت باخلق خدا مزاج عاشق چون شیر و شکر بود موافق به انہی کلامه و این
 جهال لا یعنی ازان خبر ندارند که رئیس طائفه صوفیه باین دیسطامی مبتدا و پیران خدمت
 کرده تا بهره یافته بعد از ان شایانی پیشوای آمده ایضا نقلست که حضرت سید علی
 ہمدانی ہزار و چہار صد پیران را در یافته و خدمت کرده بود تا ہر کدامی ایشان بہرہ
 یافته و ازان جملہ سی و دو مشایخ کہا را و اذن داده تا بعد از ان دعوت یمینہ و سہ
 بار از مشرق تا مغرب در طلب مردان خلاق قدم زده و این متمدان یک قسم از سہر اخود
 بہ قصد خدمت صاحب دی بترک نہادہ چگونہ شایان پیشوای آمده و با آنکہ روز چند در
 خدمت درویشی بانواع خداع و فریب اقامت جاہ بگذرانند چون از اینجا یکسو شوند
 در گوشہ روند و دعوی کنند کہ ما اذن داده نعوذ باللہ من الکذب الاقرار و ازان خبر نہ
 دارند کہ این جاپول صحبت در کار است تا موصوف بصفات علیہ شیخ خود گرد در علم و عمل
 نقلست از خواجہ معین الدین چشتی کہ چون بخدمت حضرت شیخ عثمان ہارونی رسیدم
 در ان اوان ما ابرائیم شیخو خیت رسانیدہ اما بعد از ان مدت بلبیت سال خدمت شریف
 را بجا آوردم چنانکہ مصللا و توشہ برداشتنہ در خدمت او میرفتم و اسامی پیران کہ
 مخبر سید علی ہمدانی اند این اول شیخ محمد مودقانی دویم اخی علی دوستی سیدم
 شیخ حافظ ہارم اخی محسن پنجم اخی حسین ششم جبریل کردی ہفتم شیخ خالہ ششم
 ابو بکر طوسے ہفتم شیخ نظام الدین غوری دہم شیخ شرف الدین درگری یازدہم شیخ
 اثیر الدین ابو بکر طوسے دوازدهم شیخ نجم الدین ہمدانی سیزدهم شیخ محمد اذکانی چہاردهم
 شیخ محمد مرشدی پانزدہم شیخ عبداللہ مطری شانزدہم شیخ علی مصری ہفتم مراد کردی وری

ہر دہم شیخ عمر برکاتی نور دہم شیخ عبدالمدستقانی بستی شیخ ابوبکر عربی بستی و یکم شیخ
 بہاوالدین مہکندی بستی دوم شیخ عزالدین خضائی بستی سیوم شیخ برہان الدین
 ساغوجی بستی چہارم شیخ شرف الدین منیری بستی و پنجم رضی الدین بستی و ششم
 شیخ سعد کشتی بستی و ہفتم شیخ زین الدین المغربي بستی و ہشتم عوض علاف
 بستی و نہم شیخ ابوالقاسم مخطوط سہی ام شیخ عبدالرحمن مجذوب سہی و یکم محمد بن محمود
 مجذوب سہی و دوم شیخ حسن بن مسلم و ایضاً یک از علما الحاد و اتحاد پیران زمانہ ما
 آنکہ بایدان چندان باحسان و لطیف پیش آئند کہ بانیکان بل بدان را احترام تمام نمایند و
 بنوازند نادل شکستہ و خاطر خستہ نہ گردند چون جماعتہ متمدن ان بر خیزند مدح و ثنا و بہ
 سائر آفاق برسائند کہ فلان کس لی پہچ فردا از افراد عالم را نمیرنجاند و ازین بفرزند زند کہ
 ترک آوردن فرضیت امر معروف و نہی منکر حرام است بآنکہ از فروض عیان ادیان
 خود را اعیان زمانہ در دین و دنیا گیرند نقل است کہ مہتر عیسے صلوات اللہ علیہ در غاری
 در رفت بقصد انقطاع از خلق اما حضرت جبار جہاندار وحی نازل نمود کہ اکثر عباد تمام
 اولاد آدم را بجا آری از تو قبول ندادم مگر ان کہ با دم باشد با دوستانم دوستی کنی و با
 دشمنانم دشمنی بصورت بدرآمدہ بامر معروف و نہی منکر مشغول شد در دوستان
 شیخ سعدی شیرازی علیہ الرحمۃ آورده **ابیات**

نقل
 علیہ السلام

ولیکن نہ بشرط سرت باہر کسے
 کہ از مرغ بدکنندہ بہ پرو بال
 بدخش چرامید ہی چوب و سنگ
 درختہ تو پرو کہ بار آورد
 کہ رحمت برو ظلم بر عالم است
 یکے بہ در آتش نہ خلق بہ داغ
 بازوے خود کاروان مے زند
 ستم بہ ستم پیشہ عدلست و داد

بگنجتم در باب احسان بسے !
 بخور مردم آزار را خون و مال
 یکے را کہ با خواجہ تست جنگ
 براند از بچے کہ خار آورد
 بمختا کے بر ہر کہ او ظالم است
 جہان سوز را کشتہ بہتر چراغ
 ہر آن کس کہ بر دزد رحمت کند
 جفا پیشہ گان را بدہ سر بباد

و فی الردع علی اهل الهواءی و البدع سکوت از امر معروف و نہی منکر باقدت
 بر امر معروف و نہی منکر حرام است قال علیہ السلام موبالمعروف و ان لم تعلموا بہ

ایضا اکامر بالمعروف من فروض الاعیان انتهی کلامه الحمد للہ کہ این شرف معروف
 ونہی منکر دین ایام فساد حضرت شیخنا را و فقیر را نصیب آید چه در اخبار صحیح آید
 کہ جمیع اعمال نیک در جنت جہاد فی سبیل اللہ چون قطرہ البیت در دریا و جہاد در جنت
 امر معروف ونہی منکر چون قطرہ البیت در دریا عظیم حضرت شیخنا را سند برین بود کہ
 اکثر اوقات در اطراف جوانب مملکت می گشتہ باہل ہوا و بدعت و جدال نمودہ فاضلہ
 للہ لا اظہار الجاہ و آن منور را شرمندہ عالم می کرد و در میان عوام و خواص اعلام
 صریح با واد بلند میفرمودہ کہ ازین متردان احترام ننمائید و تبعیت ننمائید تا ہلاک
 دارین نہ گردید و افعانان این ایام را نیز سند برین بود چو مرگاہ کہ شیخ و عالم دران ایام
 در میان ایشان پیداشدی تا از نظر حضرت شیخنا و امانا و از نظر فقیر نگشتی ایشان
 اقوال افعال او را قبول نمیگردندی بل بعضی کہ خدایان اولس جمع شدہ مارا و ان نو د آیند
 را از بہر بحث و امتحان احوال یکی کردند سہ تا کیفیت احوال معلوم می شد تا روز پیر
 عمر و پیر چالاک ہر دو برادر از پیر افغان خطک دین حد و در سیدہ بودند و مردم این
 دیار خواستند کہ ایشان را و حضرت شیخنا را یکی سازند پس مخدومنا و امانا از رے ظاہر
 و باطن در یافتند کہ ایشان چہ خواہند گفت ذرہ کا غدا در دستار چہ خود پیچیدہ یکے از
 متعلقان خود دادہ و فرمودہ در زبانیکہ من رو بجانب شما آدم شما این را در مجلس ازید
 تا بعد از حضور سید بگر حضرت شیخنا سکوت و زید بقصد آنکہ از جاہل بے علم چہ پرسم
 بعد از زبانی پیر چالاک بر دوزانو آید چنانکہ رسم جنیان و مفریان گفتہ کہ امر دوزان آسمان
 ہفتم بلائی عظیم بر زمین سیدہ حتی کہ یک سرا و مبشرقی و سر دیگر او بمغرب بود هیچ میدانید
 کہ یکی رفتہ باشد حضرت شیخنا بر محض سفاہت ضلالت او تبسم نمودہ و فرمود کہ نیاید
 و نہ شاد دیدہ این ہنگام یار خود را اشارت نمود تا دستار چہ را در میان مجلس ہنادرہ این ہنگام
 حضرت شیخنا در تقریر آید کہ از زمین تا آسمان پانصد سالہ راہ است و آسمان نیز پانصد
 سالہ راہ پہنایی دارد و از آسمان دنیا تا بہ آسمان دیگر نیز پانصد سالہ راہ است علی ہذا القیاس
 بر آسمان پانصد سالہ راہ پہنایی دارد و پانصد سالہ مسافت دوری میان یکدیگر دارد پس
 تا با آسمان ہفتم ہزار سالہ راہ میگرد چون نظر شما این مبلغ بعد راہ در یاد دین
 دستار چہ از روی ظاہر و باطن نظر کنید و بگویند کہ چہ غیر است آن جاہل بی تمیز نابر ضرورت

کقول من قال سبت وقت ضرور چون نمادگر نری: دست گیر و سر ششتر تیز
 فرموده که دین مبیوه است از میوه های دنیا چون مردم بالفور بکشوند ذره کاغذی را
 در یافتند آن جاہل به نجالت هر دو جهانی نخل گشته و رفته علی هذا القیاس حضرت شیخنا
 در پی بحث جدل اهل ضلال سعی بلیغ نموده چون این فقیر بتائید ربانی بر جاده علم
 در آمده و بر سجاده شریعت مصطفوی ثبات یافته و بخدمت لیل و نهار سفر و حضرت
 شیخ مشرف شده این هنگام در بعضی امکنه اگر حضرت ایشان همراه بود کمره طریقه بحث و
 جدل را باین فقیر سپرد و چاروازا استغراق شغل باطن فارغ نبود و در بعضی امکنه بے
 همراهی حضرت شیخ بحث و جدل مینمودم تا اکثر اهل هوا و بدعت را نابود ساختن تمام ازان
 است که اهل هوا بتماهم دشمن این فقیر آمده اند و الا هیچ عداوت دنیاوی در میان گرفته
 الحمد لله که تافوت موت برین مضمون استقامت دارم و مقیم خواهم بود انشاء الله
 العزیز المتعال القصر مدد راز و نیاز بران آستانه غریب نواز نهاده بودم و از قید
 ماسوکه الله بمنزله طلاق رسیدم بودم چه حضرت ایشان دایم الاوقات در مراقبه و ملاحظه
 من بوده اند پس چون طلاب زمانه لبشرف تقار و مشرف می آمدند در بدلیله ز قید او من
 رستند کقول من قال سبت چور و خوب بے بنیم خدایم یاد میگردد چور و زشت بنیم نمی یاد میگردد
 و قوله علیه السلام النظر الی حسان الوجوه عبادة امام محمد غزالی علیه الرحمة فرمود
 اند که مراد ازین وجوه علماء التقیاء است چه پیچ بخدش ایشان نمیرسد روز چند از
 حضور غافل ماندم بعد از شرف ملاقات حضرت شیخنا سبب ممانعت پرسیده گفتم دست
 خانے بخدمت بزرگان رسیدن ادب بے بنیم حضرت ایشان عرض نمودند فرمود آنا اینکه
 اسب شتر و غیر ذلک دنیا در نظر من میگذازند و تحفه می آرند آنها را من یاد و مرید نمیدانم
 بل از ایشان نمیدانم از واسب حقیقی تصور میکنم ولیکن جناب اصحاب من کسانی اند که از
 من بهره برند و از احوال من آگاه گردند الغرض چون دنیا سیری قامت نسبت بل مکان بر
 نداشت و حضرت و منزل رحلت در سال نه صد و نود و یک رحلت با دولت نمودند و دنیا
 و فی را از انقاس قدسیه خویش خالی ماندند تا بعد از لشکر بانی اکبر بادشاه بدین مردم توجه
 مینمودند باینچ وقتی حضرت ایشان در میان این مردم تصدای قامت نداشته بل در هر ساعت تجوید و
 رفتن مینمود ولیکن بحکم حکم قید لما اشد من قید الحید و هم ازان رو که حضرت شیخ سالار

بیان در نظر
 حسن دوجه

در سال نه صد
 و یک و سی
 رحلت

رومی ایشان را فرموده بودند که مسکن شما در کوهها خواهد بود پس بعضی چیزها مانع می آمد و گاهی
اولس جمع شده تضرع و زاری نموده که در همین سال توقف فرمایند تا چه خواهد شد چنانکه
رسم فغانان است که مرد و بلند را بخوشی و ناخوشی نگه دارند و **والیضا** چون باخذ شریف
ایشان ازین خاک بود درین خاک وطن قامت آخرت گرفته درین فقر نیز همین معامله
مانع آمده و **الیضا** درین حدود و جوانب تقویت اسلام بر سبب شریعت پاک پیغمبر علیه
السلام دیده نمیشود تا توجه آید بل درین حدود و اطراف اندک بیش کلمات دین محمدی
علیه السلام درین مردم رواجی دارد چه این مردم از آن پس که بشرف خدمت حضرت شیخنا
مشرف شدند حق را از باطل دریافتند تا اگر به هوا و نفسانیه تبعیت محظوظات شهوانیه
و محجوب با شیطانیه آرند آخر الامر رجوع بهمین عقیده سنت جماعت احمی اند و بعد رحلت
با دولت حضرت ایشان تبعیت اولاد شریف ایشان اختیار کرده اند و امید از درگاه
ذوالجلال آنست که اهل بیت او را هرگز باطل بجانب هوا و بدعت نه کرده اند چه از اول
تا به آخر با وجود ایشان همگی مستقیم جاده شریعت محمدی آمدند و **الیضا** حضرت ایشان
دریافته بودند که سبب ضلالت مسادات دوستی مرتضی است **البشیر** از خلفا ثلثه و با تفضیل
نمودن مرتضی بر خلفا ثلثه و یا غرور و زیدین سادات بر نسب ترک آوردن اعمال
است پس این فروع عقاید را بر وفق عقاید اهل سنت جماعت هنوز در ایام طفولیت
اطفال خویش را تعلیم نموده بودند و بکند اولاد ایشان این معامله دارند باطفال خویش
الحمد لله علی ذلک نقل است که چون ناصر خضر و علیہ الرحمته زنان را و مردمان را
جمعیت داده ذکر حله می فرمایند خواه از خواهی ترک بد و نوشته چون که خلاف
شریعت بجای آورده آتش را با بینه جمعیت نمی باشد مگر بفساد یکدیگر که این هنگام حضرت
ناصر خضر صندوقی تراشیده و بینه و آتش را در آن صندوق بالای یکدیگر تیر تیر نهاد و در آن
کرد نوشته که نظر مردان این مقدار تاثیر دارد که آتش با بینه فساد و عناد نمی ورزد چون
صندوق را بکشوند بینه در لطافت خود برقرار بوده حتی که ذره از ذرها آوزد و نیافته بود و آتش
بر حرارت خود سوزان و تابان آمده پس این جمعیت مردم را شاید که کرامت ایشان بدینجا
رسیده باشد و نسبت نسب حضرت شیخنا برین جمله باز میگردد که حضرت ایشان
بن قبر علی بن سید احمد نور بن سید یوسف نور بن سید محمد نور بخش ترمذی بن سید احمد بنعم

بن سید براق بن سید احمد مشتاق بن سید شاه ابو تراب بن سید حامد بن سید محمود بن سید
 اسحاق بن سید عثمان بن سید جعفر بن سید عمر بن سید محمد بن سید حسام بن شاه ناصر
 خضر بن سید جلال گنج علم بن سید امیر علی بن سید عبد الرحیم بن سید محمود بن سید محمد مهدی
 بن حسن عسکری بن سید علی نقی بن سید محمد نقی بن سید امام موسی رضا بن امام موسی
 کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین علی اصغر رحمهم الله جمعین
 بن امام حسین شهید دشت کربلا بن ابی فی فاطمه هرا منکوحه مطهره علی مرتضی بنت سرور
 کانیات خلاصه موجود است فیروز خسته محمد مصطفی و حبیب بن علی علیه السلام: پاکا
 بادشاهما که تصرف کل جز فخلو قیات اسائل اعلی در تحت حکومت حکم محکم است قادر اربا
 رجما که مربوطات ذرات موجود محتاج تربیت متین و مبرم است امید از تصرف با کمال
 توانکه و از تربیت بی زوال توانیکه و لاد این بزرگان آخری و اولی را بر جاده شریفه مطهره
 محمدی ثابت داری و از او با خبری بر عقاید سدا بدل سنت جماعت ثابت بری و در
 مدام اعمار دینوی ایشان را برین عقاید ثبات بخششی و از انفاست قدسیه الشان اموات اهل
 هو الاحیائی بخشی و از برکات عالی در جبال و اولاد مذکورین و اولاد این فقیران نیز برین
 اوصاف مذکوره مدعوه موصوفه سازی و بشرف علم با عمل بجلیه عقاید سفیه بی خلل
 مشهور عالم و معروف سازی یا الله العالمین یا خیر الناصرین بر جنتک یا ارحم الراحمین چه
 فرزند ناقابل رامت از حیات بهتر و گناهی پدر از تبدیل نیکبانی بدنامی اولی تر
 کقول من قال سمیت فرزند لیم طبع و بدکیش: رنج پدر است و محنت خویش
 فرزند خوش است اگر خلف زاد: و رنا خلف بود تلف باد: شیر را بچه سخی ماند بدو
 تو به پیغمبر چه میمانی بگو: از ایام طفولیت یاد دارم که مادر بعد از ادا خمس صلوات
 دعا با خلاص بر نیجه اختصاص نمودی یا الله العالمین لاد مادر ابر جاده شریفه سیر آدمیت
 بر خورداری بخشی و الادر ایام طفولیت که گناه و محبت نکرده باشند شرف سعادت موت
 از نانی فرمائی پس در خوردی در باطن خویش از مادر باشکو بودیم و در بزرگی چون چور ویت برین
 مضمون در نظر در آمد که این دعا از واجبات مادر و پدر است دعا مادر را بر خود فرض گردانیم
 چه سبب حصول این فقر بدین رتبه درجه اجابت آن دعا الحمد لله علی ذلک تذکره سلوک
 در توضیح حوال خسارت مال ابتداء و انتهاء اشتقیا این ایام که اعداء دین پاک محمد علیه السلام

آمَدَ لَعْنَهُمُ اللَّهُ عَلَى الدَّوَامِ كَسَانِي أَنْدَ كَزُكْرَتِ از دَهِامِ نَاتَمَامِ اِشْثَانِ کَلَامِ عَالِی مَقَامِ مُحَمَّدٍ
 بِحَدِّ صَدَقِ رَسِیدِ کَمَا قَالِ عَلِیْهِ السَّلَامُ اِنَّ الدِّیْنَ بَدَاءُ غَرِیْبًا وَسَعِیْدٌ کَمَا بَدَاءُ قَطُوْبًا
 لِلْغُرَبَاءِ وَانْ غَايَتْ تَغْلِبُ اَهْلُ یَهُو اِبْرَاهِیْلَ خَیْرًا کَلْبَانِ اسْتَانَهُ طَرِیْقَةُ شَرِیْفَةِ سُنَّتِ جَمَاعَتِ
 بِحَدِّ غُرَبَتِ رَسِیدِهِ کَمَا مَرِیْجُهُ چنانکه در زمانِ اَبْدِ اَظْهَرِ رُبُوتِ بَرِّ اَنْ حَفَرَتْ اَرْكَانِ فُتُوْتِ
 وَدَرِ اَوَانِ اَنْشَاءِ نَزْوَلِ وَحِیِّ بِنِی مَنَّتِ بَرِّ اَنْ سَرُورِ اَبَرْتَبِ دِیْنِ پَاکِ سَیْدِ اَلْمُرْسَلِیْنِ بِحَدِّ غُرَبَتِ
 بُوْدُوْ اَزْ نَصْرَتِ نَاصِرِ اَهْلِ دِیَانَتِ بَغَايَتْ بِنِی نَصِیْبِ بُوْدِهِ که هیچ کد ام از مومنین مومنات
 اَظْهَرِ اَسْوَالِ غُیْرِ اَمَالِ خُودِ هَارِ اَرْمِیَانِ یَکِیْ گِرِ هَرِ اَرْوَشِشِ نَسَاخَتِ بِلِ طَرِیْقَةِ مَحَبَّتِ اَهْلِ دِیْنِ
 وَ دِیَانَتِ اَظْهَرِ عَقَايِدِ سَنَنِیهِ سَلَامَتِیهِ بَرِ یَکِیْ گِرِ خَفَاءِ دَرِ بَاخْتِ لَیْسِ دُوْرِ لَیْسِیْنِ که زمان
 اَلْفَرَاضِ نُوْرِ رُبُوتِ سَیْدِ اَلْمُرْسَلِیْنِ غَالِبِ اَمْدِ اَنْ طُوْرِ کُفْرِ بَرِ طُوْرِ دِیْنِ بَاشَدِ نِزْ غُرَبَتِ دِیْنِ
 وَ اَهْلِ دِیْنِ بِحَدِّ اَوَّلِ رَسَدِ نَعُوْذِ بِاللّٰهِ مِنْ اَلْحُوْرِ بَعْدَ اَلْکُوْرِ چِه از تَغْلِبِ اَهْلِ یَهُو اَو اَهْلِ اَعْتِمَادِ
 بَرِ سُنَّتِ مُصْطَفَی صَلَوعِ کَلَامِ حَقِّ رَا دَرِ حَقِّ مَطْلُوقِ رَا جِهَرِ اَوْ جَلَلِ اَنْ تَوَاسُطِ اَهْلِ اَعْصَا
 رُو سَاکِنِ دِیَادِ خُودِ هَا کَمَا خُفَّ رَسَا پَیْدِ اَنْ پُرْدَه کَلَامِ نَاسِخِ وَ خُورْدَه کُفْرِ مَطْلُوقِ رَا کَمَا یَنْبَغِی
 دَرِ بَدِ و ظَا هِرِ گِرِ اَنِیْدِ اَهْلِ ضَلَالِ مَوْمِنِ مَوْحِدِ رَا بَعْدِ اَوْ وِیْلَاکَتِ بِلَیْسِ اَنِیْدِ اَكْثَرِ اَوْقَاتِ
 عَزَّتِ اَوْ رَا بَ حَقَا دَاتِ بَدَلِ کُنْدِ بِلِ مَوْمِنِ مَوْحِدِ رَا کَا فَرِ تَصَوُّوْ کُنْدِ و عَالَمِ حَقِّ گُویِ رَا مُضِلِ و
 شَیْطَانِ گُویِ دَرِ حَقِّی که کُشْتَنِ وَ رَنجَانِیْدَنِ اَوْ رَا زِ جَمْلَه غُرُ اَوْ جِهَادِ فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ مِیْگِیْرَدِ بَرِیْنِ
 رَنجَانِیْدَنِ اَمِیْدِ جَزَا جَزِیْلِ اَخْرُوی مِیْدَانَدِ چنانکه دِیْدِ مِیْشُوندِ اَزْ مَترَدَانِ اِیْنِ اَیَّامِ وَا زِ اَنْبِیَاءِ
 اِیْنِ فَقیْرِ زَهِی اَوْضَاعِ دِیْگَرِ گُوْنِ نُوْبِتِ بُوْقَلَمِیْدِ که اِیْنِ مَرُومِ دُوْنِ کُفْرِ اَسْلَامِ دَاسْتِه و
 اَسْلَامِ رَا کُفْرِ گِرَفْتِه اَنْدِ نَعُوْذِ بِاللّٰهِ مِنْ لَطْرِیْقِ الْمَغْضُوْبِ عَلَیْهِمْ وَ دَرِ دِلِیْلِ اَلْعَادِیْنِ مَسْطُوْا
 عِلَّا شَفَاوَسْتِ دَرِ دُنِیَا گِرِ اَرِ بَدِ کَرْدَنِ وَ حَشِیْمِ نِیْکِی دَاشْتَنِ اَسَدِ اَنْجِه حَقِّ اسْتِ اَزْ رُو یِ
 تَحْقِیْقِ چنانکه بَرِ جُهوْدِ اَنْ وِیْرِ سَا یَا نِ رَا هِ رَاسْتِ پُوْشِیْدَه گِشْتِه اَنْکُوْنِ بَرِ مَناخِرِیْنِ اِیْنِ اَمْتِ
 بِحَیْثِ اَنْ پُوْشِیْدَه مَانْدِه چِه از غَايَتْ عُنَادِ وَ فِسادِ عُنَاکِ اَزْ دُوسْتِ اَعْلَمَا اَقْتِیَارِ دَرِ رُو یِ
 بَدِ سَتِ اَهْلِ بَدِ عَتِ و هُوَادِ اَدَه خُودِ هَارِ اَبَا صَحَابِ قُرْتِ مَانْدِ سَاخْتِه اَمِیْدِ نِیْسِتِ که اِیْمَانِ بِه
 سَلَامَتِ بَرِ نَدَا سَرِ دَقَرِ اِیْنِ کَفَا رِ و سَرِ حَلَقَه اَهْلِ اَنْکَا رَا زِ طَرِیْقَةِ شَرِیْفَةِ شَرِیْعَتِ مُحَمَّدِ مَحْتَارِ دِیْنِ
 دِیَارِ پِیْرِ تَارِ یَکِ اَمِیْدِ اَزْ قُتْنِ اَوْ جِهَانِ بَفِسادِ پَرِ شْدِه و بِاَلِ زَمَانِه بَا اَهْلِ عِلْمِ وَ صِلَی و عَوَا مَوْمِنِیْنِ
 وَ مَوْمِنَاتِ بَعْنَادِ بَرِ اَمْدِه اَنْدِ کَمَا سَبِیْنِ اَنْشَاءِ اللّٰهِ اَلْغَرِیْبِ اَلْمُتَعَالِ اَلْقُصَّةِ بِدَاکِ اَفْرَزْدِ

بجای پیوند و ای بعضه بهره مند در حد و قند بار موضعیت کافی مردم نام خید قبایل
افغانین چون ارمر و انصاری و غیره در آن متوطن اند اساع است از مردم که انصاری
اصلا افغانان نمی باشد بل بعضه قریش میخوانند و بعضی از اولاد پوئس بنخیر علی بنیاد
علیه السلام میدانند و غیر از این چیزهای دیگر نیز میگویند چون در عجم انساب مختلط آمده و تفریق
نمانده حقیقه انساب معلوم نیست اما اکثر این مردم اهل صلاح و اهل علم میباشند و چون
هدایت باری تعالی موقوف بر انساب نیست چه اثر اولاد بنخیران کافر شده و از شرف
اولادی بدررفته اند کقوله تعالی *انله لیس من اهلیک* و ایضا شرف را بهی ار است
موقوف بر صلاح و زهد و عبادت نیست چه قصه شیخ صنعان را شنیده باشی که در ریاضت
جهد و زریده و کافر زنی و این پیر تاریک نیز در بد احوال چه ریاضت اختیار کرده بود آخر الام
بکفر دور افتاد و ایضا سعادت مرط مستقیم موقوف بر علم نیست چه شنیده باشی که بو علی
سینا امام اهل منطق بنهایت علوم رسید بود آخر الام ردت این بایزید نیز قدر تحصیل کرد
بود بل هدایت باری تعالی موقوف بر فضل و عطا اوست و انقیاد بنده بر او امر و تو اهی محمد مصطفی
است بلا بحث جدال در آن پس ازین مردم انصار شخصی بود عبدلند نام اهل علم و صلاح
مدرس آن دیار بود یکی از تلامیذ خود ملا پاینده نام را بعد کمال رسانید حتی که اتمام درس
گفتن را بد و سپرد و او را خلیفه گردانیده و چون از تاریخ هجرت نبویه علیه السلام چند از نهصد
گذشته یکی از فرزندان خویش با زید نام را نیز بد و سپرده تا تعلیم علم نماید یعنی بجای آرد مدتی
ملا پاینده جد جهد نموده او را بعد اعتدال علوم رسانیده و چون این بایزید سلبوغ رسید با
جماعت تجار لسم قدرفته بر قدر سع مال خود اسپان تجارت آورده بعد از آن بهند توجه
نموده چون در موضع جلند رسید زنی را خواسته از مردم افغانان بودی شمس نام اما با
ملا سلیمان او را ملاقات افتاد بعد از صحبت روزی چند او را کافر مطلق گردانید و مجالسته
جوگیان نیز اختیار کرده و عقیده تاسخ و اوتار جوگیان را در دل خود ممکن ساخته و چون
پیر کلان او شیخ عمر متولد شد بعد از آن رو بوطن خود نهاده بعد از آن کفر خفی خود را در میان
باطهار رسانیده پدرش را و درش قصد کشتن کرده زخم کاردی بدو رسانید حتی که مرده
تصور کرد و در بدیهه توبه بجای آورده بتجدید ایمان مفرا مده اخر الام چون از آن رسته و صحت یافته
گریخته از راه کابل به بنکهار در آمده روزی چند را در خانه ملک سلطان احمد میمند گذرانید اما چون

بایزید را در قتل
میرزا یحیی است
میرزا یحیی که مشهور
بایزید را در قتل
میرزا یحیی که مشهور

این ملعون مرد زیک تیز فہم بودہ در امور دنیا در یافتہ کہ این مردم بگفتار
 بیدار من غور بخوانند و زید چہ ہمہ مردم سنی و دینی اند از ان بجانب پر شور بدر رفتہ درین
 مردم غور بخیل قبیلہ خلیل مقام و منزل گرفتہ آواز پیری در دادہ تا سار عوام ایام چون
 مردان و زنان و چون دختران در مجلس جمع می آند و کلمات کفر و الحاد و ابگیش میگردند
 چو شخصہ را معتقد خود میدید او را خلوت میفرمود یا بالکلیہ اعتقاد اسلامیہ آن ضعیفان
 را بدرمی برچہ مرا باز یکجا خلوت میداد تا ہوا نفسانہ ایشان بر عقاید سنیہ و امور شرعیہ
 غالب آمد زیرا کہ نفس منین مومنات مجوس شرعیت او و نفسانی را با مخالفت و مجادلت
 و شرعیت در دنیا بر عوام انشاید می نماید بر خواص کہ علما اختیار باشند چہ شرعیہ تمامہ حسن
 و حسن را اہل خود قبیح نمیکند پس ہر کہ بندی را از بندجات بخشہ بر آئینہ آن کس و دوستان
 جانی و محبان و دہجانی کہ میگردیم از اینجا است محبت بیغایت مریدان زمانہ پیر امتدعا
 خود را زیرا کہ در حین مجادلت ہوا نفسانی با شرعیت ربانی ایشان جانب ہوا را تقویت میدہند
 پس اہل ہوا کہ مریدان اشقیاء باشند از رو ہوا ایشان را دوست میگردند از رو سنت چہرہ
 محبت ایشان بر طریقہ سنت بود کہ گاہی پیران خود را خدا میگویند و بعضی پیغمبرے گویند
 و بعضی ہمدی میدانند و بعضی مامون از خوف خاتمہ دہل جنت یقین میدارند و برین
 معتقدات کافر میگردند چہ محبت بیغایت ادرحق خاتم پیغمبران محمد علیہ الصلوٰۃ و السلام نیز منوع
 آمد کہ قولہ علیہ السلام لا تطوون فی مکاتوط الیہود عیسیٰ بن مریم و قولوا عبد اللہ
 و رسولہ لقصصہ آن خلوت ایشان شبکہ مہنات سفاح می آمد نہ کتبہ ریاء و فلاح چہ ہوا
 در نفس آدمی چون آتشی است در سنگ قربت صور مرد بازن ہچہ فولادی اگر بزودی
 آتش را از سنگ بدر آرد و چون مریدان خود را ذکر خود را پوشیدہ میبرد ہر کدام افغانا
 و ہندوان را ہم بزبان ایشان سخن کفر و الحاد میگوید کہ این ذکر است در زمان ذکر دادن شرط
 کردی کہ این را بہیچ فردی از افراد زمانہ بیان نکنید چہ دانستہ بود اگر علما را ازین سخن نا اطلاع
 شود ہر آئینہ بر عیب من مطلق کردند و مرید را از متابعت من بر بایند پس بعد از
 خلوت آن جاہل بے تمیز کافر مطلق مے آمد چہ محاملات و ہمیہ و دلائل عقلیہ
 در اعتقاد او متہکن مے آمد و از نقضیات شرعیہ و منقولات آئمہ
 متنفر مے گشتہ و در مذہب ابا عت در می آمد کفر اول این متمردان آنکہ

کل اشیا موجوده را خدایم می کنند و مخلوقات صوری را ذات خدا می دانند و تعویذ بالذین
 الکفر و الالحاد در جواب می گفتم ای جهان لای عقل و احقا غافل هستی شما بسنگ کلوخ
 مانند نیست که از خود و از غیر خیزند ازید و هستی شما به گاو خرم مانند نیست که میز میان
 خیر و شر ندارد و چون در خیر و شر دنیاوی جهد بحد میکند که جان می کنید و خون می
 خورید در اینجا نیز تامل و تفکر باید کرد که اشخاص صوری و این اعیان ظاهری پیش از آن
 که نبودند خود بمرتبه صورت ظهور رسیدند و یا غیره ایشان را رسانید اگر غیر ایشان را صورت
 بسته و بظهور آورده بر آئینه آن غیر را ما خدای گویم و اگر از نیست مطلق خود هستی مطلق
 آمده اند بلا ایجا غیر پس آن قدرت متوهمه که شما در حق ایشان اثبات می کنید اکنون
 موجود است یا نه اگر با مقتضای آن قدرت و سلب آن تئیه قائل میگردید این محض
 سفاقت شما باشد چه در زمان عدمیت محض بحسب قدرت خود هاد ابر مرتبه
 وجودیت رسانیده بعده از وجود قدرت ایشان را که از ایشان نبود و اگر بمقتضای
 آن قدرت قائل آید پس قدرتی که در زمان عدمیت صورت بخشی کند و در زمان وجودیت
 چون صورت بخشی نکند شاید و باید که اشیا مختلف را در یک زمان و اوان پیدا
 بیاید و با هر کدام این صورتهای در بدیهه بحسب مشیت خود و براد خود برسد با آنکه هیچ
 فردی از افراد عالم بحسب مشیت خود برود و در براد خود نرسیده زیرا که اگر
 اینچنین بودی پس فقراء و هاقین را اراده بر آن است در حالت محضه کم هم در
 وقت زراعت کاشتن محصول زراعت بدست آید اما چون اراده باری تعالی
 بر آن رفته که تمامت مآشاء الله نکند و یا بگذرد و اما از افضل باری تعالی آب نرسد
 و آن بدست و هتقان نیاید و ایضا هر کدام از لشکریان را اراده بر آن است که در
 العالم و اکرام سلطان هیچکدام از او منع نرود مگر تر نباشد و درین باره جهد تمام کند اما
 چون اراده باری تعالی بر آن رفته بلیسر میگرد و یا آنکه درین اندیشهها سوخته و بنادک
 احتیاج و اشتیاق و دخته رفته اند چنانکه ابر بادشاه تمام مملکت بند در دست او
 بوده و درین باب فرموده است که نه نشد فرستد و هر یو افسوس که در آنکه ویران بگذشت
 و ایضا هر کدام از پیران زمانه اراده بر آن دارند که تمام مردم از معتقدان ما گردند اما
 چون اراده باری تعالی بر آن رفته معتقد نمیکند چنانکه پیران یک دین حشر و دوزخ

ف
 بیان کفر و
 پیران

زنده و ایضا هر کدام از انبیاء را نیز این اراده بود که تمام اولاد بنی آدم مسلمان گردند اما
 چون اراده باری تعالی نرفته مسلمان نشدند و اگر این صورتهای بربحی قدرت ندارند
 یا در غیر خود تصرف کردن نمیتواند پس چون بر خود قدرت دارند و در خود تصرف کردن میتوانند
 اذن را که از عدم محض خود را بوجود آورده اند پس کنون چون هر کدام از این صورتهای
 ضعیف و شریف بر هستی خود محبت بجد و شفقت معیود دارند باید که خود را ببردن نهند
 و هستی خود را به نیستی بدل نکنند و دلیل بر محبت آنکه اگر تمام دنیا در یک یکی باشد و بدن
 خود را از مرگ خریدن ممکن باشد مگر را خدا خود کند و ایضا از جنای قتل ضرب هر کدام از
 صورتهای آخر از تمام دارد و الا پیر تاریک در زمانیکه محسن خان غازی در سنگها شکست
 داده چون پیاده گر بخینه و بکوه سوار شده و از غایت تشنگی جگر او سوخته بعد از مدت
 هم از آن سبب مرده و یا سوار شده و یا در تمام عمر حرام مردم را به چوکی گرد بر گرد سر خود
 می نشاند تا خود را از دزد و دشمن نگاهداشت پس چون هیچ کس این صورتهای را در خدا وجود
 میت این قدر میسر نشده در حالت عدمیت اولی که ایشان را قدرت نباشد و چون سلب
 قدرت ایشان بدلائل را حجت ثابت آمد بر آئینه نیت ایجاد کننده این صورتهای تصرف کننده
 درین چیزها لکن ایشان و آن غیر الله تعالی میگویم و ایضا آن قدرت ممکن که درین چیزها
 معاینه کرده می آید آن نیز با ایجاد الله تعالی در ایشان موجود آمد و آن قدر است که بروقی
 نوافق باری تعالی در عمل آید نه آنکه خود عامل باشد و ایضا آنچه انبیاء و اولیاء اعداء را معجزه
 و کرامات است در آنچه باشد آن از تصرف ایشان نیست بل از موافقتی است که اراده ایشان
 با اراده باری تعالی موافق افتد و اگر ایشان را تصرف بودی خود با برن ندادی و اگر انبیاء و اولیاء
 برن رضی بودی فرعون را طعن نمودی چه دعوای میکرده با آنکه در دنیا و دنیل با اراده او پیدا
 شده بود و علی بن ابی طالب را لعل عقل و نقلی را اکثر من ان یحی بر ایشان حجت می آوردم اما
 اکثر از دلائل عقلی در کار آمده چه این کفاری اعتبار از دلائل نقلی انکار تمام میباشد از اذن
 و که در تفسیر مدارک مسطور است که کافر بیک صورت و بهیت قرار و ندارد و هر سخنی
 که موافق طبع بود در ایشان باشد آنرا حجت میسازند چون در یک تقریر فرمودند که کفر دیگر
 اختیار میکرد و می گفتند که صفات خدایم چنانکه روز ما را با خلیفه ابن ملعون ملاقات افتاد
 و شیخ پانیده نام بجدی در کفر ارام گرفته و اذان اسم خلیس بن لعین را می گفته و چون افغانان

مسلمانان را با خود نبوده بودم و آن لعین با جماعه متبردان خویش بوده و لا مصلحتی قتل بخود
 من در میان نهاده آخر الامر مصلحت بر آن افتاده که دل بجهت جدال و ادرا معاینه کنم بعد از
 بر وفق اراده خود عمل کنم تا فرمودند که هر چه داری بگو و این فقیر از اینجا که بکیدی صاحبان
 است خدا شاید حاصلت که در هیچ زمان هیچ او ان از ضرب و قتل محمدان و بندها زمانه
 نرسید و فراموشی شهید مقبوله را الله تعالی با دعیه مقرونه با جابت طلب میدارد و محمد
 الله علی ذلک تا بعد از آن در تقریر در آیدیم و فرمودیم که شما چون خود را صفات بار متعالی
 میدانید این کفر تمام شما است آن کفار بیدار از اینجا که از روش جهل و سفها و بیکیابی
 غوغا نموده که ما خود را ذات خدا میدانیم و شما از مرتبه صفاتی نیز بدری برید گفتیم بر
 وفق مدعا خود دلیل خود نقلی دارید یا دلیل عقلی گفت دلیل نقلی اینکه ات الله مع
 کل شیئی محیط و عقلی آنکه حق تعالی دریا است همه چیز را اگر گفته گفتیم که جماعه
 متبردان جمله قرآن دوازده کله سیزده هزار و سه صد سی و شش و مقرر آمده و ایضا عدد حرکات تجوی
 و عدد کلمات و جمله تقریر و تحریر بر آمده اند چون شما یک حرف را از آن جمله کم ساختید و کلمه علی
 را بکلمه مع تبدیل دادید کافر شدید زیرا که کلمه علی حرف است و کلمه مع دو حرف و اینجا ات
 الله علی کل شیئی محیط و درست نه مع کوفت پیرایان رفته که محمد صلی الله علیه و سلم
 اینجا فراموش کرده و غلط خورده کلمه مع را به علی تحریر نموده و ما را از آن یاد داده و خود را الله
 من الکفر الصریح گفتیم جماعه سفها و اطمینان حق این تقریر شما را و پیر شما را بحد کفر رسانید
 بدلیل نقلی آنکه قال الله تعالی سَنَقُولُكَ فَلَا تَنسِيْ حَقَّ تَعَالٰی نَسِیَانِ قرآن را از
 محمد علیه الصلوٰة و السلام نفی فرمود و انکار قرآن کفر باشد گفتیم است هر که گوید که فلا
 فرشته غلط شده و یا عزرا ایل غلط شده روح فلان قبض کرده و یا جبرئیل غلط شده
 کافر گردد چه فرشته گان پیغمبران خدا نبیند و از پیغمبران خدا غلط آمدن نمی باشد پس هر که
 پیغمبر را به غلط شدن نسبت کند کافر گردد و عقلی آنکه هر که از ارباب تصنیف باشد
 او نیز چون تصنیف کند کرات و مرات صحیح و سقیم آنرا مطالعه میکند و بعد صحیح
 میرساند آن هنگام مردم میرساند پس محمد علیه الصلوٰة و السلام با آنکه کرات و مرات
 قرآن را می خواند و هر سخن در نیافته و یا آنکه الله تعالی عالم السیر و الخفایا است نمی نازل
 میفرمود و محمد علیه الصلوٰة و السلام را از نسیان خود اطلاع می بخشید ایضا پیر شما این سخن را

فصل در غلط نقل
 برین کفر است

بقوة علم دریافته و پیغمبر بوحی جبریل دانسته اگر بقوة علم بود خلفا را شدین و ائمه دین را
بودی که علم پریشان معلوم انبار جنس یا نمیرسد زیرا که هر دعوی او را بر نیت بدیل عقلی نقلی
سازیم چه جای آنکه بعلم عرفا سلف نسبت کرده آید و اگر بوحی جبریل میگویند کافر میگردید
بدلیل نقلی آنکه قال الله تعالی ما کان محمد اباً احداً من رجائکم و لکن رسول
الله و خاتم النبیین پس چون محمد علیه السلام خاتم پیغمبران آمدی جبریل منقطع گشت
و انکار را از قرآن کفر باشد چه بعد از محمد علیه السلام دعوی پیغمبری کفر است و در عقیده ابو
معین نسفی آورده هر که بعد از محمد دعوی پیغمبری کند کافر گردد و عقلی آنکه پیغمبر در آن
جواز نبوت بلافاصله معجزه ثابت نیاید و یکی از معجزات ذوالبرکات محمد آخر الزمان
آن بوده که هرگز در جنگ گاه خود از دشمن نگرخت و پیرشما از دست محسن خان عازی
پای پیاده بکوه برآمده و ایضا محمد علیه السلام سی و سه بار مهتر جبریل علیه السلام را بر منکران
ظاهر گردانیده یعنی بر صورت و صف خود فرو داد و بالهای مبارک از مشرق تا مغرب نه
رسیده تا که جمله بنی آدم از مؤمن و کافر معاینه کرده چشم سر میدیدی پیرشما چو اکیا بار ظاهر
نسازد و غیر ذلک معجزات پیغمبر آخر زمان از حد خارج اند پیرشما چو اکیا معجزه نیارد و
اگر چیزی از خوارق عادات از وظایف شئون استدرج و مکر الهی باشد در حق او نه معجزه
و اگر چه بر مثال معجزه چیز بسیار هم پیغمبر گردد و چه نبوت پیغمبری بر محمد آخر الزمان مقرر آید
بعد از این دعوی منقطع گشت هر که دعوی کند کافر گردد القصه گفتیم تاویل آیت کریمه
آنکه احاطه او بر حسب علم و قدرت اوست نه آنکه عین چیز یا آمده چون شما فرمودید حتی
تعالی دریا است همه چیز بار گرفته بدین تقریر هر دعوی شما باطل آید بجه آنکه تمام ظهور
صور ذات باری تعالی میگویند باز خود فرمودید که الله تعالی همه چیز بار گرفته پس شینیت
میان الله تعالی میان اشیا ثابت اند غیرت میان خالق و مخلوق محقق گشت چه گیرند
و گرفته شده واحدی باشند عظام و طبعاً و نقلاً حتی اگر دست راست شش دست چپ را بگیرد
این نیز شینیت غیرت ثابت آید چه در دست غیر دست چپ و اتحاد گیرند و گرفته شده
وقتی باشد که دست راست خود را بگیرد و یا دست چپ خود را بگیرد و این ممکن نیست دیگر آنکه
اشیا را صفاً باری تعالی میگفتند بدین مضمون که گرفته شده او نیز این قول شما باطل آید
مثال بر بطلان قول شما آنکه بجه از شما دین فقیه را بگیرد بقوه تمام خود اگر من خود را از و

خلاص کردن نتوانم صفت من مطلوب باشد و صفت او غالب پس صفت غالب او
 زایل نشود بشری مغلوب متخذه گردد چه اگر با مغلوب متحد آدمی مغلوبیت از او بر و او را نیز
 غالب میگفتندی صفت مغلوبی از من جدا نگردد و با غالب متخذه گردد چه صفت قائم مخصوص
 میباشد و از موضوع جدا نمیکرد پس اگر الله تعالی سهم چیزها را گرفته همان گرفتار صفت او
 آمد و گرفته شده غیر ذات و صفات او اند چون تقریر بدینجا رسانیدم ملعون ازین سخن
 فراموده گفته که صفات ذاتیه نمیباشند بل صفات فعلیه گفتیم ازینجا نیز خواهی گریخت
 ان شاء الله تعالی چه حقیقت این کلام از مثال معلوم خواهد گشت گفتیم انجماعه سفهاء
 چون همه شما پیش خلیفه خود سر فرود آرید در دو وصف زاید بر شامی باید و صفت زاید
 همین که در ویش است در زعم شما و در ویشی را برهانی باید آنکه کرامتی میارود آری را درین
 آدان و درین مکان پیدا سازد تا همه شما را در کار آید از دو خوردن استعمال غیر ذلک
 پس شما آنرا آب خواهید گفت یا آنکه در حقیقت آب است یا کرامت خواهید گفت
 که از صفات فعلیه است یا در ویش خواهید گفت که از صفات ذاتیه است یا پانیده
 خواهید دانست که ذات او است گفت این از کلمات شریعت است شریعت را به شما
 سپرده ایم گفتیم کافر مطلق امید چه بر آن طریقت که مخالف شریعت باشد کفر است اما
 آن عقایدی که در شما آنرا طریقت تصور کرده اید از آن تقریر نمایند اما چون اراده
 باری تعالی بر آن دفته چه هر گاه که این فقیر را در مدام عمر با طحان و مبتدعان بحث
 افتاده البته آن ملحد مرتبه گنگی و گوری رسیده حتی که شرمند عالم گشته آن ملعون نیز
 شرمند آمد و دم زد و نمیند است اخرا لامر که از او یار مردم یوسفی حاضر اند فقیر را
 از آن سگاک بی ایمان خلاص کرد و نصیب مومن موحدان است که حقیقتی را
 بذات و صفات بشناسند از عرفا و محض گردد و در معرفت بی کیفیت باری تعالی
 لغزش نیابد و ایمان بسلا بر دچه اکثر عوام ایام بل بیشتر مقتدای نا تمام بسبب خوض
 ایشان درین بحر بی پایان از عصمت ایمان بیرون رفته اند و بحد کفر رسیده اند زیرا که درین
 باب اعتماد نقلیات می باید نمودنه بروهمیات و خیالات عقلیه این متمردان عقل را
 رهبر سازند و چون عقل مخلوق است از ادراک خالق قاصر می آید و از نقلیات بدرمی رود
 البته بحد کفر درمی افتد پس ذات باری تعالی که عباد از وجود او قندیم باید دانست قدیم آنرا

گویند که اول او را مبتدا نباشد چه اگر قدیم نبود حادث بودی یعنی نو پیدا بودی و نو پیدا
را کننده می باید پس اگر خدا را کننده بودی بر این بنده خدای آن بودی که پیدا کننده این
دویم است نه این پیدا کرده است **و ایضا** وجود او را بر مکان نباید دانست چه اگر بر
مکان بود بر این بنده محدود بودی و محدود را حد کننده می باید پس محدود خدای را
نشانید و نیز متکلم بر مکان محتاج آن مکان باشد و محتاج خدای را نشانید و نیز اگر بر
مکان بود او را جهت بود و هر که بر جهت باشد محتاج جهت دیگر باشد و از آن جهت دیگر بخیر
از تصرف کمال در آن جهت دیگر عاجز تر باشد چنانکه سلاطین ایام را تصرف حکمت در
امکنه بعیده کما ینبغی بطیتر نسبت پس محتاج و بخیر و عاجز خدای را نشانید **و ایضا** وجود
او را در چیزی نباید دانست چه چیزی که در چیزی باشد محبوب باشد و محبوب خدای را
نشانید و نیز هر چه در چیزی در آید آن محدود باشد و محدود را حد کننده باید **و ایضا** هر چه
را در وجود او نباید دانست چه هر چه در چیزی در آید محفوف باشد و محفوف خدای را
نشانید زیرا که محفوف را محفوف باید و ظهور باید و موصوف این صفات و اوصاف را صورت
می باشد و صورت را صورت کننده می باید و صورت را بخدای نسبت کردن کفر باشد پس
آنچه بعضی جهال زمانه خدای را بر عرش میگویند و یا در آدمی میدانند و یا آدمی را در خدای
یقین کنند و یا خدای را صورت اثبات کند و یا خدا را مانند و مثال پیدا اند برین جمله اعتقاد
یا کافر گردند خدا را مثل و مثال مانند نیست در مثل و مثال در میان دو صورت می باشد
خدا را صورت نیست **و ایضا** صفات با یتعالی را قدیم می باید دانست چه اگر صفات قدیم
نبود کس حیوة علم که از صفات ذاتیه است بعد از موت و جهل بودی نعوذ بالله
من ذلک و موت و جهل از صفات مخلوقات است که مخلوق را غیر می باید که حیوة
بخش و علم آموز پس موت و جهل را بخدای نسبت کردن کفر است صفات با یتعالی
را بحسب سناد عقلی دو قسم قرار داده اند قسمی از صفات ذاتیه گویند چون حیوة و علم
و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام و غیر ذلک آنچه ذات او را بدان بستایند بطبع و
قسمی دیگر از صفات فعلیه گویند چون رب خالق و رازق و معی و میست مفرد و بذل غیر
ذلک آنچه ذات او را بدان بستایند علما در حقیقت هر همه قدیم اند چه اگر قدیم نبود پس
خالق را از کسی بگردیافتن بودی این اعتقاد کفر است و این اعتقاد نشاید کرد که پیش از ایجاد

فصل
در صفات
خدای

فصل
در صفات
خدای

خلق او خالق نباشد زیرا که خیاط را در زمان خیاطت خیاط میگویند و پیش از زمان خیاطت
و بعد از آن نیز خیاط میگویند چه این همه در وقایع است پس این چیزها نه ذات خدا اند و نه
صفات خدا بل لایلی دارد و لی مخلوقات خدا اند و آنچه بعضی جهان گویند که ماضیت خدا
نهیم بل صفات خدایم این از سقاوت و حماقت ایشان است چه درین هر دو کلمه
بیچ فرق نیست بگراییم صفات و لوازم و صفات جمع صفت است و چون این بلعدن
از اثبات این دلایل معقوله فرومی مانند کفر و کفر را پیش میگردانند که روح ما خدا است
نحو ذباله من کفریم در جواب میگویم که ارواح همه حیوانات یک است و یا هر کدام را
علیه ارواح است اگر همه را یک میدانید پس در زمان خواب رفتن یکے شاید که
همه عالم بخواب روند چه ارواح در زمان خواب از جسد بیرون میرود و یا در وقت
مردن یکے شاید که همه حیوانات بمیرند و چون نه چنین است پس ثابت آمد که ارواح
بسیار اند پس در بیان شما بسیار آمد بآنکه شما نیز بر یگانگی الله تعالی اقرار می کنید
البسی چون ارواح خدا است در زعم شما چرا بجز و آراه از جسد بیرون آوردن
می شود از دست فرشتگان شاید که چون برین جسد محبت دارد بیرون نرود
دلیل بر محبت ارواح آنکه هر که در خواب بیم و هلاک را در خواب معاینه کند چندان گریز
هم در خواب که در تقریر نه آید و آن گریز و مصیبت از ارواح است نه از جسد چه جسد
در خواب است و بعضی ازین متمردان میگویند که در ماذره خلاست در خواب میگویم
چیزی که ذره ذره شود نقصان یابد و نقصان شونده غایبی را شاید علی بن ابی طالب
در مداوم عمر با این طائفه کفار بجهنمها و جدها میکردیم و میگویم تا هر که الله تعالی عهد ایت
بخشیده از متابعت این متمردان محبت گردیده و میگردود هر که ارواح نقصانی نصیب
آمده و اغوائی شیطانی در پی افتاده هر چند در دلائل لقی و عقلی جهاد بیشتر می بریم کافر
ترو منکر ترمی آید چنانکه بعضی کفار بجز دشنیدن کلام عالی مقام رسول الله صلوات الله
بجز دیدن جمال با کمال رسول الله و بعضی بدیافتن معجزه شریفه رسول الله اثرات
ایمان مشرف می شدند و بعضی بجز دشنیدن کلام ذوالاخرام رسول الله و بعضی بجز
در یافتن معجزه عزیزه رسول الله می رسیدند و هر چند معجزات بابرکات حضرت خیر البشر
علیه کمال التحیات و التسلیمات را بیشتر معاینه میکردند هنوز کافر تر میگردیدند پس همین حاله

رشم داده درین ایام متمادی اهل یاس را با این فقیر حق شناس و این ملعون پیر
 ناریک هم دعوای خدائی میگردم و دعوی پیغمبری و این از پیغمبر نکلین خاتم او معام میگرد
 پیر در نکلین یک خاتم نوشته بود سبحان الملک لیلای جدا کرد عالم نوری و ناری با نرید
 انصاری در اینجا اضافت ربوبیت بخود کرده چه هادی المصلین در اینجا اضافت نبوت
 بخود کرده چه هادی المصلین صفت پیغمبر آخر زمان است و این لعین را اگر عقل
 مؤمن خطاب می آمدی جائز و مناسب بودی چه او امر شرعی چون صیام و صلوة
 و حج و زکوة و غیر ذلک عوام را بدری برده بر منہیات شرعی چون حرام خوردن و
 خون ناشی ریختن و براه زدن و مسلمانان را تاختن و زنا کردن و زنان بیگانگان را وطی
 کردن بی تکلیف شرعی حلال دانستن و خمر خوردن و ریش تراشیدن سب انبیاء
 متقدمین و ادن و عدالت علم و علما و زیدین و علما ائمه را کشتن و غیر ذلک مرتکب
 میسازد و بی دینی بی ریاست که محال است از هدایت خطاب فرموده و زنی مردم سفیه و
 زنی که در خدائی و پیغمبری اقرار میدارند چنانکه وقتی از اوقات این فقیر ابامته خان
 اکوزی که یکی از خلفا و سفهاده بوده سباحت افتاده بود گفتم چون لعین مرتد را بساکی
 ذکر یاد می کنید مگر خدائی میدانید و چون او را نور میگوئید که پیغمبر میدانید گفت برای این
 پیر و عقیده اعتقاد داریم پس بدلائل واضح چنانکه تحریر افتاده او را روشن ساختیم
 که نه خدائی را شاید و نه پیغمبری را اهل مخلوق کافر لعین است تا بعد از آن چنانکه رسم
 اهل هواد اهل عناد است فساد دهد اند غضب نموده قصد تیغ کشیدن کرد اما چون
 در آن محل او را دست نموده قسم نمودن لعین یاد کرده که غیر ازین مکان هر جا که مارا
 به شما ملاقات افتد اول از شما پرسیم تا منکر نشوی بعد از آن بگوئیم چه رسم اهل هواد است
 چه هر گاه که بدلائل محقوله و منقوله رسد بعد از آن پیش آید و این فقیر از آنجا که رسم
 از او پرسید نیز بعضی غضب داده گفتم بنور مرتدی کافر قسم یاد کردید که در اجز
 ظلمت نیست اما من بنور با مرود آن حضرت محمد از زمان قسم یاد می کنم بر آنکه هر گاه
 که شما مرا پرسید بعد از پرسیدن هر چه در دست داشته باشم از آن بگویم و یا کار و غیره چه
 انواع اسلحه یا خود نمیدارم اول من بشما حمله آورم بعد از آن هر چه از دست آید بگویم مضمون
 قضاء قدیر در آن عنقریب میان من داد و در میان خانی از مردم ملاقات افتاد

با آنکه هیچ فردی از افراد با خود نداشتند اما ویرلیک از متعلقان همراه بوده در دل رسیده
 که مگر برسد اما نه پرسید بل بر حسب پیش آمد و این از میرت نیک اینمزم یوسفی است زیرا که
 هر چند بالحد کفر در آمده باشند اما از این اعلیاء است از میدانند و حق ادب را بجای آورند
 بخلاف افغانین دیگر پیش از الحاد و اتحاد هم طریق ادب را کم نگاه میدارند اما بعد از
 الحاد علما را با امید ثواب از آراء رسانند و بکشند چنانکه مردم ترک کلام این فقیه را پیش
 از الحاد و بعد از اتحاد این را رسانیده اند و این ملعون پیر تاریک منکر بعثت بوده و
 اتباع خود را میفرموده که همین سورت موجوده خود را به لطافت و رافت و منجست
 پروری نگهدارید نهواه حلال خواه حرام بعد از انتقاد این صورت شمارا هیچ اند و بی غی
 نمیشد چه شتر و نشتر و عومات و غیر ذلک از اخبار قیامت صادق نیاید و انحراف بالبد
 من الکفر البقیع تار و زک این فقیه را باز نه فاشی نام که آن ملعون ویرا خلیفه خلیشه
 خویش گردانیده بود بحثی افتاده بعدین معنی گفتیم که کاره بی عقل و ادلاله بی نقل
 درین کلام ذوالا اهتمام من گوش آر که خدا را بیگانه انگیزی پرستی و حتی میدانی یانه و
 انبیاء ما تقدم راستی میدانی یانه و قرآن مجید راستی میدانی گفت همه این چیزها راستی میدانم
 و قبول میدارم گفت مسلمانان بهتر اند در دین یا کافران گفت مسلمانان بهتر اند گفتیم
 اینجا دو علم برپا میکنیم یکی از برای خدا و انبیاء و قرآن و مسلمانان و دیگر از برای کفار
 و شمارا و پیر شمارا و این میان خیار و هم تار سخت کدام علم درانید گفت ازین مثال
 کدام مسئله خواهی استنباط نمود گفت الله تعالی وعده نمود و بیچاره که مردمان ازنده کنم و
 حق تعالی در وعده خویش صادق دانستن صحت ایمان است گفتیم تعالی راست
 الله لا یخلف المیعاد و در قرآن مجید خویش برین جمله انزال فرموده اقول الله تعالی
 اَفَلَا یَعْلَمُونَ اِذَا بُعِثَ رَافِی الْقُبُورِ وَ حُصِّلَ مَا فِی الصُّدُورِ وَ جُمِلَ الْاَنْبِیاءُ
 و اولیاء مسلمانان بر زمینون اعتقاد کرده که جمله مردگان زنده شوند کفار را و بعضی
 فجار را بد و زخ برند و مسلمانان را به بهشت برسانند و از بقدر گناه عذاب کنند و
 بعد از آن ایشانرا نیز به بهشت رسانند و کفار را ابدالابد بد و زخ مانند مسلمانان را
 ابدالابد در بهشت مانند و لیکن کافران درین سخن انکار میدارند و بعثت
 را قبول ندارند و شمارا و پیر شمارا بیعت کفار اختیار گردید پس قبول کردن شمارا

خدا را و قرآن و انبیاء را و بهتر دانستن شما مسلمانان را معلوم نشد چه اگر شما این مذکورین
 را قبول میکردید و بهتر میدانستید تبعیت ایشان و زیدید و اعتقاد چون سخن را
 بدینجا رسانیدم این ملعون زبانی متمیز ماند اما چون توفیق هدایت بار حق تعالی رفیق فیما
 مسلمانان نشد چه سوا مصلحت بحدی بود غالب آمده که از سفاح باقر است محرمه نیز
 جماعت نموده زین سفاقت این مردم شریف که با زنان بیگانه ننگان تنها در خلوت
 نشیند و زنان را خلیفه سازد و صاحب دعوت نموده شهر بشهر با انواع طایفه
 آراسته بگرداند بقصد آن که جمیع لوندان و شهوت پرستان محض از برای شهوت
 تبعیت او خواهد گرفت پس این مردم چراضلات او بروی زودخی دریا بند و بر کفر
 مطلق او گواهی نمیدهند معلوم نیست که این مردم مشکل ایمان سلامت برند و زین
 بچه از اصحاب و احباب این فقیه در مجلس او حاضر آمده دید که با جمعی زنان متمدان
 نشسته گفت ای ملعون شنیدم که شما هر کدام از اتباع خود را بر تبه مضمور علاج سینه
 اید و از عدد بزرگ درختان و ریگ بیابان آگاه گردانیده اید گفت ای گفت شما
 اتباع شما دریا سید از ارباب من از چه چیز است بآنکه پشیمان بوده و در زیر پیر این پوده
 ملعون بخل آمده چه افزا، محض گفته بوده هیچ نتوانست گفت و ایضا این ملعون کلبه
 را تصنیف کرده بعضی کلمات او را بزبان عربی بلا ادراک ترکیب ترتیب جمع آورده و
 بعضی را بزبان فارسی بعضی را بزبان افغانی و بعضی را بزبان هندی اما هر کدام از این
 کلمات ناموزون و ناموفق افتاده بحدی که طبائع اهل علم از آن متنفر میگردد و آن را
 خیر البیان نام برده و چون ملوان کفر و الحاد و مشحون از افزا و فساد بوده فقیه آنرا اثر البیان
 نامیده و اگر خرابان نامند هم مناسب است او دعوت نموده که این بروی مدعای من جانب
 الله تعالی نزول یافته بخود بالمد من کفر هم و اتباع او این عقیده را در دل خود استحکم
 گردانیده و جهلان نیز ایام هنوز در کفر این مردم شک میدانند معلوم است که بواسطه شکاک
 کفر ایشان جهلان نیز کافر گردند چه کفر محض را کفر اندانستن و اسلام محض را اسلام ندانستن
 کفر است چنانکه اگر شخصی گوید من مومنم انشاء الله تعالی کافر گردد و هم از اینجا است که معا ایمان
 خواستن مومن را نشاید چه اگر ایمان مومن آورده ایمان روز وقت او گشته بل گوید خدا یا
 ایام مستان دیگر این جهلان ندانند که قرآن متین اهل جبرئیل از حضرت رب العالمین بر

این کتاب از
 سید زکریا

پیغمبر پسین فرود آورده و این شر الیهان را بجزا سئل چه کس فرود آورده پس چون
 جبرئیل نمایده معلوم آمد که از عقل ناقص خود چیزی گفته بآنکه تمام هم خود تصنیف
 نه کرده بل بعضی از آن ملا از زانی شاعر محمد تاجیه نموده و بعضی را این ملعون بخود جمع
 آورده **توضیح** قصه از زانی شاعر آنکه ایشان سه برادران بودند از افغانان خویش که یک
 ملا از زانی نام دویم ملا عمر سیم ملا علی از جانب هند در رسیدند چون درین جایز
 الحاد در ایشان اثر کرده بود اما بحد و مصلحت ایشان بدین لعین کافر مطلق اند و از زانی
 چون شاعر نیز فهم و فصیح زبان بود در انواع ضلالت و بدعت شعر افغانی و فارسی و
 هندی و عربی بیان کرده و در تمام کتاب این لعین موافقت نموده و از زانی نیز کتابی
 را تصنیف کرده است مملو از انواع ضلالت و ایهبارد نامیده بعد از آنکه پیر
 تاریک راه ننی و مسلمان کشتی را پیشیه گرفته از زانی از و جدا شده باز بهند رفته اما
 آن دو برادران او همراه مانده **بدان** ای فرزند اطل اللہ عمرک و کثر اللہ عملک آنچه
 این ملعونان در تصانیف خود منقول است آنکه دینی و اخبارات احادیث نبوی و آیات
 قرآن ربانی اینرا نموده بعضی از انبیل اکثر آن افتراء و موضوعات نوشته و اکثرش
 را از خود وضع نموده و بعضی از این اخبارات و آیات حالات اند و این ملعونان از تاویل
 عاجز آمده اند و بکفر در افتادند و بعضی از آن از آیات متشابهات اند که تاویل در آن
 ممنوع آمده بل ماول آنرا در آیات ربانی بنریغ و صف کرده و زیغ در لغت میلان از حق
 باشد و میلان از حق کفر باشد و این را در دفع الملحدین کما حقہ تقریر و تحریر نموده قال اللہ
 تَعَالٰی هُوَ الَّذِي اَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ اُمُّ الْكِتَابِ وَاٰخَرُ
 مُتَشَابِهَاتٌ فَاَمَّا الَّذِيْنَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ
 وَابْتِغَاءَ تَاْوِيلٍ وَمَا يَعْلَمُ تَاْوِيلَهُ اِلَّا اللّٰهُ وَالَّذِيْنَ اسْتَوْخُوْا فِي الْعِلْمِ يَقُوْلُوْا اٰمَنَّا بِهِ
 كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُوْا اَوَّلُوْا **الباب** و فتنه را در دفع الملحدین بکفر تاویل
 کرده یعنی آنکه تاویل آیات متشابهات را طلب نمایند پس کفر میبخشند تا کافر شوند و این
 ملعونان از ادراک عبارات آیات محکمات نیز عاجز مانده اند چه جا آن که متشابه را در بیانند چنان
 که این ملعون در رسائل خود نوشته اند در مذمت علم و علما قوله تعالی عِلْمُ الْيَقِيْنِ لَشَرُّ
 الْحَيِّمِ یعنی هر که علم آموزد هر آینه بد در رخ رود و نعوذ باللہ من کفرهم و از آن خبرند از ر

که پیغمبر فرموده اند که من فسر القرآن بر اینم فقد كفر بانکه این آیات حجت است بر فضیلت
علم و علما و تفسیر با نظر کن تا دریابی چنانکه در تفسیر حرجی آورده در مضمون این آیت
کلا لو تعلمون عاتم الیقین حقا اگر بدیدید استن یقین که شما را چه علم خواهد بود
پس از مردن مشغول با غرت شوید و غم دنیا بسیار بخورید و جواب او مقدر است
باز فرود لثروت الحییم بر آئینه که بینید و در راه آئینه باز نایب کرد و گفت جل جلاله
ثم لثروها عین الیقین بر آئینه که بینید و در راه آئینه دیدن چشم اینجا علم
الیقین دار فر دای قیامت عین الیقین سود ندارد و چون طاعت نه کرده باشی
انتهی کلامه و علمه باز آئین این ملعون معانے آیت و اخبار را بر غلط بیان فرموده
و بعوام زمانه نموده تا کاذم مطلق اند با آنکه این ملعون اتباع او از قرآن ربانی و احادیث
نبوی منکر اندازد برای آنکه تا عوام ایام را صید خود کند آیت و حدیث بر زبان راند چه
این کفاد مملو از کبر و تبس اند که التلبیس ستر الحقیقت و اظهارها علی خلا ما هی
علیها باشد در بعضی اوقات بر ظاهر شریعت روند و در باطن بر کفر حقیقی معتقد میباشند
چنانکه این ملعون در ابتدا احوال در پرشور گیسوی سبز زنده برید و سپس رانه کشتی و موچه را
زیر پانه آوردی و اتباع خویش را نیز چنین امر کردی این همه از کبر و تبس بود و از دعای
نا تمام میماند و خود را این عمر در میان خلق شهرت میجو است و آخر الامر کار او را نجات
رسیدی که مردم تیرای را فریضه بقتل رسانید و بر بالائے مردگان خود اسب میدانیده و
ایضا این ملعون در بد احوال بعد از احوال نماز پیشین قیام نموده تا با غر وقت از آن
فارغ گشتی و بعد از ظهر نیز از دیگر شرع کردی تا بغروب از آن فارغ اندی و علی بذالتیاس
قیام و قعود و کوع و سجود مخالف شریعت بجا آوردی و از تحقیق بی طهارت بجا آوردی
چنانکه اتباع او درین ایام گاهی نماز ادا کنند اما بی طهارت و این فقر شنی از شهدا در مشقت
نفرمان او بوده چون از عادات فقیر از اول عمر تا آخر همین که شب بیدار میباشند در آن شب
هنوز بقصد بخش احوال او بیاوردم چون در میان فقیر و غنی نگاه او پرده لطیفه بود در یافتن
که تمام شب با غر و س خود در خواب بوده چون صبح میبازد نیز خواب بر خاسته جامها پوشیده فی
غسل بجا آورد و نه وضو نموده در سبزه رشت بعد از اتباع او در رسید و به نماز با وضو مشغول گشتند
و این فقر تنها نماز را بجا آورده و ایضا این ملعون بر عقیده مذہب تارخ رفته بود و اتباع

فقر شنی
مخمس
صلی الله علیه و آله

خوش را بر بنیضون دعوت میفرموده که بعد از مردن حیوانات این استخوان صوری منقش و
 نابود خواهد گشت و در دلح در صورت دیگر در صورتی که او نیمه بجا بود در آنرا لغو و بالذکر
 این چهار بدین و این حقایق یقین که تعقل نه و وزیدیم و نفهمیم نه کردند که چون نبوت
 وحدانیت با ریختن و هستی او بدلائل عقلی نقلی ثابت آمده و سخن بودن نبوت انبیاء
 سابقین حج و بر این روشن شده و عدد انبیاء عظام بیک کتبست چهار هزار و بل
 بیشتر از این رسید پس چون این مذرب ضعیف مخالف و عده موعود خداوند را که رباب
 است و مخالفان عقیده جمیع انبیاء و اولیاء صالحین است چرایی تعجب ما نمیمد و اعتقاد کنیم
 و خود را بکفر اندازیم **الفصل** چون این ملوک در آن میان شهرت تام یافته خود را بر روشن
 نامیده به طرف دیوان عالم چون کابل میفرستاد و کوهستانهای نوشته که کامل ترین مردم درین
 زبان پیدا شده بر آئینه بر شما فرض و الزم است که خدمت او را دریابید و دعوت او را اجابت
 نمایند و الله بملک هر دو بهمانی بلامکه خواهد آید و درین باب احادیث موضوعات
 خود وضع نموده بر علماء روزگار مجتهدان آورده در آن مسخره تا هر که از علماء التقیاء و غر فاضلین
 بود در بدیهه بر موضوعات او نه فیه فی قصه زیارت لعین کرده به کفر در افتادی از آنکه علماء
 افغانین چون تحصیل تمام ندارند بل تحصیل تمام هم ندارند چنانچه در اندیشه اینها از جهلاء
 این مردم در دین و دیانت و صلاحیت حضرت کمتر انداز و زک از روزها نوشته این لعین
 بخیر مت حضرت شیخنا و اما مناسبت شیخ علی ترندی قدس سره و علم بره در رسیده
 حضرت ایشان فرموده که قوی بلا برین مردم افغانین نازل شده معلوم نیست که نابود
 گردید چه درین حدود یا در شاه اسلام نیست زیرا که توضیح دین از علماء و تقویت دین از امر است
 کفر و عم الملک و النبوة قومیات نعمه قال لعین نزد خردشاهی و پیغمبری پس چون دو
 نگیب یک انگشتری پس چون نفخ علماء التقیاء و انصاف امر عظام درین حدود معلوم
 است بر آئینه اسوال این مردم معلوم است چه مکی کفر و ضلالت خواهند افتاد مگر آنانی که
 بندگان خاص خداوند بدان ای فرزند که اگر در آن ایام حضرت شیخنا درین حدود نبودی
 معلوم نیست که فرد از افراد این مردم مسلمان ماند که زیرا که این لعین در دلائل عقلی
 بحد غلو نموده هیچ کدام از علماء بر لقیه بحث و جدال را با و بسبر نبودی مگر حضرت شیخنا بقصد بحث
 و جدال آن لعین مع جماعه مردم توجیه نموده در مشیت لغو مالاتی مجد بگر شدیم بعد از ملاقات

آن مرتد شکوه نموده که در دیار شما بلندغان و گمراهان پیش از پیش اند چون پیر بهر سلوان
راضی و پیروی بر جمعی و پرطیب و غیره پس چون این مذکورین را هلاک نه کرده توجه نمودن
شما اینجا نباشد مناسب نبوده حضرت شیخنا فرموده که هلاکت ظاهری و صورتی از سلطانین
متصور است و آن موجود نیست و بهلاکت باطنی و معنوی که تعلق بعد از او دارد هلاک گردانید
ایم این جماعه را بفساد و عناد در میان مردم شجره داده ایم تا هر که از اهل دین و دیانت
است از ایشان احتراز یابد و دشمنان اگر قابل بفساد خود گردید قبول داریم چون قوت
هلاکت صورتی نداریم بایر فساد و عناد شما پرالنده عالم گردانیم اما بعد از آنجا که طریقه اهل هوا
است گاهی بلطافت و رافت پیش آیند و گاهی بعد از این ملعون با انواع کلمات اثبات
از خدا و فساد و اصفاف اخبارات الحاد و اتحاد را با بعنایت حضرت پیر دستگیر باطل
خداوند قادر تعالی این فقیر چندان تقریر و اسوله واجب می نمود که آن لعین و سایر مردم
متغیر مانند و بجز خود معترف آمد و شرمند عالم گشت اما از آنجا که هوا انسانی بر و غالب
آمد و او را شیطان بر و متولی گشته و ختم خاتم ادب بر تفاوت رفته بود مسلمانان نشده
و اینها بعد از آن بدنه بقصد بحث و بهلاکت توبه نموده و از این سیادت آب سید هارون
نیز حاضر بوده چون آن ملعون انکار شفاعت نموده بدلائل عقلی و نقلی و ارجح ساختن
البیضا بعد از آن جماعه کثیر از مسلمانان یوسفزی را با خود همراه برویم اما این ملعون حاضر
نیامد چه از نجاست می ترسید پس حضرت شیخنا فرمود که چون این ملعون خود را اهل اتباع
خود را بر حسب منصور حلاج رسانیده میداند باید که این مشکل قول منصور حلاج بکشاید
و روشن کند که قوله و لدت اخی اباها و ذاه من عجبائی: انا طفل صغير في حجور مريضه
چون نوشته و از نظر گذرانید چندان هدایت برداشته که از خواندن عبارت این کلام
عاجز آمد و از مراد این کلام دم زدن نتوانست تا بعد از آن لعین را کرامت نمود حضرت
شیخنا فرموده که اگر آن لعین اظهار کرامت خواهد عند الضرورت اظهار کرامت اند
واجبات می گردد پس باید که دست خود را در نظر این فقیر در آرد اگر بی آلات برید بریده
بر زمین افتاد بعد از آن انکار ننماید اما این ملعون چون مردی زیرک و تیز فهم و از
تصرفات بابرکات اولیا الله با خبر بود ازین نیز مانعت نموده و چلی مانده این سنگام
استاذنا حاجی الحرمین ملا محمد شهباز ملازنگی یا بلخی او را نیز زیر تار یک نامیده

الغرض این لعین را در انواع مجتهد و جدا جدا در دین محمد علیه السلام غرض اظهار ثواب
 نبود بل غرض او ابطال دین محمدی بود علیه افضل التحیه السلام چه او دعوی نبوت میکرد
 پس در ابطال عقاید و شرائع دین محمدی قوام دین خویش می خواسته نعوذ بالله من کفره
 القصة سبب آمدن این لعین از پرشور به پیش مغرانی بوده که ملا دولت خان هجند
 زنی که یکی از عباد و زهاد بل عابدترین و زاهدترین اهل دیار خویش بود از نسل شیخ
 خدا داد جنی بوده روزی چند را در صحبت این ملعون گذرانیده و چون از علم معروف
 عاری بوده در معرفت پاک بچون غلط خورده در حلول و الحاد افتاده کافر شده پس
 چون مردم افغانان را سبدرین رفته چه هر گاهی که شیخی و ملا و ملوک و کتخدا و اشراف
 بر اوست رود از راههای دین و دنیا سایر مردم را تبعیت کانی چهرین مردم را مورد دین دنیا
 مقلد آمده اند نه بدل چنانکه الیوم اکثر مردم افغانان بل جمله البتینان در دین مشرک شده
 اند چه زکرت اشراف و ذلت ابرار مذنب اند تا به تبعیت کدانی را اختیار کنند آنچه غایت
 بهل حق را از باطل نه در یابند معلوم نیست که مسلمانان زبید مسلمان میزند چه پهل
 در اسلام عذر و حجت نیست البته مردم از بهشت شایان دوزخ گردند مگر آنکه در عقاید
 اسلامی ثابت آیند و تبعیت اهل سنت و جماعت و زدن بران این اکثر مردم همدرد
 تبعیت ملا دولت خان نموده مریدان لعین گشتند زیرا که این مردم در سفاهت و
 حماقت از سایر افغانان شهوترانند این هنگام این لعین به پیش مغر نموده در موضع
 کله دهر متوطن شده و با طرف و جوانب نوشته داران کرده مردم را دعوت نموده چون
 بمردم کابل نوشته داران کرده مردم بکفر و الحاد و فحشده محسن خان غاری از اخبار
 برین جماعت متمرکزان تاخت نموده اکثر مردم را بقتل و تاراج رسانیده و این را دشتگیر
 ساخته بکشد و کبیرا و اتراشیده و به کابل بند برده اما این شیطان صفت چون
 عالم بوده چندان مکر و تلبیس نموده که سایر اعمال شرعیت را پیشینه گرفته و خود را متشرع
 ساخته و انا اقول ما تقدم انکار نموده حتی که سایر مردم را برو شفت آمده بعد سیصد
 مشقال زر و یک کینزک را بعضی از وزدان آنجا نب رشوت داده خود را خلاص کرده
 چون در ننگار در موضع را مجبور رسیده مردم افغانان قوی را کافر ساخته بعد از آن
 چون به پیش مغر رسیده جمله جماعت دزدان و لوندان را جمع ساخته در کوه قوی در آمده

افغانان را سبدرین
 زبید مسلمان میزند
 چه پهل
 در اسلام عذر و حجت
 نیست البته مردم از
 بهشت شایان دوزخ
 گردند مگر آنکه در
 عقاید اسلامی ثابت
 آیند و تبعیت اهل
 سنت و جماعت و زدن
 بران این اکثر مردم
 همدرد

دزد و دهن زنی را پیشه گرفته فقر و مسافر انرا می گشت خونهای ایشان و مالهای
 ایشان را حلال میداشتند نعوذ باللہ من کفره در کفر او هیچ شک نیست اما افغانان کو پی
 بکفر نزدیک اند چه کفر مطلق را کفر نمیدانند بعد از مدتی این لعین بکوه تیراه توجہ نموده
 و چون این مردم تیراهی نیز مردم گول دلی صلاح بودند جماعت از ایشان بل اکثر ایشان
 مریدان لعین آمدند اما افغانان کوه بتما هم مرید آمدند و کافر شدند چه از دین محمدی در ایشان
 جز اسمی نبود و از شرائع محمدی جز یکی نبود آنرا نیز بگفته این کافر از دست دادند و مرتد
 شدند آخر الامر اتفاقا غنیمت به این لعین چنان افتاد که مردم تیراهی را بقتل و تاراج
 برده از تیراه بدر رساندند چه بواسطه ایشان مردم مغل در تیراه درمی آیند تا این مملکت از
 حکام اسلام خالی گردد و چون مردم تیراهی را ازین حادثه و ازین مصیبت آگاهی شد
 بتما هم متعجب جنگ آمدند تا بعد از آن این لعین بکوه تلکس نمود و خود را پیر و پیشوا ساخته
 بر مردم تیراهی نوشته و دعوت نموده که شما چون بر جانب پیر خود تبلیغ کشیده اید و پیر خود را
 به بیداری متنبس کرده اید این از شما گناه عظیم واقع شد شاید و باید که توبه بجای آرید و بشرط
 توبه اینکه دستها بسته بقدمبوسی پیر خود برسید پس از آنجا که این مردم بسفاهت و حماقت
 مشهور اند و در تحت کلمه شقاوت بدعت و ضلالت مستور اند اجابت نمود و انقیاد فرموده
 مبلغ سیصد و بیست کس را از قلعه بدر کرده و کشته بدزخ فرستاد چنانکه میان نبودند
 بل اهل هوا و قلاع هوا بودند بعد از آن تمام اوس تیراهی را بقتل تاراج رسانیده مگر اندکی از
 ایشان خلاص شده و بجانب ننگهار بدر رفتند از آن زمان باز تا به این غایت مملکت
 تیراه بدست اولاد این لعین و بدست افغانان آن کوه مانده شنیدم از بعضی مردم یوسف
 نئی که در آن معامله با این همراه بودند که چون محاربه مردم تیراهی فارغ آمده بندگان و غنائم
 بدست آورده این هنگام براسی سفید سوار شده و بر مردگان میدوانید مع جماعه سواران
 خود تا استخوانهای مردگان می شکست زهی مکار بیدین و زهی کافر لعین که بد احوال
 گیاه بسرنه بریدی و مورچه را زیر پانیاورد و در زمان حصول جمعیت گردنهای آدمیان
 بریدی و مرده یا زنده پانه آورد و زخمی سفاهت افغانان که این نوع کافر مکار را مکار
 ندانند بعد از آن این لعین لشکر کشیده چند نفر را پیاده و سوار را همراه گرفته و بجانب ننگهار
 بدر رفته موضوع بگردد اما نخست آن محسن جان غازی از جلال آباد در تعاقب او یلغار نموده

شخصت سوار در رسیده بحد رسیدن چون سواران غازی بیکبارگی حمله نموده
 این کافر را شکست داده اکثر این کفار را بدوزخ فرستاده اما این لعین پاسباده
 بکوه برآمده از شدت گریختن و تشنگی جگر او سوخته بعد از مدت تو به اینجور دیده نموده
 چون در موضع کالایانی آمد رحلت بالجنّت از دار الفنا بدار البقا نموده در حدود
 بهشت غرورادفن کرده و این لعین را پنج پسر بوده شیخ محمد و نورالدین و خیرالدین
 و کمال الدین و جلال الدین بعد از آن بر منصب خبیثت او شیخ عمر نشسته تا عولم
 را دعوت ضلالت می نموده و برسم پیر دزدی و راهزنی را پیشه گرفته بعد از مدت استخوان
 پدر را از قبر کشیده در صندوق نهاده با خود همراه گردانیده بقصد انیکه زبرکات او
 اماکن از آفات و نوائب خواهم یافت اما ندانستند که از شومیت او هلاک خواهند شد
 و این لعین انصافیت جهل و ضلالت خود را بادشاه افغانان تصور کرده حتی که مردم
 یوسفزی اتقیاد بعضی او امر دنیوی او نموده بل بعضی دروین او درآمده بدارن عشر و
 خراج راضی شده مگر همزه خاکن آوزی که اطاعت او را از جمله عیوب دین و دنیا دانسته
 اطاعت ننموده تا این ملعون بعقل شکر کرده مویشی همزه خاکن را بتاراج برد این هنگام
 جمع اوس غصه ننگ نموده بقصد جنگ رسیده نوبت اول جنگ در مکر کاوی کرده
 اینجافخ بنام این کافر شده از اینجا گر خجسته نوبت دوم جنگ در موضع میخی کرده اینجا نیز
 فتح بنام این ملعون شد زیرا که اوس را جمعیت کما یبلغی نبوده نوبت سوم جنگ در
 موضع باره نوبت لب آب سیند کرده اینجا کما حقّه اوس را جمعیت بوده فتح بنام همزه
 شده شیخ محمد و خیرالدین را مردم دلازاک بدوزخ فرستادند و نورالدین گر خجسته از دست
 مردم محمد زنی بدوزخ رفته و جلال الدین را نیز زخمی ساخته بدربار انداخته اما چون بر
 وفق قضا اجل نرسیده بود از آب زنده بدرآمد و بدست مردم مندر قبلیه ماننی افتاد
 چون طفل بود این مردم نه کشته اما خلاف قول شیخ سعدی کرده که آتش کشتن و اخلر
 گذاشتن کار خردمندان نیست افعی کشتن و بجایش نگهداشتن هنر خردمندان نیست
 القصه تمام لشکر کفار از دست مردم یوسفزی بقتل رفته زن فرزندان را زندگرنه
 پیر تارک را بمطرب داده مادر تحت ملک تمتع خویش در آورد و صندوق او را شکسته
 بعضی استخوان را به آتش سوخته و بعضی استخوان او را بدربار انداخته میرداد دلازاک گفت چون

کلمه اورا بدربیا انداختند سنگ را در آب آن انداختم تا در میان آب پارچه پارچه آمد
 شیخ محمد و خیرالدین گریخته از دریا بجانب نورسبیله بگذشتند مردم دلازا آب ایشانرا گشت
 که حال مدفن ایشان همان جا است و نورالدین چون گریخته بهشتنفر رسید مردم میمند
 زنی اورا گشته که مدفن او الحال همانجا است و بعد از اتمام کار زار این مردم یوسفزی
 بر وفق شریعت محمدی علیه الصلوٰۃ والسلام هیچ صلّه رحم باین طائفه متردان نه کرده
 بآنکه بیشتر لشکر این کفار از پیروم بوده چنانکه حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم با کفار
 خوب و قریش صلّه رحم بجا نیاورده و از بهر استقامت دین ربانی بعضی در عرب قریش را
 کشته و بعضی را برده ساخته و ایضا حضرت صدیق اکبر و فرزندان مکّه و مدینه همین
 معامله بجا آورده در قدوری و شرح او آورده اند و نه وضع الجویه علی اهل الکتاب
 و المجوس و عبده الاوثان من العجم و لا تو وضع علی عبده الاوثان من العرب
 و المرقدين یعنی وضع کرده شود جزیه بر اهل کتاب یعنی جهود و ترسا و بر مرغ یعنی آتش
 پرست و بت پرست عجم الی قولم و وضع کرده نشود جزیه بر بت پرستان عرب نیز بر
 فرزندان زیرا که کفر ایشان متغلط است اما بت پرستان عرب زیرا که بعثت رسول
 علیه السلام و نشوئهای او در میان ایشان بود و نزول قرآن بلغت ایشان او معجزه در حق
 ایشان ظاهر تر باشد اما فرزندان کفر گزیده بر دژ گار خود بعد از آنکه هدایت کرده شده
 به اسلام و واقف شد بر محاسن آن پس قبول نیفتد ازین هر دو جزیه مگر اسلام و یا تنج
 و چون غالب شدند مسلمانان بقتال برین هر دو فرقی پس نمان ایشان صبیان ایشان
 را هم غنیمت شنود زیرا که ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ برده کرده زنان بنی حنیف صبیان ایشان
 را اندر آنچه برترند شدند و قسمت کرد ایشانرا در میان عالمان و بهر که اسلام نیاورد از فرزندان
 ایشان بکشت ایشانرا انتهی کلامه پس اینمردم یوسفزی همچنان اموال و اسباب
 این کفار را تاراج و غنائم برده و عورات و اطفال ایشانرا برده کرده و تمام جماعه ایشان
 را تفرقه داده الحمد للہ علی ذلک زهی سعادت اینمردم که بتوفیق سبحانی و تائید ربانی اعمال
 ایشان موفق اعمال خیر البشر و موافق کردار صدیق اکبر آمد امید که جزا جزیل اخروی
 هم بران مضمون و بران موزون یا بند چه درین ایام هیچیکم از مسلمانان این نفع جهد
 در تقویت اسلام نموده اند اگر جهد نمایند هم هیچیکم از حکام و غیره برین جماعت مرده اینقدر

فتح و طهر نیافتن چه سرداران این مردم خاصه اند و اظهار بکلمات اللہ العلیا مرگ
 اختیار کردند تا که بیشتر دینداران این اولس درین جنگ شهید آمدند چنانکه خواجہ
 بن موسی و غیره اکثر من آن بھمی بعد از آن فتح بنام باقی ماندگان ایہ مردم میسر شد
مسئلہ اگر این جماعت مبرہہ مرید نبودی ہم اخذ اموال ایشان بدیہ مردم مسلمان جائز
 بودے زیر کہ ایشان ابتداء و انشاء ظلم نموده بودند بر سایر مردمان از مسلمانان
 و کافران چہ مسلمانانرا مسکتند اموال مسلمانانرا می ربوندند و اطفال ایشان را یہ بندی
 بردند و ہر کہ این معاملہ پیش گیر اگر حلال داند کافر باشد و اگر حلال نداند بر مسلمانان
 فرض واجب است کہ ایشانرا جنگ و جدل ہلاک کند و ہر چہ از اموال ایشان بدست
 افتد مباح باشد و درین باب ائمہ کرام بیچ خلاف نموده اند کہما نقل منہم قل ابو
 مطیع لما فتنے ابو یوسف بجواز اخذ مال البلاد بالظلم والتصرف
 فیہ اخبر بذلک ابو حنیفہ رحمۃ اللہ فقال المجیب محیب و کان محمد
 بن الحسن جالسا عنده ولم یتکلم بشئی فكان ذلک منہم بالاجماع ^{هو الصیح}
 و در مشارق و تشریح ادا آورده است قال علیہ السلام من خرج علی امتی بضوب
 برہا و فاجرہا ولا یغاشق من ہومنها ولا یفی الذی عہد ہا فلیس منی
 و لست معہ یعنی ہر کہ برین آید بری جنگ و کارزار و ایذاء امتان من و قصد غارت و
 کشتن مسلمانان میکند و یا ظلم پیش گیر و میزند بہ تیغ و چوب غیر ذلک نیکان و بدان
 امتان مرا یعنی ہمہ را بند میکند و دور نمیشود از ایذاء مؤمنان و وفا نمیکند با معاہدان
 یعنی ذمیان را بلکہ قصد غارت مصادرت ظلم کردن با ہم کردہ است او از من نیست
 و نہ ام من از و بلکہ از و نیز ارم و اینی دیش از برے تحذیر خلق خداست تا کہ مسلمانانرا ایذاء
 نکنند و بار عیت ظلم نہ کنند و از قبضہ شرع نگذرند و اگر ازین ہم بگذرد و خلاف کند و حلال
 ندارد کافر است و اگر حرام داند و میکند با غی و ظالم و عا رسول علیہ السلام از و نیز از ^{ست} تعوف
 باللہ منہا انتہی کلامہ القصہ بعد از مدت یکے از خلفای این کافر و نیاز بر استان ابر بادشا
 نہادہ عرض احوال نموده کہ غر با چندے در بند مردم یوسفزی بلا حتمہ شرعے افتادہ اند امید
 کہ از کرم عیم خداوندی خلاص گردند چون ابر بادشاہ نیز از دین پاک خیر البشر علیہ السلام
 انحراف نموده بود انصاف نہ کرد و ندانست کہ ایہ مردم یوسفزی محض از برے خدا تو جہ

نموده اند فمعا للفتنة و قلعا للبدعة این جماعت متردان را کشته و اسیر ساخته اند
 تا توچه نموده جلال الدین و غیره از ذی رحم محرمه در از بند خلاص گرد و بخدمت خاص خویش
 برگزید مگر بادشاه حکایت گلستان شیخ سعدی دریافته بود که حضرت شیخ بران مضمون
 فرموده اند بیت ناکس به تربیت نشود که حکیم کس در باغ لاله رویا و در شوره خار و خس
 ایضا بابدان منشین که بنیادش بدست تربیت ناهل را چون گردگان برگند است
 ایضا ازین شور سنبل بر نیارد ! در و چشم عمل ضائع مگردان
 نگوئی بابدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیگمردان
 آخر الامر جلال الدین لعین از اکبر بادشاه گر خجسته در کوه تیراه باغمان متردان آن کوه
 که از توابع پدر او بوده پیوسته و بر رسم پدر و برادر خود ظلم دین و دنیا انشار نموده راهها
 فقرار و حاجیان و سوداگران و غیر هم زدن گرفته و رعایا مسلمانان بادشاه را بقتل بند
 و تاراج رسانیده و بر سحاکس از افغانان و مغل هند و عربیت و لسوزی نیار و
 شفقت نموده که اکبر بادشاه را بهیچ دشمنی صعبه در املاک ازین کافر شخضه دیگر نبوده زیرا که
 هر چند اکبر بادشاه جهل نموده بل بعد از او شاه سلیم بادشاه جهل نموده این جماعت مترده را
 نابود نساخته و راه خیمه و رعایا و فقرار حدود کابل را از مکاید این ملعون مامون نکرانیده
 تا وقتی از اوقات جلال الدین خطه شریفه غزنی را تاخت مومنین محسنین بقتل رسانیده
 و مومنات محسنات را اسیر گردانیده اما چون افضال و اکرام رب العالمین از برکات قاضی
 نود و نه هزار اولیا انقیاد غزنی محمد مومنان و مومنات آمده مردم هزاره از اطراف جنوب
 استیلا نموده تمام لشکر کفار را بدوزخ فرستاده و کله جلال الدین را به هند روان کرده تا
 از نظر اکبر بادشاه بگذرد و نیمه بدن او را در دروازه کابل و نیمه او را بر دروازه غزنی او خجسته
 تا قهر او و زکار از دیدن کیفیت احوال او فروخت می نمودند و کمال الدین نیز پیش ازین در
 بند اکبر بادشاه افتاده در بند بچانه مرده بود اما چون حکمت غامضه باری تعالی معلوم نیست
 که در شان این کفار چه خواسته است که نابود نمیکردند فقرار مومنان را از ایند ایشان مامون
 بنیاد را باند سپر شیخ عمر احلام خرچ نموده و در کوه تیراه جماعه دزدان و لوندان را جمع آورد
 بر رسم پدر و جد خود فساد و عناد پیش آورده و مملکت بسیار را خراب و ویران ساخته
 امید از الطاف رب الارباب این است که این موده شر را متاصل گردانند ازین بگریزند

ف
 نود و نه هزار
 او را غزنی
 الخ

اظهار دين محمدی باشد صلوات الله عليه وسلم الغرض اے فرزند دلبنده کفر والحادين جماعت
 پيچ شک نيست افغانان کو هي نه عقل معاش دارند و نه عقل معاد والا در کفر ايشان
 پيچ مشکک نمی بودند و یکی از سفاکيت اين جماعت آنکه ايشان چشم خود احوالات
 مذکورين را ديده اند اما در حدود خود قبر با نام پير تاريک و شيخ عمر و نور الدين خير الدين و
 کمال الدين و جلال الدين راست کرده اند و اتباع خود را بر نيازيت گردان آن قبر ها
 فرمايند و ميگویند که مدفن ايشان در اینجا است لغو بالند من کذبهم و اقراهم و انکارهم
 وجودهم بعد شهودهم احوالهم لعنت خدا باد بر پيشروان اين جماعت بر نفس روان اين جماعت
 آيين يارب العالمين و ذکر مقيم دامن اشکات و مبتدعات مختصرات
 که از اثر تظهور پر نور ايشان نور شريعت محمدی عليه الصلوة والسلام در ظلمت ظهور
 آمده و از غلبه ازدحام ناتمام ايشان علوم انام از طريقه تشریفي سنت و جماعت عدل
 نموده و در تنگناي بدعت و زندقه هلاکت ابد يافته اند از انجمله آنست که سماع
 است از قدام اينديار اعظم الله من النار که در زبان پشين و دوران ديرين که اينچود
 و مملکت در تحت تصرف و حکومت سلاطين صوات بوده برادران پند از سادات
 زمانه از اطراف جوانب عالم دين حدود رسيدند و هر کدام ايشان در ولايت علي متوطن
 آمدند چنانکه خواهر وجود در دوايه وطن اقامت گرفته که اکنون مدفن در اینجا است و خواهر
 وجود در باجوړ مقيم گشته که مقبره او بهمانجا است سيد احمد محمود در نواحی کلياني در موضع
 لنگر کوٹ بوده متوطن آمده که خطيره مقدسه او بر بلندی از بلنديها نزديک کوه لنگر بوده
 و بعضی بر آنند که خواهر حسن که مشهور بابا حسن ابدال است نیز از برادران اين جماعت بوده
 و در نواحی هزاره مقابل آمده که الحال تربت شريفه او نیز در آن منزل آسايش دارد و هر
 همه از اين برادران سادات سخنی و علمه دينی و اهل کمال بوده اند و چون از تصرف پاک
 سبحان و از گردش دوران تصرف سلاطين صوات از نيچود زایل آمده نوبت تصرف
 ب مردم شلمانی رسیده و بعد از لهو لعب شورش و شغب آن مردم بر نيچود و اين مملکت از
 ايشان رفته بدست مردم دلازا که فتاد الغرض درين اوان شخصي زخراسان بلباس
 قلندری در نيچود و در سيده و خود را شاهپاز قلندر ناميده و در موضع لنگر درميان قبيله پنجگي
 اقامه کرده اما چون مردم دلازا که درميان سائر افغانان بجهل منسوب تر اند وليکن اين قبيله

دلائل از غایت جهالت و الحاد و ضلالت و عناد و فساد مشهور اند زیرا که سکونت
 اهل علم و علماء و صلحاء و عرفا در میان مردم دلائل معلوم نشده و هیچ قرئے از ایشان
 بصلاحت و دیانت معروف نیامده مگر شیخ آدم بن علی که یکی از صلحای ایشان بوده و
 مدفن او در شهر است و در ورع او گفته اند که روزی شخصی کنجشک را کشته بخدمت او
 آورده شیخ از مکان کشتن این کنجشک کشته را پرسید آن شخص جای را نشان داد و شیخ
 از خوردن آن ابا نموده و گفت سگ آن موضع افغانان خطاک اند که بدوئی را برهن
 و حرام خوری شهواند شاید که این کنجشک دانه را از دانه های ایشان نخورده باشد و این
 ورع او بوسع امام حنبل مشابہ آمده نقل است که روزی کبیر کے نان بحضرت ایشان
 پیش آورده کیفیت احوال نموده که خمیر مایه از فائده قاضی است حضرت امام از خوردن
 آن ابا نموده فرمود که هر که از تلامیذ من در رسد کیفیت احوال خمیر مایه در رسان خوردن
 فرماید روزی بسیار برین مضمون بگذشت و تلامیذ بسیار در رسیدند تا بمحمد ام نخورد
 بعد از مدتی حضرت امام کبیر کے را از زمان پرسیده گفت در دیاندا ختم حضرت امام
 تا آخر عمر از آن دریامایم نخوردی به گمان آنکه آن نان را خورده باشد القصه بعد از مدتی
 این قبیلہ منجکری را آن لعین رافضی و ملحد ساخته از نماز و روزه و اوامر شرعیہ بدر برد
 و بر منہیات شریعت چون خمر و زنا و غیر ذلک مستقیم داشته و استخوان با امن و ایمان
 حضرت سید محمود را از خطره متقاعد بد آورده مقبره را مجلس خمر خوردن ساخته و اتباع
 خویش را فرموده که این قبر تعلق بمادر و برگاه که از دنیا روم مدفن غالب من همین جایگاه
 گردانید بعد جوگیان را گرفته فروخته اسپه سیاه ابلق را خرید و بعرم آنکه من بادشاه
 جهان خواهم آمد و اتباع خود را چنان و چنین بنوازم سوار شده و اتباع او موافقت
 نموده بر قریة از قریه های مردم تونولی تاخت کرده در موضع دیوگ آخر الام مردم تونولی
 او را شکست داده او را در کوتل در بان کشته و کله او را بریده به تونول برده و اتباع
 او نیز بیشتر کشته شده بدو نرخ رفته بعد از اتباع او غالب بی سرا و آورده بجائے
 قبر شریف سید محمود دفن کرده ایضا قلندر آن روافض را دیده باشد که اسهنی منقش
 کرده و آنرا علم ساخته با خود از دین لعین را نیز بمچیان علم بوده از امر میان او برقرار
 بر پا داشته بود تا اینکه تصرف این املاک بدست مردم یوسفزی افتاد بعد از مدتی بدید ملا

ملاصغر غازی که یکے از برادران این فقیر بوده در آن مکان در سید عالم آن لعین را
 شکسته و آن را بقصد غزای یکانی چند ساخته و بعد از آن که خواهرین ابر بادشاه باین مردم
 یوسفی توجه نمودند موضع لشکر را قلعه ساخته از آنکو کوه نامیده و مقبره خبیثه
 این لعین را شاهساز کرده نامیده زیرا که از حقیقت این لعین با خبر نبوده و این فقیر از
 احوال خیر و شر او بالکلیه خبر از دو چهره بنا زبان او را دریافته ام یکے از انجمله و لودلازاک
 بوده که کرات و مرات کلمات رخص و الحاد و کفر و عناد و افعال فساد او را دریافته
 بود امید از حکام عظام که نگاسپانان دین محمد علیه الصلوٰۃ والسلام آمده اند آنکه استخوان
 بی ایمان این رافضی را نیز از مقبره خبیثه بدر آورند تا بشفاعت سید محمد برسد از آنجمله
 آنست که چون این مردم دو قبیلہ اند یکے قبیلہ یوسف دویم قبیلہ مندر و لیکن بنا بر تعظیم
 همه را یوسفی میگویند زیرا که نسبت برادر زاده به عم جائز باشد اما مردم یوسفی در صلات
 دیانت استقامت تام دارند اکثر این مردم اهل صلاح اند و اگر از نکاب منہیا بنا بر تعظیم
 اشتها شہوانی و وسواس شیطانی نمایند آخر الامر توبه و استغفار مشغول گردند و بر
 عقیده سنت جماعت ثابت باشند و مردم مندر خصوصاً درین ایام نادر کسی باشد که عقیده
 سنت جماعت ثابت باشد و نادر کسی اهل صلاح و اهل توبه باشد چنانکه فی ایامنا یکے از
 ایشان را در حالت مردن بخجید ایمان آوردن و کلمه طیبہ گفتن امر فرموده آن لعین با نمود
 و گفته که کلمه از صلاح مردم بکینه است نعوذ باللہ من کفره و ایضاً یکے از ایشان را پرسیدیم
 که بر جانیاوردن و تمام ناکردن قیومہ جلسہ صلواتیہ شمار انفع چه باشد گفت مردم کلام
 ننگ میداریم نعوذ باللہ من کفره **الغرض** این مردم بحیل و حماقت و ضلالت مشغول اند
 پس نشسته مبتدعان و گمراهان با یزد مردم از جانب ایشان در آید و اغلب مبتدعان
 روزگار در ایشان سکونت میدارند چه از قدیم در مردم یوسفی علماء بودند چنانکه در زبان
 ما تقدم ملاکا کن در مردم الیاس زی بوده بعد ملا شاه خان نیز در مردم بود بعد حفر شیخنا
 نیز در مردم یوسفی بوده و این فقیر نیز در مردم ملی زی و الیاس زی میباشد اما در مردم
 مندر هیچگاه سکونت علماء اقلیو معلوم نشده و آنچه ملا عبد السلام در صوابه جانب ایشان
 بوده آن موضع نیز از تمام اولس یوسف و مندر مد و معاش مومی الیه نموده بودند پس این
 سبب مبتدعان و گمراهان اکثر من آن بھنی در ایشان پیدا میشود چنانکه شخصی از خراسان

آمده در میان ایشان در صورت در موضع چکیده اقامت گرفته و متاهل گشته قوانین
و قواعد رفص و الحاد را باظهار رسانیده اکثر این مردم را علی پرست و دشمنان خلف
ثلثه گردانید نماز و روزه و غیر ذلک از او امر شرعی را از میان برداشتند و خمر خوردن
و زنا کردن و ریش تراشیدن و سبک ماندن و غیر ذلک از قوانین فسق و فجور را بدین دولت
ساختند و نام ناقص آن خبیث پیر پهلوان بوده و چون معتقدان خود را بحد کفر رسانیده
و از دین پاک محمدی منکر گردانیده این هنگام با اتفاق اولس آن قبیله را از میان مردم
منذر کافر خبیل نامیدند فن خبیث این لعین نیز در موضع چکیده است سماع است
از مردم که حاضرند فن و بودند آنکه اکثری روز بیل تمام روز بکند بدن فساد اشتغال تمام
نمودیم بعد جد جدید بسیار حداد را بحد اعتدال و سبک بکافیتیم اما در زمان در آوردن او در
حد چندان از اطراف جوانب حد تنگ نموده که هدایت بر ما متولی گشته آخر الامر محبان
بما ندیم سنگبار بر و راست آوردیم و خاک بر بالائی او پاشیدیم و این را از عجایب نباید
دید زیرا که شپیلیدن گور حق است و این جامع از برای تنبیه زندگان است که الله
تعالی زندگان را بداند آگاه گردانیده تا اقدام بر منہیات شرعی نمانند و از طریقه سنت جماعت
عدول نه ورزند و در سنگبار رفص و الحاد در نه روند تا هلاک ابد نه گردند از انجمله است
که بابا قلندر نام رافضی نیز در میان مردم مندر متوطن بوده از آن جمله است که بر طیب
که از افغانان علوی بوده و مذہب تناسخ اظهار ساخته و با انواع منہای و ملاهی اقدام نموده
و اتباع خود را بدان خوانده نیز در میان مردم مندر بوده اما بر طیب در آخر عمر خصوصاً شیخنا
و از مناد و بحضور این فقیر اعتراف نموده که انواع بدعت را در آن میان من انشاء نمودم
الحال تجدید ایمان مفرمی آیم پس بشرف تجدید ایمان و توبه استغفار برد شیخنا مشرف آمده
و در آن عنقریب مرده و لیکن معلوم نیست که ایمان توبه استغفار او مقبول افتاد باشد یا نه زیرا که
اگر اتباع خود را باز برین عقیده خوانده نباشد مقبول افتاد باشد والا **لقلست** در احم
با خبیثه عالم بر فسق و فجور اقدام نموده مردم آن زمان تبعیت او نموده تا بعد از مدتی خواسته که
بتوبه استغفار مشغول گردد این هنگام بر پیغمبر ان ایام جبریل علیہ السلام بفرمان اللہ تعالی
در رسید و فرمود که اگر تمامی آن مردم را که تبعیت او در فساد نمودند و به کردار او غرور ورزیده
بصلا آورد بتوبه و استغفار خواندن این هنگام توبه او را قبول دارم والا لکم حضرت خیر

البشر علیه الخیر والسلام از نیما فرموده که الویل للجاهل مری و للعالم سبعین مکره
عالم را در نیک بدیده عوام اقتدای نمایند پس بر اینند اجر و بال تبعیت اتباع مقتدار
راجح میباشد بی آنکه از جود و آثارم اتباع چیزی کم گردد و در مشاریق و مباحث او
آورده است قال علیه السلام من سن فی الاسلام سنة حسنة فله
اجر و اجر من عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اجورهم شیء و من سن
فی الاسلام سنة سیئة کان علیه و ذم و لا و ذم من عمل بها من بعده
من غیر ان ینقص من او ذرهم شیء یعنی هر که بنهد در دین اسلام میان مسلمانان
راه خوبه که موافق شرع باشد و خلق را ازان نفع باشد و اول خود بخوارد و دوی را ثواب
آن نهدان و مراد است ثواب آن کسانی که عمل کنند در آن کار از بعد رفتن مردن او
بے آنکه نقصان شود از ثواب کنندگان آن چیزی و هر که بنیاد نهد راه و رسم بد در دین
مسلمانان مخالف شرع که در آن خلق را زیان باشد و در دین خلل باشد چنانچه بعضی اهل
بدعت ظالمان بدعتها و ظالمها بنیاد نهند و از دین معامله نام کردند هر که چنین رسم بد نهد
هست مراد از بزه آن نهادن محدث و بزه آن کسانی که بعد از بدان کار کنند بے آنکه نقصان کند
از بزه و گناهان ایشان چیزی و نیز گفته اند ویل مری که و کیمیر و گناهان و زنده ماند آنکه
نزد سبها بد وضع کرده اند چنانکه رفض و اغترال و فتنه و بخرمی و غیر ذلک و آن ظالمان و
فاسقان که بنیادها و رسمها در ظلم و فسق می نهند که ایشان مرد و بعد ایشان هر که بآن کار می
کند همچنان بزه بر آید واضح می نویسند تا روز قیامت این حدیث از برای او عظم خلق است
خاصه و الشتمان و مشایخ و استاذان امرار و قضاة که مقتدایان اند تا در میان خلق پیچ کار
کنند که آن خلاف شرع باشد که خلق آنرا حجت سازند و بدان بروند و بزه کار شوند و آن نیز بزه
کار شود اگر چیزی کرده اند و گفته اند که آن مخالف شرع است باید که ازان توبه کنند و فساد
آنرا در میان خلق آشکار کنند تا خلق نیز ازان توبه کنند و از بزه کاری خلاصی یابند
انتهی کلامه ازان جمله است که پیروی از افغانان بر سبی بوده انواع الحاد و ابلش گرفته
و عوام الناس را از راه راست محمدی بیرون برده نیز در میان مردم متدبر بوده مذہب تناسخ
را اظهار کردی و منکر بعث بودی گاہی خود را پیغمبر گفتی و گاہی خدا و ظن فاسد و بران رفته
که ارواح و نفس حیوانات خدا بنیاد نهند بالذن کفر تا روزی در مجمع او حاضر آمدم و کتابی

را بخود داشتیم این متمر و از اینجا که قواعد و قانون کفار بران رفته که علم و علما را دشمن دارند
 کتاب و علما را بتصغیر الفاظ یاد کرده و چون در میان افغانان بادشاه اسلام نمیباشد
 هیچ کس دینی انصاف نیک بد نمیبرد و حق را از باطل جدا کردن بر خود لازم نمیدانند من نیز
 چون قوت و شوکت نداشتیم عمل باین حدیث کردم که مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُغَيِّرْهُ
 مِمْدَةٍ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِكَلْسَانٍ فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ وَذَلِكَ أَضْعَفُ
 الْأَيَّامِ یعنی از ضربِ نجر و قتل و عاجز شدم اما از امور زبانی خدا شاید حال است که در
 هیچ اوان و مکان تعطیل نورزیدم پس گفتم که گونیده این سخن کافر مطلق میگردد اگر
 شک دارید در احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر کنید چون زمانه برین برسد
 انا الحق و سبحانی و غیر ذلک کلمات کفر و الحاد اکثر من ان یحیی بر زبان راند بعد و وقت
 نماز در آمد فقیر بقیام صلوة استقامت کرده و جماعه کثیر از مومنین متابعت نمودند
 اما ان متمر و ابتلع خود را از اقتدار حاکمیت نمود بعد از فراغ این فقیر بوسی استقامت
 کرد و اتباع او اقتدار کردند بعد از ان گفتم در کتابها اسلامیه برین جمله آمده که اگر این
 کلمات کفر و الحاد بالصحو و هو شیاری گفته و کافر شده بتجدید ایمان و تجدید کجاست باید
 و اگر بسبب و بخودی گفته پس بهیوشی و بخودی سکر ناقص وضو اند چون نماز را بی وضو بخاورد
 نیز کافر شدی پس از اینجا علوم اناس اهل سوار تمام بخردن مخیال فاسد بلا اقامه دلیل
 عقلی و نقلی کافر شده اند و الا هیچ حجت درست ندارند ان لعین چنان بی حجت مانده که هیچ گفتن
 نتوانسته بعد از ان بجهاد باز در تقریر اشارات و عبارات معرفت پاک بخون در آمده و سخن
 را بجای رسانیده که از قاضی جلال شنیدم آنکه خدا اعوام بر اسمان او خدای خاص دل
 مومنان انعود بالله من کفرهم گفتم انجی بی فصاحت و ای ولی بید بیانت فرق میان کفر و
 اسلام آنکه هر کس اسلام بدلات انبیاء بود حاکمیت صلح بخون قایل اعتقاد فاسد کفار بران
 رفته که صانع مصنوع متعبد و شاید که باشند پس خود را در محفل مسلمانان می شماری باید مجمع کفار
 میدانی با آنکه خود را در ویش میخوانی و در ویشان دینی و حدانیت خون جگر خورد و رفته اند این
 هنگام باز محفل آمد و فقیر را چون قوت ظاهری نبود از مجلس در گذشت و اولاد این متمر و
 نیز بر رسم پدر کفر اختیار کرده اند از انجمله آنست که گریه و دلی که از افغانان غرضی بوده
 انواع الحاد و الحاد پیش گرفته نیز در میان مندر بوده از انجمله آنست که شیخ الیاس نیز

از قبایل این مردم بوده در زید و ریاء و محاربه نفس و مجاهده اعمال قدام نمودن حتی که در مذاهب میداند
طعام و آب نفس را نصیب نداده و بر تشبه غیب جن رسیده و اکثری مردم را از امور غیب آگاه
میکرد و چون در ظلمت این راه مشغله علم با خود داشته و شیخ محقق را خود در کمر نساخته و از
مجالست علماء اتقید و رسانده آخر الامر در جاه ضلالت سرنگون افتاده و تابع جن گشته و
التیجار و زچند در صحبت پیروی مذکور گذرانیده و بعد از مرگ گشته چه اتباع او تارک صلوة و
صیام و مانع خیر و زکوٰۃ اندند مذہب بجزیر و ایشیه گرفتند و زنا را در گردن انداخته کافر شدند
و منکر لعبت اندند و در ملاجیسے ملانی را با و بحث افتاد و مہدین معنی کہ اغافل ساده و
جاہل لادہ فخالفت قرآن ربانی و احادیث نبوی اختیار کردید و کافر اندید اما چون لاف از
در ویشی زنی و خود را شیخ حق بنی دانی میگوید از اولیا اللہ این نوع کفر و الحاد را نشان نموده
بود گفت آری در بعضی رسالہا آورده کہ بعضی اولیا اللہ گاهی زنا را بگردن انداختہ ملا علیسے
این حماقت و سفاهت شما بحماقت دزدان ہندی مانند سماع است کہ دزدان ہند زنی
بسیار را دزدیدہ در خانہ دزدے و دیگر از دزدان ہند همان اندید اما از آنجا کہ دزدان اموال دیگر
آنرا دیدہ در تب تاب افتند و جان کنند و خون خورد و جہد کنند تا بدست آنرا این دزد بخند
اندیشیدہ و نائل و تفکر نمودہ تا بحلیہ و بہانہ زنا را از دزدان بگیرد این ہنگام باز خود مصلحت
در میان نہادہ رودہ حیوے اگر پر خون ساختہ و بہ گلوے زن خود انداختہ و سخت کرد این
ہنگام بنا بر تلبیس جنگ و جدل میان یکدیگر بنیاد نہادہ تا دزدے کار در کشیدہ بر گلوے زن
نہادہ چون رودہ را بریدہ خون با طراف جوانب دویدہ و زن مکار خود را بیہوش ساختہ
افتادہ و دزدان ہمانان ملامت کردن لعنت گفتن آغاز کردہ این زمان دزد گفتن من
نزدای این امور دائم ہمان کار در بگلوے زن مالیدہ زن باز بیہوش اند این ہنگام زن
کیفیت ماجرا پرسیدہ گفت کار در خاصیت کشتن زندہ کردن ہست تا دزدان سفیہ
در پی خریدن آن کار در آمدہ تا ہمہ آن زرا بدل آن کار در دادہ چون بخانہ اندید یکے از آن
سفیہا ہمان کار در را بر گلوے زن خود نہادہ و بریدہ بعد بر خرید مالیدہ زندہ نشد چہ این سفیہ
حقیقت استعمال آن دزد را در نیافتہ بود کسی بخانہ اولیا اللہ را در سلوک فتنہا و مہربا
متعارف و مشہور اند کہ ہم شما از اوراک ختاتی ان عاجز و قاصر است بعضی از ان ملامت را
اختیار کنند بقصد دفع توجہ اخلق بر ایشان و این طائفہ را ملا متبیہ نامند چہ مقصود صلیٰ مطلوب

کلی نشان اتصال با حق است انفصال الخلق و آن جزو انقطاع از ماسوا که حاصل نگردد پس این طایفه ملامت را اختیار کنند بے از کباب مناسبتی ملاهی تا مردم از ایشان رنج و ایشان از اجتماع مردم رنجند نقل است که چون سلطان لعازین بایزید بسطامی سفر رویه حضرت او رد چندان خلایق استقبال نمودند که جمعیت قبیلہ اورا بنظر قہرسانیدند این ہنگام چون ماہ رمضان بود چیزی اندک فرو برد تا افطار حاصل آمد این ہنگام معاملہ شدہ تمام مردم از او بر میدند بایزید اصحاب خود را گفت کہ بر خضرت شریعت عمل کروم زیرا کہ مسافر بودم اما از شریعت مردم برسیدم نقل است کہ خواجہ حافظ شیرازی از بازار شرب بخزیدی و بمقصود خود برگد و گاہی زنی را از بازار برگرفتہ و در مقصود خود در آورد تا بعد از موداد و صلوة جنازہ مردم میجو و متفکر ماندند و توقف نمودند بعدہ دیوان اورا بہ نسبت امتحان و بقصد اطلاع بر حقیقت بکشدند این بیت در نظم آمد بیت قدم دیخدار از جنازہ حافظ اگر چه غرق گماہ است میرود بہ بہشت بعدہ خادم اورا از کیفیت احوال پرسیدند چاہے را نشان داد کہ سہ شراہار از بازار آورده در ان می رنجتہ و آنرا نشان دادند کہ سیرت او بود الغرض اگر بعضی از اولیاء اللہ تعالی تباری چند را در گردن انداختہ بہ قصد انقطاع از خلق و چون از آنجا یکسو شدے از خود دور کردی بی آنکہ بران مداومت نمود و بر منہیات شریعت مرتکب آمدے دے آنکہ از او امر محبت گشتی این نوع کفر نگویند نزدیک بعضی اہل تصوف چہ این کار بنا بر ضرورت از وجود اند و انقطاع از خلقی اہم مہمات اہل تصوف است چہ بلا انفصال از خلق اتصال حق میسر نیست چنانکہ سخنے در قید کفار افتد و بجر کردہ شود بر جوار کلمہ کفر بر زبان خود این ہنگام آن کلمہ مباح باشد و گویند کافر نگردد اما نزدیک جمہور علماء زمانہ ستن بے جہر و اکراہ کفر باشد و آن ضرورت ایشان را ضرورت نداشته اند چہ از امور محبوبہ است نہ از امور معلومہ فالحاصل اگر بعضی اولیاء اللہ گاہی زنا در گردن انداختہ اند بنا بر ضرورت و بنا بر اقتدار آوردن بہ بعضی روایات مرصوحہ آنرا دین و ملت نباید دانست و بدان اقتدار نموده کما ذکا فی المارح علی اہل الهواء والبدع افعال النبی صلی اللہ علیہ وسلم سوا الذلۃ اربعۃ مباح و مستحب و واجب و فرض اما قلنا سوا الدلۃ لافکہ لا تفصلہ للاقتدار یعنی افعال پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ در آن متابعت کنند چہ از اذلت پیغمبر را متابعت

ف
انجین زنا را
کفر الخ

نکند زیرا که صالح نیست مراقدار اذلت این است که فعل نبی بغير قصد صادر شود
 عمر نمی چون ذلت پیغمبر را نشاید اقتدا کردن شطحیات صوفیه را از کجا اقتدا کند و فی نسخ
 اللغات الشطاح الذی یتوسع فی الکلام و کالیابی انتهی کلام زیرا که هیچکدام از
 متصوفه واجب لعصمه نیست تا تمام اقوال افعال ایشان متابعت را شاید بل شرط مستقیم
 قرآن و حدیث را مبالغه نمودن و الاضای صوفیان اگر در زمانی غلبه شوق و ذوق و استیلا
 بنیجودی و بهوشی چیز از مخالفت شریعت بجا آورند چون بهوش آید از آن توبه کند نه شیخ
 نظام الدین دهلوی قدس سره از بعضی امور خود بعد از استعمال آن پشیمان شدی و تائب شدی
 و این معنی را در رد البدع نظر باید کرد اما آنچه حق است از روی تحقیق هیچکدام از اولیا الهی خفانی
 بر اقوال و افعال کفر اقام نموده اند خصوصاً زنا و سب و غیر آنچه از علامه دین کفار باشد و
 اگر اقام نموده کافر شده باشند چه و لیا واجب العصمه نمی باشند پس کافر را تبعیت نباید نمود
 و فی التمهید المسلم لو سجد للأصنام أو تابع الکفار بفعل من فعلهم التي یکون
 دیناً عندهم فانه یصیر کافراً و کذلک المسلم لو ظهر من نفسه علامه الکفار
 کقلنسوة الجریس و فحود لک فانه یصیر کافراً و کذلک لو لبس لباس الکفار ما
 یکون علامه الکفار یکفر انتهی کلامه و فی تنسیل الکلام و لو فعل فعلاً او
 ذکر قولاً یا دل علی الکفر یحکم بکفره انتهی کلامه و در تحفه المسلمین آورد بدلتی آنچه
 باتفاق موجب کفر است ملزم احباط عمل است قابل آنرا و طی کردن باز آن نادر است
 و ولد که در آن حالت متولد شود از زنا است و اگر باز اسلام آورد عاده حج بر او واجب
 است و اعاده صوم و صلوٰه و زکوٰه بر او واجب نیست و هر چه در کفر آن اختلاف است قابل
 امر کرده شود تجدید نکاح و توبه رجوع از آن از روی احتیاط و انفاطیکه خطا است متوجه کفر
 نیست قایل از آن مومن اجمالی خود و او را تجدید نکاح امر کرده نمیشود لیکن مومن باشد یا مستغفار
 و رجوع از آن انتهی کلامه ایضاً فی تعریف الخطا اگر از کسی کفر صادر شود چنانچه خواهد که
 اکملت بر زبان او کفرات جاری شود عند الله کافر نمیشود انتهی کلامه فالجای صل معلوم نیست
 که اولیا الله با اختیار خود قصد اقوال افعال کفر کرده باشند و اعمال عزیزه خود را با حباط
 رسانیده باشند بآنکه ایشان در ادا واجبات و مستحبات و آداب شریعت خون جگر خورده اند پس
 آنچه در بعضی رسالهها از اقدام نمودن اولیا بر اقوال افعال کفر یافته میشود هم اقترار محض بر

هیچکدام از عقیده
 و هیچکدام از عقیده

ایشان نوشته اند چه اهل سواد بر حضرت خیر البشر بل بر حضرت خداوند کبر اقرامی نبندند چه جائز است که
بر اولیا اقرامی نبندند لکن است که امام ابو یوسف قاضی علیه الرحمة داده هزار احدثا قرا
یاد بوده تا هر که از آن روایت کردی امام ابو یوسف از ادفع نمود که این اقرامی است کقولہ
تعالی وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا بآنکه بغیر قصد از ایشان در وجود ادا باشد
و آنچه بغیر قصد باشد اگر چه از پیغمبر باشد هم اقرار نشاید که امر القصده چون شیخ الیاس
باین فقیر گاه گاهی مجالست می بوده و نصایح عقاید اهل سنت جماعت را که مینویسند
آخر الامر وقتی از اوقات سعادات ملاقات بید بگریز داد بنا بر معرفت سابق سایر عقاید
اهل سنت و جماعت را از تقدیر خیر و شر که از الله تعالی باید دانستن بدید قدری جبریه را نباید
تبعیت نمودن و سایر امور آخرت را از لعنت و حشر و نشر حق باید دانستن و غیر ذلک نصیحت
نمودم تا معتقد گشت و تائب آمد امید که اگر بشو میّت اتباع گرفته نشود امر زنده گردد
از اجماع السنّت که قبلیه از قبایل این مردم مندر بسفاهت حماقت معروض اند و چون نام
قطبیت و غوثیت شنیده اند هر کدام از ایشان دعوی قطبیت و غوثیت کنند چنانکه پیش از
این ملا میر و نام شخصی از ایشان دعوی قطبیت کرده و چون بر مرتبه غیب جن رسید بود دعوی
علم غیب کرده و عوام انا را بضلالت انداخته و این فقیر خلفا سفها او را دریافته بود
چنانکه میان خان حدریّه و شیخ بار آمد خان و غیره بدید ایشان آنکه حجتی تعالی ممکن بر
مکان میدانستند بل خدا را صورت میگفتند اعتقاد فاسد ایشان آنکه خدا را در در خانه
و سر او تخت او امثال ما مردم را در انجا رفتن و از انجا آمدن او اخبار علم غیب از او در میگرفتیم
و این معامله را چشم سرمعاینه میکنیم اگر نزد اگر ایشان میدانستند که دروغ محض اند
بر اجتماع حطام دنیا و طلب جاه میگویم اما کافر می شدند چه الفاظ کفر را با سحر آوردن نیز
کفر باشد چنانکه شیخ البرهم نیز ازین قبایل است فی ایمان ما همین دعوی میکند و کافر میشود
و شیخ میران شاه صواتی نیز برین مضمون دعوی علم غیب مینمود و می گفته که خداوند
تعالی تصرفات خداوندی خود را بمن می نماید نحو ذالک امن کفر القصده اتباع ملا میر و
درین باب بالفاظ خود و بلبها انتشار نموده بودند مفهوم کلام ایشان آنکه بر بالا عرض فرشت
است و بر بالا آن سنگ سخت است بر بالا آن سخت است و بر آن تخت خیمه است که
آنرا بفتاد برادر در وازه او در آن خیمه خداست که علماء و از و خبر نیست نحو ذالک امن کفر هم

و شیخ جلیل روحانی نیز بدین مضمون معوی می نموده در سالی که لشکر سیفزی به جانب
 هزاره بقصد مردم هند بدر رفته بود شیخ میان خان همراه او بود و فقیر نیز موافقت نموده
 بود تا از قصار از لی باران و ژاله سخت بریزد و باریدن گردن حتی که همگی خود را را
 بدون قرار داده بودند بعد از آن جهل را رو نیاز به شیخ میان خان آورده و سبب
 اصابت این بلا بر سیه در جواب گفته که درین متقبل شخصه ذکر حقانی از دست شما
 کشته شده تا الله تعالی بغضب اندوژاله باریدن گردن اما چندان بغضب سخت پیش
 آمده بود که تحت او کسر آمده اگر من نرسیدی و تحت را بقویت ندادمی بر آئینه از تحت
 می افتاد و نعوذ بالله من کفره عقلا دادند که این نوع سفها چگونه مرتبه قطبت و
 غوثیت را شایانند و این بلا میر خدمت شیخ میراد خلیل جنی کرده بود شنیدم از دلو
 چیغری که من شیخ میراد را پرسیدم از بسیاری اسناد چپا دیدن او در نماز و سجده
 آوردن او بر مثال زنان چه تمامی اندامها بکلیله سپیده سجده کردی که درین
 معامله سبب چه باشد گفت اگر چنان نه کم مرین از که معظمه پیشتر خواهد گذشت
 نعوذ بالله من آخراته چه اگر این معامله جائز و صادق بودی از خاتم النبیین از خلفاء
 راشدین و یا از ائمه دین گاهی صادر شدی بل در کتب فقه مشهور هر که رو را به بعضی
 سینه بجانی بگرداند نماز فاسد گردد و اگر بعضی رو بگرداند فعل حرام بجا آورده باشد
 و ایضا این شیخ میراد فرمود که الله تعالی بنقاد زنا را بمن بخشیده نعوذ بالله من کفره
 چه باین الفاظ و باین اعتقاد کافر شده زیرا که در کتب اسلامی مشهور است که اگر کسی تاسف
 برد بر آنکه کاشک نکاح خواهر حلال بودی عاصی گردد نه کافر چه نکاح خواهر و زین آدم
 صفی الله جائز بود و بعد منسوخ آمده پس تاسف منسوخ عصیان باشد و اگر تاسف
 بر آنکه کاشک زنا بجائز بودی کافر گردد چه زنا در هیچ امت جائز نه افتاده پس تاسف بر خطا
 محرم در جمیع ادیان کفر باشد چه حکمت و ادراک خود را در اوضاع امور فزون تر از حکمت و
 ادراک باری تعالی تصور کرد باشد و این اعتقاد کفر او هم ازین قبیل باشد تاسف بدون بر
 جواز غنا چنانکه در شرح قدوری آورده اعلم ان التبعه حرام فی جمیع الادیان
 انتی کلا لیس فی تار بر خطور اثر غیبه کفر باشد بر آئینه و عوعلیت بطریق اولی کفر باشد
 در کفر و الحاد این نوع مردم هیچ شک نیست اما جهل انا غین ا قواعد بر انست چه هرگاه

شخصی را القاب حنی و شفیقانی نصیب آمده باشد تا عوام را بدان از امور غیبی اطلاع دیدن
 بیشه کامل و مکمل دانند اگر چه در شریعت محمدی کافر مطلق باشد و بسیاری از شیخان این
 زمانه بمرتبه غیب جن سیده و دران قانع مانده تاضال و مضل آمده اند چنانکه یکی از
 تلامذین فقیه بلا عمر شلمانی نیز بمرتبه غیب جن رسید و دران قانع آمده اند چنانکه یکی از
 تلامذین فقیه بلا عمر شلمانی نیز بمرتبه غیب جن رسید و دران قانع آمده و چون از صحبت این
 جانب دور افتاده دران مقام و منزل غرور تمام ورزیده امید که الله تعالی او را از طراطم
 امواج بحر ضلالت بساحل هدایت بدر آید از انجمله آنست که ملا رکن الدین ورد
 ذکر مذہب الحاد و الاتحاد در پیش گرفته و در معرفت بی کیف بار بیغالی لغزش یافته خدا
 را مثل مثال پیدا آورده و او را پنج پسر پوده همگی بروقتی پدر خود همین دعوی نموده یکی عبد الله
 دوم رحمت الله سیوم نعمت الله چهارم فیض الله پنجم بایزید عبد الله با الفاظ افغانی برین
 مضمون ابیات انشأ نموده و نعمت الله رسایل نوشته یکی حضرت مخدوم منا و ستاذا مخدوم
 لطیف الله را نیز همین نعمت الله در دل و همی انداخته تا در تعریف ذکر و فکر رساله تالیف نموده
 بر خلاف مذہب شیوخ متقدمین اما چون پدرش امام الدین واقف حال گشته نصائح به
 غایت کرده حضرت مخدوم منا را ازین در طه موادر برده الحمد لله علی ذلک اعتقاد ملا رکن الدین
 و اولاد او بر آنکه ذکر فرض دائم است نعوذ بالله من مظنة فاسد هم چنانکه ذکر فرض دائم بودی
 اکثری از مومنین مومنات بحد کفر رسیده بودی چنانچه علی بودن یک ساعت بل محظوظ و یک
 لمح از فرض دائم کفر آبا آنکه ذکر نیز در زمان تکلم کردن و جواب رفیق از ذکر غالی مینماید و
 غافل میگردد پس در عمده الاسلام آورده که فرض دائم ایمان است ایمان تعلق به
 اعتقاد دارد و اعتقاد صحیحگاه از معتقد ممتاز نمیدارد و چه وصف او وصف از موصوف
 جدا نمیشود از ان دائم قی نامند و عبادت تهید البوشکور سلمی تبسیر الکلام نیز برین جمله
 مشیر است از انجمله آنست که ملا عبد الرحمن نام شخصی از درگران مہند دین حدود
 رسیده خود را سید نام برده منکر عبادت و امور قیامت آمده فی الجمله مذہب بعینہ مذہب
 پیر تار یک بود و این فقیه را با و کرات و مرات بحث افتاده و خجل می آید بعون الله و توفیقہ
 بقوله تعالی قل بناء الحق و رفق الباطل ان الباطل کان زھوقاً اما مسلمانانند
 چو بکماست افغانان را با خود بک و تبسیر موفق کرده و دغدغه بادشاهی کرد و چون زردگرے

میدانسته خود مقید شده در اہم رامنروب ساخته بسکرمیان شاه و از میان شاہ
خطاب نموده آخر الامر بادشاہ نہ شدہ الحان در ہزارہ در نانک را ہی متوطن است
و این مندر سالہ را تصنیف کردہ آنرا حسینہ نامیدہ و غیر از ان تالیف بسیار مملو الحاد
و النحاد انشا نمودہ و ادیبان این مندر ذکر را فرض دایم میگفتہ تار و تریکے از تبلیغ این
فقر پرسیدہ کہ فرضیت ذکر ہم چون فرضیت صیام و صلوة باشد یا کمتر از ان گفت
ارے ذکر تہ چون نماز و روزہ از فرض عین آمدہ باز پرسید کہ حضرت رسالت پناہ صلی
اللہ علیہ وسلم بنا بر اسلام را چند چیز قرار دادہ گفت پنج گفت پس پنج بنا بر مسلمانے
خطاب میکردہ چو اشش بنا بر مسلمانے نفرمودہ این زبان مجمل آمدہ اما از عقیدہ
مبتدعہ برگشتہ کقول من قال قطعہ اگر سنگے بود ناپاک چاہی چون با چیز خراشی پاک گردد
اگر در اصل ناپاک است بدعت یہ نہ گردد پاک گردید پاک گردد از انجملہ آنست
کہ تانی نام شخصے از مردم ہمندزی با جو گیانار و زکار لبر بردہ کافر مطلق آمدہ مذہب
تنازع و مذہب اباحت داشتہ و پسر و عہد نیز برین مذہب پدید اعتقاد و زید اما
بنیرہ او شیخ فرید گاہ گامی مجالست علماء اختیار میکند امید کہ عقیدہ او از اعتقاد
بلدان خانے و عاری باشد اما از بہر جاہ منصب پدید و پدر کلان انجی ماندا از انجملہ
آنست کہ شیخ یوسف ہمندزی در مذہب اباحت ممکن است جمع تبلیغ خویش و کیفیت
مذہب اباحت پیش ازین بخرم پوستانہ از انجملہ آنست کہ شیخ حسن ترمی غلامی
را از ہندوستان خریدہ و چون درین حدود رسیدہ از ان رو کہ شیخ حسن از خواہر زادہ ہا
مردم خطک بودہ بنا بر بعضے مصلحت امور غلام را در میان مردم خطک ماندہ بعد
از ان بوقعہ از واقعات غلام حکو نام با شیخ حسن رسید دعوی اصالت نمود از و فرزند
در وجود آمدہ میر و نام این فرزند پیشہ کشی گرفتہ و از میر و فرزندے در وجود آمدہ سید محمد
نام این مرد و دعوی پیرے میکردہ روزے بہ لباس کینہ خود را از استہ بخدمت حضرت
شیخنا در رسیدہ بقصد آنکہ اورا نشا سدا ما حضرت شیخنا با آنکہ ندیدہ بود بشناخت گفت
بلکہ ام مصلحت در رسید گفت اینک مردم توجہ با نیجانب میانید ما پیری من جائز باشد یا نہ
حضرت شیخنا فرمودہ بی اذن شیخ کابل و مکمل بعد از ادای خدمت و اجبانہ و زرع طول صحبت
ادھنال و فصل خواہد آمد گفت اذن از کہ جویم گفت در گرد بہان بگرداں اللہ را ریاب

بعد از آن سید احمد رفته و آوازه پیری بلند گردانیده که مازون و مجازم از اولاد خواهرها و والدین
 زکریا و بر حسب اراده خود این مرد صالحان را تالیف نموده و از دوزخ نجات یافته و نام و
 این مرتجعیت حرم میبوده و آلات مناسبتی نواختن و شنودن و رقص کردن و احلال می
 دانسته نعوذ بالله من مقالات الهوک و اهلها از جمله السبب که خواهر حضرت افغان از
 افغانان تادن کینزک خود به حجامی از حجامان افغانان لودی نسبت کرده بود تا از و
 فرزندی ماند فرید نام ساکن بخواره و این فرزند کشت بشش طلب علم کرد و بود تا از بهر
 شقاوت او جماعت جوگیان و بخواره رسید روز چند با ایشان صحبت کرده و ملحد نشسته حتی
 که تعبیه مذنب پیر تار یک را اختیار کرده مدت مدید با این جماعت جوگیان سیر طرف جنوب
 عالم نموده تا در علوم جوگیان از دار و پا و اسمها که ایشان را در کار باشد متبحر آمده و در وقت
 سلیم شاه پیر شیر شاه افغانان بند و پی بوده چاکری کرده و چون در بادشاهی خسل
 افتاده از انجا بجانب یوسفزی آمده خود را حاجی محمد نامیده آوازه پیری و مریدی آورد
 و اتباع خود را بجهت بابا حیت در آورده و دعوی نموده که من مازون و مجازم از
 جانب میر فیض الدولی پسر مرغنی علی است و عمر من سیصد و شصت سال گذشته
 است نعوذ بالله من الافزار العظیم و الکفر اللیم و می گفته که من سفت حج بجا آورده ام
 شخصی را فرستادم تا از علامات بیت الله را پیر سیدک گرفت گفت من بخوردی رفته
 بودم و فراموش کردم دانستم که حاجی نیست و لیکن هملا افغانان بهرگز از اهل هوا اعتقاد
 نمیزند و فراموشی نمایند بعد از آن خود توجه نموده خالصه الله از برای بخت و جدال در
 رسیدم اما فرار نموده و حاضر نشده و چون در نیمروم یوسفزی الحاد را شهرت دادم
 از اینجا بدر رفته با مردم غوری خیل پیوسته که الحال اولاد او در میان آن میدباشند و از جمله
 مناهمی لواطت در میان اتباع اهل در میان بنبرهای او بیشتر پیدا میگردد و بلج
 الوجهه را نگه میدارند و حجت می آید که نظر از بهر خدا میکنم نعوذ بالله من الاضلال و در
 دافع الملیحین است پس این اباحتیان نظر میکنند بسوی پدر و مادر و اطراف میدانند
 بدانکه این نظر محض حرام است و تامل کردن نادر است چنانچه بارج النجاسه آورده است
 که شاید نام کردن امر و نگر نیست بدعوی محبت خدا و تعالی و خود را نام حبیبان کردن
 و گفتن که حق شاهد شود بدیدار و یا حال شود نفس و این مذرب جلویان اباحتیان

وزندقیان دانی الی قوله این سخن ایشان نیز باطل است محض کفر است و فی التمهید
وقالت الایاجیه والمقتبیه ان العبد اذا بلغ غایة المحبة وعبد الله بالحقیقه
فان الله یحل فیہ ویسمی ربانیا یعلم علم الکائنات والغیب هذا کفر
لا یخفی علی احد وقالت المحلولیه من المانویه والخاقانیة من بلاد ترک
ان الله یحل فی کل شاهد وهذا کفر انتہی کلامه و فی عوارف المعارف
قال بقیة ابن الولید كانوا یکوهون النظر الی الغلام الامرد الجمیل و
قال عطاء کل نظرة یهواها القلب فلا خیر فیها وقال بعض المتابعین ما
اخوف علی الشاب التأسی من السبع انصاری خوفي علیه من الغلام
الامرد یقعده الیه وقال بعض التابعین ایضا اللواطه علی ثلثة اصناف
صنف یتظرون و صنف یصافحون و صنف یعملون ذلک العمل فقد
تعیین علی طائفة الصوفیه الاجتناب من مثل هذا الاجتماع والتقاء
مواضع التهمة فان امر الصوفیه صدق کله جدا فلا یخطو لبشی من
الذل انتہی کلامه پس آنچه بعض از محدثان ابن ایام کردار بعض متصوفیه متقدمه
را حجت فی آنند آن حجة نیست چه سببیکدام از اهل تصوف واجب العصمته نیست تا
متابعین نمودن مرایشان را در قوال و افعال از جائزات باشد بل واجب العصمته انبیاء
باید نمود و در لیاب المعنوی که از تالیف محمد حسین بن علی الهمدانی منتخب از مشنوی مؤلف روم
است الغفران آورده اند مذمت عشق مجازی غافل ماندن از عشق حقیقی مشنوی

از شراب جان فزایت ساقی است
زانکه مرده سوے با آئینه نیست
گر شکر خواری است آن جانکده است
عشق نبود عاقبت منگ بود
تو چرا دل بسته بر صورتی
خواه عشق این جهان خواه آنجهان
چون برون شد جان چو ایش پرشته
و اطلب اصله که تا بدو مقیم

عشق آن زنده گزمین کو باقی است
وانکه عشق مردگان باینده نیست
هر چه جز عشق خدای احسن است
عشقهای گزینی رنگی بود
بلین رها کن عشقهای صورتی
آنچه معشوق است صورت نیست آن
آنچه بر صورت تو عاشق گشته
بر کلوخه دل چه بندگی ای سلیم

چون ز راند و داست شو بے در بشر	دونه چون شاد تو پیر خـ
چون فرشته بود همچون دیو شد	کلان بلاحت اندر و عاریت بد
حسن دان و صفت ندای بی نیاز	عاشق بر غیر او باشد مجاز
زانکه این حسن ز راند و داست	ظا هرش نور اندرون دود آمده است
چون رود نور و شود سپید او خان	بفشر و عشق مجازے آن زمان
عشق بر مرده نباشد پایدار	عشق را بر جے و بر قیوم دار

انتهی کلامه و ایضا فی این حاجی محمد مذہب بجزئیہ را اختیار کرده بود و این عقیدہ را در دل اتباع خود مستحکم گردانیده چنانکہ در دافع الملحدین آورده است کہ مخالفان مذہب سنت و جماعہ با کثرت انواع ایشان بدو قسم باز میکردند یک قسم از ایشان منکران عبودیت اند و آن جبرایان و مرجیان اند و مخالفت ایشان است کہ گویند کہ ما مجبور قضا و قدریم بدست مایه چیز نیست یعنی ہر فعلی و کردار کہ از بندہ در وجود می آید بقضا خدای تعالی میاید بندہ را در آن کسے و عملی و اختیاری نیست خوا نیکی است خواہ بدی است مثل مادرختی است اگر باد بجنبا ند بجنبد و اگر نہ و اول مبتدی را این بد بختان خزلیم الحمد للہ تعالی ہمیں حجت در دل متمکن میکنند بعد از آن ضلالت دیگر بر و بیان میکنند و زشتی مذہب ایشان است کہ چون خود را مجبور بقضا و قدر گوی باطل کردن ثواب عقاب بود چون از کسب اختیار منکر میشوند پس از ثواب و عقاب انکار لازم می آید و این انکار از نص و انکار نص موجب کفر بدین سخن مؤثر علی مرتفع میکنند پس فساد در عالم می افزایند زیرا کہ حق تعالی مومنان صالح را وعدہ بہشت و نعم آن کرده اقال اللہ تعالی والذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک اصحاب الجنة ہم فیہا خالدون و در باب کفار و عید بد و زخ یاد کرده است قوله تعالی والذین کفروا و کذبوا بایتنا اولئک اصحاب النار ہم فیہا خالدون و دیگر خاتمی تعالی در قرآن امر و نہی یاد کرده امر چنانکہ گفت و اقیمو الصلوۃ و اتوا الزکوۃ و مانند آن و نہی چنانچہ قوله تعالی لا تقربوا الزنا انہ کان فاحشۃ و دیگر امر بپاکیزدہ چنانچہ فرمود است الزانیۃ و الزانی فاجلدوا کل واحد منهم مائۃ جلدة یعنی زنا کنندہ مرد و زن ہر یک ازین دو کس صد تازیانہ زنند

قوله تعالى والسارق والسارقة فاقطعوا ايديهما يعني دزد مرد و زن چون
 كالائى اجنبى از حمز يرين آورده باشد و قيمتش بده درم شرعى رسا دست ايشان
 ببريد پس اگر بنده را در عمل اختيار و كسب نبودى حضرت صديقت جللت قدوة و تعا
 الاوه برز نام بر حجم و به تازيانه نكرده و امر به بردين دست و پاى برزدى نكردى جز آن
 الى قوله اى عزيز قضا و قدر را حجت خود نكنى در خلاف معصيت كردن بايد كه اقتدا به
 آدم كنى كه چون از وى ذلت آمد بعد از مشغول شدن گفت كه قضا تو بود كه از من
 اين آمد وليكن گفت ستم كردم بر تن خويش بر خنجه بقتضا بود اين دانستن ايشايد
 وليكن گفتن و حجت كردن رانے قوله بقتضاي بيع شان كفار را هم نگوئيش نبايد كرد
 زيرا كه نزديك شان بنده را كس و عمل اختيارى نيست پس كفار بغير خويش معذور
 باشد و چون معذور باشد گناه بر ايشان لازم نيابد و حق تعالى در حق كافران انواع عذاب
 دوزخ در قرآن مجيد فرموده است پس چون معذور باشد عذاب كردن بگناه ظلم
 باشد و ظلم صفت خدا نيست كقوله تعالى وما انا بظلام للعبيد يعنى من خدا
 ستمكار نيستم به بندهگان و ظلم صفت من نيست پس اين بد بختان لعنة الله عليهم على
 اتباعهم و على اخوانهم باختيار خويش كافر شده اند و بولے اسلام در ايشان نمانده است
 نعوذ بالله منها و اين مذيب مغان است لعنة الله عليهم همين مذيب بعضى زنا و قهقهه
 بدل و جان اختيار كرده اند و مردمان را در آن راه باطل ميخوانند و چهار ركن شرع محرمى را
 بدين قوال باطل خراب ميكنند و مسلمانان ضعيف العقل را از راه بيراه ميكنند
 و كافر مى سازند نعوذ بالله من شرهم و علماء دين را دشمن ميدارند و دين باب ايشان را
 سزا ميگويند انتمى كلامه در باب المعنوى در بيان جبر و اختيار آورده است منثوى

امر و نهى اين بيار و آن ميار
 اختيارى نيست اين جمله خطا است
 زانكه جبر حسن خود را منكر است
 حسن را منكر نشانى شد عيان
 از كلونى كس كجا جويد وفا
 يا بيا اے كورتو در ما رنگر ۳

جمله عالم مقرر در اختيار
 جبريش گويند امر و نهى و لا است
 در خرد جبر از قدر سوا تر است
 اختيارى هست ما را بے گمان
 سنگ را بهر گز نه گويد كس بيا
 آدمى را كس نه گويد بين بير

امرونی خوشم و تشریف عتیب
 این که فردا این کسبم یا آن کسبم
 جمله قرآن امرونی است و وعید
 هیچ دانی هیچ عاقل این کند
 استادان کودکان را می زند
 هیچ گوید سنگ را فردا بیا
 خالقه کو اختر و گردون کند
 در هر آن کاری که میل تست بدان
 دندران کارے که میلست نیست
 یک مثال ای دل پی فرقی بسیار
 دست کو لرزان بود از ارتعاش
 هر دو جنبش آفریده حق شناس
 زان پشیمانی که داری لرزه اش
 بحث عقل است این چه عقل حیلگر
 کرد حق و کرده صرد و به بین
 گر نباشد فعل خسلق اندر میان
 خواستش میگوے بر وجه کمال
 چون که گوی فسق من خواه دست
 زانکه بے خواه تو هم عشق تو نیست
 پائے چون داری کنی خود را تو لنگ
 خواه چون بسی بدست بنده داد
 دست همچون سبل اشارت بها دست
 چون اشارت بها را بر جان نھے
 چون نه رنجورے سر خود را مبند

نیست جز مختار اے پاک حلیب
 این دلیل اختیار است ای صنم
 امر کردن سنگ مرمر که دید
 یا کلوخ و سنگ خشم و کین کند
 آن ادب سنگ سیاه را که کند
 ورنیای من دهم بد را سزا
 امر و نھے جاہلانہ چون کند
 قدر تو خود را می بینی عیان
 خویش را بری کنی کین از خدا است
 تابدا نے جبر را از اختیار
 و نلکه دستے را بلرزانے ز جاش
 لیک نتوان کرد این با آن قیاس
 خود پشیمان نیست مرد مرعش
 تا ضعیفے رہ برد آن حبا مگر
 کرد مار نیست دان پیدا است این
 پس گو کس را چر اگر دی چنان
 تا نباشد نسبت جبر و ضلال
 خواه خود را نیز هم میدان که هست
 فسق با جیرش تنافض کفیتے است
 دست داری چون کنی نہان تو خجک
 بی زبان معلوم شد او را مراد
 آزارندیشے عبارتھاے اوست
 در وفا ان اشارت جان دھے
 اختیارات هست بر دلشیت مخند

حکایت در بیان رد مذہب جبر و اثبات طریقه اختیار کہ قول مختار این است

فی فشاندهاں میوه را در دانه سخت
از خدا شرمیت گو چہ می کنی
میخورد خسر ما کہ حق کرد کس عطائے
بجسل برخوان خداوند غنی
تا بگویم من جواب ای بوالحسن
می زدا و بر لپشت ساقش زخم سخت
می کشی این بے گنہ را ز ازار
میزند بر لپشت دیگر بنده خوشی
من غلام و آنست فرمان او
اختیار است اختیار است اختیار

آن یکے بر رفت بر بالا درخت
صاحب باغ آمد و گفت ای دنی
گفت از باغ خدا بنده خدائے
عامیانه چہ میامست می کنی
گفت ای اینک بیاور آن رس
پس به بستش سخت آنکہ بر درخت
گفت آخر از خدا شرمی بدار
گفت کز چوب خدا این بنده اش
چوب حق بر لپشت و پہلو ملک او
گفت توبہ کردم از خیر اے عیار

انہی کلامہ و این حاجی محمد در سفاہت و جہالت بحدے بود کہ در بدو احوال
شجرہ نوحی و ہمدان دادے برین مضمون کہ حاجی محمد مد فیض اللہ
بن مرتضیٰ علی نعوذ باللہ من جہالتہ اما دین ایام بعضے علما را ہل ہوا و اولاد او را
تبعیت نمودہ و بر عیب این اسناد دروغ اطلاع دادہ تا شجرہ را بر اوضاع دیگر
نوشتہ بجزرت جنید بغدادی رسانیدند و ایضا اولاد او الحال دعوی سادت نمود و
و عید قول خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام خبر ندارند کہ در مشارق و شرح او آورده است
قال علیہ الصلوٰۃ والسلام من ادعی الی غیر ابیہ و هو یعلم انہ غیر ابیہ
فالمجنۃ علیہ حوام الا دعا خود را نسبت کردن بچیزے یعنی ہر کہ خود را نسبت کند
بغیر پدر خود و او میدانند کہ بیشک او پدر او نیست بہشت بڑے حرام است آن چنان
باشد کہ مثلاً مرد زادہ الماس یا انگور یا نیکوز یا بہ روز است بیشک ناگاہ خدا تعالی او را
بدولت دینی رسانید چنانکہ قاضی شہر شد و یا مفتی و یا شیخ الاسلام و یا رئیس یا محتسب
ہمیشہ علما و مشائخ و سادات گشت و بدولت دنیا رسانید چنانکہ ملکہ یا وزیر
دخانی گشت در آن حال بنام آن پدر محقر شرم میدارد و خود را نسبت محمد یا احمد
و یا حاجی کہ خواندگان را پدر او بودند میکنند پیغمبر صلعم میفرماید کہ بدین گناہ کہ برخدا
او اقرار می کنی خداے تعالی او را عقوبت بزرگ کند و بے عقوبت کردن نکند ارد

تا عقوبتش نه کند بهشت برے حرام باشد مگر که توبه کند و نیز درین داخل است اگر
کسی بیتی به پرورد و لقیط سازد و بالسر زن او باشد و یا برادرزاده و غیر ذلک مثل این
سبای است آن کس آتشاید که خود را از ترس برمی رخصا و لیسر گوید و خلق را نیز نشاید
که اورا نسبت پدر او کنند چون به تحقیق دانند که او لیسر دیگر است بلکه شاید که هم
بدان پدر و بنام او بخوانند و او نیز خود را بنام پدر خود را بخواند و امر خدا بی تعالی بر موفقی
انیت قوله تعالی ادعوه لهم لا بائهم هو اقسط عند الله پس شاید و واجب
باشد که از قوت ریاست و جاه دنیا فانی که البته فوت خواهد شد بنیدیشند بلکه از قوت
بهشت ترسند و همواره پدر خود را تعظیم دارند و نیز لقین دانند که حکم حدیث بهشت بر
ایشان حرام گردد اگر از پدر ذره ننگ کند و درین زمانه اینچنین طائفه بسیار اند خود
بالله منها انتهی کلامه پس آنچه معلوم است این همه از تعلیم علماء اهل هوا چنانچه ملا
مصطفی غور بخیل و ملا شاه اولیس بقصد تحصیل حطام دنیا توجیه نموده چه درین ایام علماء
نفسانی به در خانه امرار و حکمار و پیران زمانه رد آورده اند بقصد تحصیل دنیا چه عالمی که
مخالف پیران زمانه و رزاد و راجه لا ایام حقیر و ذلیل میدانند تا هر که الله تعالی توفیق دهد
حقارت دنیا و فانی را اختیار میکنند و از حقارت ابد الابد اخرو و اخرو از می نماید و انیک
آنها را الله تعالی توفیق رفیق نه کرده این نوع معامله با در پیش گیرند چنانکه ملا فتح خان
همند زنی تبعیت سادات نموده و از برای تقویت مذمب رخص و ابامر حوج
پیدا آورده نعوذ بالله من ذلک از انجمله آنست که حاجی عمر غور بخیل در زمانیکه از یک
معهظمه جوع نموده و مردم خود پیوسته در عهد و کالایانی منزل گرفته بچه از بابا ان او
از دار الفنا بدار البقا حلت نموده در مصیبت او گریه و نوحه بسیار پیش گرفته بنا بر
اظهار آوردن فتنه چه گوشش بر قبر او بر خاک نهاد و زمانی استماع نمودی بعد فریاد
بر آوردی که ما را چنان چنین گفت بعد از این خلوت را اختیار کرده اطفال چند را با
خود همراه برد و کلمه طیبیه را جهر گفتن و در سواد مردم را بر خود نسبت بعد از روز
چند مردم را بر خود راه داد و چون فرصت آه واده و ناله دردمندان بر آورد که سوخته
آتش شوق و ذوقم تا افغانان بعضی گاؤ و گوسفند و زرخنه پیش می آوردند و
بعضی جامهای ناخر را پیش نهاد می و چون بلا اظهار رسم نو این مردم بدست نمی آیند

حاجی آتش فروختی و همه جا مهار ادران سوخته نعوذ باللہ من فسادہ و اموال را ہلکی
 بیک روز تصرف ساختی و از در آمدن در مسجد ایا نمودی بل جوانان و دختران را در
 خلوت خود آورده ذکر کلمہ طیبہ چہر میفرمود تا بر فقیر فرض آمدی ادا امر معروف و نہی
 منکر تو بجا نموده فساد ادرابعوام و خواص آشکارا کرد ایندیم و ادراب مسجد آوردیم
 و از معاملات بدعت منع فرمودیم اما بنا بر استقبال جاہ بعد از رجوع فقیر جاسوس غش
 را مانده و بدعت دیگر را سہانہ کردہ بل بران افزود چہ زن را با مرد اجنبی کنار گیر کا فرمود
 و حجۃ او اینکہ ہوا نفسانی خود و ملاحظہ دارید کہ در شہا سر میزند درین ہنگام باینہ تا آن تہمید
 می گفتند کہ در مابین نوع از ہوا اصلاً و قطعاً نماندہ و نہ سر میزند این ہنگام ہمہ را ایجا
 جمعیت میدادہ و رد او ہمین کہ کلمہ طیبہ را چہر با اتفاق یکدیگر بگویند و چون مدتی
 بر این برآمد بعضی از علماء گفتند کہ شیخو خیمت شہابی اذن شیخ مقبول نیست در ان
 او ان یکے از سپاہیان را بد اس ہند و دعو نمودہ کہ من از نسل عبد القادر گیلانی
 ام بنا بر نسب پیری میگویم شیخ عر تو بجا نمودہ روز چند نزدیک او آمد و رفت کردہ
 بعدہ دعوی نمودہ کہ من از جانب او ماذون مجاز ایدم و در لغت او میگفتہ کہ روئے
 من با او کلمہ طیبہ چہر امی گفتم و درین و در مشغول بودیم نماز دید از ہر دو مافوت شد
 ما خبر نشدیم نعوذ باللہ من الضلالۃ و الاضلال این ہمہ معاملہ ما نو پیدا بدعت اند و در
 نو پیدا آوردن رسم حضرت خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود اند در مشاوق و شرح
 ادا آورده است قال علیہ الصلوٰۃ والسلام من احدث فی امرنا هذا ما لیس
 فیہ فہو رد ترجمہ ہر کہ احداث کند در دین ما آنچه من عند اللہ تعالی نیست ان مردود است
 مخفی و مراد حدیث این است کہ دین مسلمانی و احکام او از کتاب خداست یعنی قرآن
 و سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گرفتہ شدہ و ہر کہ حکم این دو اصل کار کند او را
 مسلمان ستی گویند و متابع رسول و اصحاب و محبوب خدا گویند و معنی احداث نو پیدا کردن
 چیزے ہوا نفسانچہ در قرآن و حدیث منصوص نباشد و بدعت جامع برین ہر دو
 مقیس نباشد و اصحاب و صحابہ برین جمع شدہ آنرا محدث گویند و ہر کہ آنرا پیدا کند آنرا
 مبتدع گویند اکنون رسول علیہ السلام میفرماید کہ آنرا درست یعنی عند اللہ تعالی ان
 مجاہدہ و ان طریقہ کہ خلاف سنت و جماعہ بغیر اقتدار بر رسول علیہ السلام و صحابہ و

تابعین میکند و پیدا آورده است پس ندیده و مقبول نیست و آن مستحسن نیست
و جزیره و اتم و چیزے اورا حاصل نیست او مبتدع و ضال باشد و آن طریقہ مجاہدہ
را بدعت گویند و آن سیرت اورا ضلالت خوانند و صاحب آن مبتدع و ضال و زندیقی
باشد و رسول گفت امثال من ہفتاد و سہ گروہ اند و جملہ در دوزخ روند مگر یک گروہ
نہ رود گفتہ کیانند آن گروہ یا رسول اللہ گفت آن گروہ اند کہ قداہمن و یاران من
کنند در کار دین و آن اہل سنت جماعت اند و ہر کہ جز ایشان ست آنرا اہل ہوا و
بدعت گویند و این حدیث اصل ابراہیمؑ تمسک کردن را بقرآن سنت اتر از کردن
از محدثات بدعت و ہر کہ از خود چیزے بخلاف این وضع کند آن کس ضال است و عمل
ضلالت و مردود است انتہی پس در معاملات شیخ عمر ہم احداث و جود یافتہ و ہم
اسراف و تبذیر و این مہمہ بنض مردود و ممنوع آمدہ اند کما مر و ایضاً قال اللہ تعالیٰ
کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلا تُسْرِفُوا وَايضاً قَالَ اللہ تعالیٰ وَلا تُبْذِرُوا مَالَكُمْ
اِنَّ الْمُبْذِرِينَ کَانُوا اِخْوَانَ الشَّيْطَانِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ
کُفُوراً و در باب اجتماع آوردن او مردان با زنان در فارسی شرعہ الاسلام آورده
است سنت بر مردان آنکہ چشم خود را از زنان نامحرم نگاہ دارند قال عم النظر
الحرام یزرع فی القلب شہوۃ و کفی بہا فتنۃ و باز نے کہ خود را آراستہ
و خوشبوی کردہ باشد البتہ نزدیک نہ نشیند و سخن نہ گوید مزاح نہ کند تا موجب فتنہ
نہ گردد قال علیہ السلام من فاکہ امراۃ لم تحل لہ و لا یحکمکما حبس
بکل کلمۃ الف عام فی النار و در حدیث دیگر است ہر کہ زن بیگانہ در کنار
گیرد او را در دوزخ با شیطان در یک زنجیر کشند و زن خود را مانند مردان نسازد
مگر دختر خود بودا ہنق کلامہ و در شواہد نبوت در مناوہ عثمان ذی النورین آورده
روزے یکے از اصحاب بخانہ عثمان نمیرفت در راہ باز نے نامحرم نگاہ کرد چون
بخانہ وے درآمد عثمان فرمود چہ بودہ است مر شمارا کہ یکے از شما بخانہ من در می
آید و در چشم دے اثرے زنا ظاہر است آن صاحب گفت یا خلفہ رسول اللہ
بعد از رسول اللہ و حی نازل میشود گفت این و حی نیست بلکہ نور فرستہ است
انتہی کلامہ و در جائے دیگر فرمودہ اند ہر کہ زنی بیگانہ را مصافحہ کند انگشت و دوزخ

عہ و مردود است اگرچہ بظاہر مجاہدہ نماید اما چون بخلاف قرآن و حدیث باشد باطل صحیح

بردست او نهند تا از گرمی آن مغز سر او چون دیگ مسین بجوشد و چون این معاللات
 که سبب اجتماع مردان و عورات باشد در افغانان بسیار جاری میگردد روزی
 یکی از ایشان را پرسیدیم که درین اجتماع شمار ایچ هوا، نفسانی سر میزند یا نه یا آن که در
 کنار یکدیگر می افتند آن متمدن از روی کذاب و نفاق گفت که از اشتها نفسانی
 آن زمان با خبر نمی باشیم پس از آنجا که تاسف و حسرت مؤمن موحود در و لیشن
 صاحب دل می باشد چندان غم و اندوه در من اثر کرد که سبب انزهاق روح آمده
 بود مدت درین اندیشه خوار و زار و ضعیف و عاجز و خیف خسته دل بودم.
 حتی که اثر ضعف دل در پیشانی من پیدا آمد تا باز آن متمدن کاذب را باین فقیر ملاقاتی
 افتاد از کیفیت خستگی من پرسید گفتم ای شیخ کاذب و ای متمدن خائب آنچه
 حق است از روی حقیقت دروغ گفته اما خطرات قلبیه بر صدق ایمان من گواهی
 نمیدهد بل مرا بکفر نسبت میکنند زیرا که چون امثال شما مردم را که خوابها با فرغت
 میکنند و جامهای فاخر می پوشید و مسکنهای بلند می سازید و طعامهای گونا
 گون و شربتهای لذیذ میخورید که اصل سواس شیطانی و هوا نفسانی شکم پروری
 است این مقدار مرتبه روزی شده که در حین مخالطت و مکالمات بل مصافحت
 و معاشرت زنان اجنبیه را هوا، نفسانی سر میزند و هرگز دل شما بجانب ایشان
 مایل نمیکرد و با آنکه در خبر است که روزی رسالت پناه صلح بمجرب و نظر اشتها
 در دل افتاده باز آن خود صحبت کرده و غسل بجا آورده و در مسجد نشسته و
 فرموده که زنان چون شیطان و سوسه دارند در دلمها چه هرگاه که شمارا بر زنی
 بیگانه نظر افتد باز آن حلال خود صحبت آید تا شهوت نفسانی شما منقطع گردد
 پس ما را که از جمیع راحتها و لذتها دنیا بریده ایم چرا این مرتبه بیستری نمی گردد.
 یا آنکه از اول تا آخر ظاهر خود را بعون الله و توفیقه نگهداشتیم ایم اما خطر باطنی
 نگهداشتن نمی توانیم چنان که در ایام طفولیت که طفل را مرفوع القلم فرموده اند
 روزی نظر این فقیر بر زن اجنبیه افتاده در آن ایام چند آن عذاب الیم در خود
 مشاهده کردم که در تحریر و تقریر نیاید چه مدت هفت روز بخود و بهوش افتاده بودم
 و خود را بر زمین هفتم فرو بردن میدیدم و چشمان خود را مقدار یک میل چون

دو پشته کلان دراز کشیده معاینه کردم و حدیث نبوی نیز بر بنیضمون وارد است
 که هر که زنی بیگانه را بشهوده نظر کند در عرصه عرصات چشمان او را بمقدار میل در
 زمین کرم دار از گشیده بعد از هفتیم بهوش آمدم اما مدت یکسال در چشمان
 از من نیروفت لعلست که نظر اول که بلا اشتها باشد موجب اثم نمیکرد
 و نظر دوم اگر چه بلا اشتها باشد هم موجب اثم گردد مگر آن که نکاح کردن آن زن
 را خواسته باشد این هنگام ممنوع نیست و البیضا در ایام جوانی چنان که فی
 جوانان راهوار نفسانی بغایت بلیغ می باشد خاصه دختران را یکی از دختران فقیر
 را فریب داده بجای خفی در بر برد و قصد کرد اما خدا شاهد حال است که نظر ناجای
 گاه هم از دست نیامد چه حکم مخطورات دیگر تاروی بگریز آوردم خلاص شدم
 چون در باب رعایت ظاهر خود را از زمان اجنبیه سعی بلیغ نمودم از اول تا به آخر
 الحال چه برگاه که نظری افتد زن از مرد در اشرافاتی نمی شناسم مگر بعد از عی
 اما خطر نفسانی را منع ساختن نمیتوانم پس شما چگونه منع ساختن آید با آنکه هیچ
 گاه از برای گناه با مثال مانتیه نیافته آید و نه جای ترخیه آید بل امید آنکه اگر نه
 شمار در مجلس بگیرد بسفاح گرفتار خواهید آمد این هنگام آن شیخ از ساده دلی به
 راستی در آمد و صدق احوال خود را بیان نمود و بر صدق احوال من آفرین گفت که شما
 را الله تعالی به عصمت الطاف خود معصوم داشته است ولیکن این مرد جهلاء نه
 عقل معاش دارند و نه عقل معاد و گرنه زن را محالطت شب و روز با مردان بیگانه
 چه مناسب بوده این هنگام اطمینان دل فقیر را حاصل آمد الحمد لله علی ذلک
 از اجمله الست که خواجه افغانان زدونی مذہب جبریه داشت تارک صلوة و
 صوم بوده و بر انواع منہیات پیوسته لعنة الله علیه از اجمله الست سماع است
 هم از یزیدم و خلفا ایشان که منگه نام دزدی در حدود قندهار لاف زده که از پشت
 من پیران پیدا خواهند بنابران اولاد او چون شاه اسمعیل و میر علی و ابوبکر و
 عمر دعوے پیرے نموده با آنکه ندک و بیش بمرتبه جن رسیده بوده اند و مردم
 افغانان خطک بتماهم با ایشان رجوع دارند بل خدا و رسول خدا را نشناسند و
 ایشان را شناسند مردمان را فدای ایشان سازند و روش ایشان آنکه دف و ناله

و غیر ذلک آلات بلا ہی شنوند و بدان رقص آزند و آنرا حلال دانند و دعوے کنند
 که این چیز را اللہ تعالیٰ بر ما زاید از شریعت محمدی جانم داشته و بهیوش نشوند و
 حال آزند و علم غیب را باین کنند و دعوے کنند کہ فلان کس ابنو اختم و فلان کس را
 معزول کردیم و فلان را زخم زدیم نعوذ باللہ من کفر ہم چہ این دعوی کفر است چنانکہ
 از عبادت مجموع ملکی در تحریر پیوست و این جماعت تحت آنند کہ سرودنوا خلق بہ ہوار
 نفس حرام است و بے ہوار نفسانی حلالست نعوذ باللہ من مظنۃ فاسد ہم
 چہ اگر بے ہوارے نفس حلال بودی امام اعظم رحمۃ اللہ ابتدیت نہ گفتی و الا بتلا
 بالمحرم یکون حرام کما من قبل و ایضا چون این جماعت شہر بشہر و ہر ہر
 با طرف عالم در پی تحصیل دنیا میگردند و در ہر خانہ سرود می نوازند و رقص آزند
 بقصد آنکہ مردم ایتنا را چیزے دہند چگونہ اہل ہوانا باشند پس نیستند مگر
 در و غلو یان و ازین اقراء ایشان دزدی پدر کلان ایشان در کار بود چہ بدزدی
 شخص کافر نمیشود تا حلال نداند و بسبب اقراء کافر میگردند نعوذ باللہ من ذلک
 ازان جملہ آنست کہ شیخ قاسم غوری خیل دیر پر شور زیر درختی سکونت و آرام
 گرفتہ تا مردم بدو توجہ آوردند و چون مذہب مخالف ایشان نمودہ یکے از حکام
 اسلام شادمان خان نام کہ امیرے بود از امر او مرزا حلیم بن ہمایون بادشاہ
 علیہ الرحمۃ و العفران قصد کشتن او کردہ ازان گر بخیت بجانب قندہار بدر رفتہ
 و ازان با جماعت حاجیان ہمراہ شدہ بکمہ معظمہ رسیدہ و چون باز رجوع نمودہ
 و بمردم خود پیوستہ درینجد و او ازہ پیرے در دادہ و مردم را بشجرہ نوشتہ می
 داد و دعوے می نمود کہ ماذون و مجاز اہم از جانب اولاد عبد القادر گیلانی
 پس مردم رائے گفتہ اے جہال لایعنے مرتبہ شیخ خیت تعلق بہ الساب ندارد
 اگر وے از اولاد حضرت شیخ عبد القادر گیلانی است شیخ حسین نام موزون
 نیست چہ بر سجادہ ابا و اجداد او نشستہ از بہر تحصیل حطام دنیا پس این
 اذن در کار نیامد اما چون در شجرہ او نظر کردم دریافتیم کہ شیخ حسین سپارش نامہ
 درختی او نوشتہ بود تا راہ بانان و غیرہ مزاحم احوال او نکرند و این شیخ قاسم
 از غایت بہل و نادانی ہمان را نوشتہ بمردان بجای شجرہ دادے و مفہوم

ان نوشتہ مہین کہ فرزند شیخ قاسم سلیمانی ہر جا کہ برود پہچا اہدی مزارحم احوال
 او نشود بعد از ان چون مریدان او سخن فقیر را بدور سانیدند کہ این شجرہ نیست
 بعدہ باطراف عالم مردم دو ایندہ شجرہ اذنیہ عبد القادر گیلانی پیدا آورده ہر میدان
 نوشتہ میدادہ نعوذ باللہ من فقرائہ و چون مدتی درین حدود ہاماند سبب باعث
 پیدا آورد چہ اتباع او تادک الصلوۃ و صوم و مانع صدقہ و غیر ذلک از او امر شرعیہ
 آمدن برہنہ و سر برہنہ ریش تراشیدہ در اطراف و جوانب سیر مے نمودند
 خمر مے خوردند و سرود مے نواختند و رقص میکردند و ہتھامی گفتند و خدمت پیر
 را از ہمہ شرائع فاضل میدیدند بل از فروض شریعت منکر و خدمت پیر را بر خود فرض
 میدیدند و سبب علما و صلحا مے نمودند علم و علما را دشمن میداشتند ارواح را
 و نفس را خدا میگفتند غیر ذلک از علامات کفر اظہار کردند چنانکہ شیخ قاسم را
 سفید خدا میگفتند نعوذ باللہ من کفر ہم بعد از مدتی اتباع او را با اتباع عباسی
 عداوت دنیاوی نہ عداوت دینی چہ ان طائفہ ہنوز بیشتر ازین بکفر و ضلالت
 و رفض بدعت مشہور بودند و چون اتباع شیخ قاسم خانہ را در دوابہ ساختہ
 بودند کہ انرا کہ می نامند اتباع عباسی ہجوم نمودہ ہمہ آنہا را کشتہ عباسی سعایت نمود
 تا اکبر بادشاہ شیخ قاسم را بہ لاہور بردند مدتی در آنجا بودند و چون شاہ سلیم بادشاہ
 بر منصب شاہی نشستہ شیخ قاسم بند ساخت و بہ چنار فرستاد در ان موضع
 در بند بخانہ مرد چون بعضی از علما اہل ہوا در لاہور باین شیخ بقصد حطام دنیا
 بیعت کردہ بودند از برائے او رسالہا تصنیف مے نمودہ و بنام او مقرر مے
 کردہ بقصد آن کہ در ازمنہ متاخرہ مردم دانستہ کہ شیخ قاسم از اباب
 تصنیف بودہ نعوذ باللہ من الهواء افضل و ایضا کتابے را تالیف نمود اند
 از برائے شیخان افغانان کہ از اول تا آخر ہر چہ شیخان افغانان از اجناء جن
 چیز مے گفتہ بودند ہمہ را یک جا ساختند بقصد آنکہ مردم اورا گفتند کہ مردم
 دیگر را تذکرۃ الاولیاء آندہ اما از افغانان پہچ ولی سر نزدہ کہ تا تذکرہ
 ناندہ باشد بنا بر طعن افغانان توجہ نمودہ این تالیف انشا کردہ از غایت جہل
 ندانست کہ سبب این تالیف محالست افغانان ہنوز بیشتر خواہد آمد چہ

تذکره الاولیاء آن باشد که در آن ذکر مجاهده اولیاء از طاعت و ریاضت باشد نه آنکه در آن ذکر غیب گوئی اولیاء گفته باشد که دعوی غیب گوئی کفر است پس دلیل علماء آنکه اقراء نوشتن را روا دانند و اخذ نترسند و داخل معید آیت ربانی گردند قال الله تعالی و منهم امیون لا یعلمون الکتاب الا ما فی و ان هم الا یظنون فویل للذین یکتبون الکتب باید بهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتر و ابه ثم قلیلاً فویل لهم من کتبت اید بهم و ویل لهم من کتبت کتب و اما درین اوان بسپار و شیخ کبیر بعض رسماً بتدعیه را مجنوده و لیکن در سرودش و در بحد علومی نماید که تعریف نتوان کرد و ایضاً مردم رساله غوثیه را شهرت نام داده و آن را بر عوام حجت آورده تا تبعیت ایشان گیرند چه در آن مسطور و در کور از حضرت عبدالقادر گیلانی بر نمینویسند هر که مرید من گردد و یا مرید من گردد و یا مرید من گردد الی یوم القیامة همه را بدوزخ کاری نباشد امید که این گداز از شیخ اعظم سر نروده باشد چه از عبارات کتب سلامیه چون تمهید و غیره به تحریر آمده که بعد از جمله یغیران و بعد از عشره مبشره امین بودن از عذاب بار بیتیعالی و یا امین بودن از خوف خاتمه و یا امین گردانیدن یک را و یا ضمیمه آمدن یک را کفر است و الا مساک عن الشهادین یک از جمله عقاید سنت جماعت است زیرا که گواهی دادن یکی را بمطابق بهشت و یا بدوزخ کفر است پس حضرت شیخ بر کفر اتفاقی چگونه اقدام نموده باشد و هم در آن مسطور است که قدیمی یزه علی رقیبه کل ولی نعوذ باللہ منها از عدم استثناء خلفا را شدین نیز در عمومیت کل داخل میکردند و علی هذا القیاس کلمات ناشائسته اکثر من ان یحضر در آن یافته می شوند شاید که این کلمات را کسی بر غوث اعظم اقراء نوشته باشد چنانکه یک از بزرگان حضرت شیخ شرف الدین را ازین حادثه پرسیده که در بعضی رسائل یافته میشود که چشتی مرید خود را فرموده که بگو لا اله الا الله چشتی رسول الله این نوع کفر چگونه از چشتی سر زده حضرت شیخ شرف الدین در جواب فرموده که چشتی مرد بزرگ بود این کفر از دے بوجود نیامد بل این را اهل هوا برادر

در بیان حقیقت
رساله غوثیه
حکام ان را

قدیمی علی رقیبه

اقرار نوشتہ اند چہ اہل ہوا بر سیمبر آخر زمان صلی اللہ علیہ وسلم و بر خداوند تعالیٰ اقرار
 نویسند چہ جای بر چشتہ نہ نویسند از انجملہ السنہ کہ سادات اچہ و بیلیوت
 رفض الشاموہ امام مردم اچہ تہا ہم از مہتران و کہتران نہایت رفض رسیدہ اند
 لکہ اندکے بر طریقہ سنت و جماعت ثابت باشند و امام مردم بیلیوت مہتران دعوی
 مذہب سنت و جماعت و اطہار شریعت نمایند و کہتران و اتباع ایشان مذہب
 رفض و الحاد و زندقہ با طہار رسانیدہ ہم از السنہ کہ حضرت بیلیوت برگزیدہ
 دوران بادشاہ زمین و زمان شالستہ رضا و رضوان بابر بادشاہ مشہدی
 خورد خواندہ بود چہ در بعضی اسفار خویش چون شی در آن منزل و مقام گرفتہ
 سحر گاہ موزنان بعد از حمد و صلوة و بعد از ثنای رضی سب خلفاء ثلاثہ نمودن
 گرفتہ تا بمسما مع علیہ حضرت امیر کبیر رسیدہ در آن ساعت تمام شہر را قتل
 عام فرمودہ اما ازین روشن تر چہ باشد کہ چون عبد الوہاب و عبد الرحمن
 و علیہ ہر سہ دعوی مذہب سنت و جماعت نمودہ اند اما اتباع ایشان
 بہ مذہب رفض الحاد تبعیت می نمودہ اند چنانکہ درین اوان فرزندان علیہ
 چون سید جلال و غیرہ رفض صریح را پیش گرفتہ اند شنیدہ ام از ملا محمد
 ترین کہ در زمان سلطنت افغانان عبد الوہاب منصب دنیاوے از حکام
 یافتہ نوکرے مینمودہ تا روزی کہ جماعتہ علماء را بہما ہم گشتہ نعوذ باللہ من ذلک
 چون بادشاہ زمان مصلحت قتل او نیز دید از ان قلندری نمودہ و بجانب
 حدود طہماس خان را فسخی بدر گرفتہ بعد از مدت مدید چون افغانان تغیر یافتہ
 باز باین حدود توجہ نمودہ در موضع بیلیوت زیر درختے سکونت درزیدہ و
 رسم نورالانشاء نمودہ چنانکہ بر بستر عیزے قدم نمی نہادہ و غیر ذلک تا بدایع
 او سبب تغلیب قلوب عموم زنان از مردان و زنان آمد این ہنگام آوازہ
 پیری و مریدی در دادہ و سبب رسیدن پیرے او درین حدود یوسف زئی
 آن بودہ کہ سہرت نام ہندوستانی از یخدود زن عیزے را شنکری کردہ
 و بدان حدود رفتہ و بعد از مدت باز درین حدود آمدہ شیخ فاضل منذر قبیلہ
 حذر زئی را از جانب عبد الوہاب تعریفیاد و صفہا فوق الحد و الحد بیان کردہ

تائیں فاضل را از برائے زیارت ایشان با خود ہمراہ بردہ و پیش ازین بہ تحریر
 پیوستہ کہ افغانان را قواعد کلیہ بر آندست چہ ہر گاہ کہ شیخ و ملا ملک ایشان
 در کارے اقدام نمایند کامی اولس بلا استدلال در آن کار بر روی دریافت
 و از نیک بد نہ اندیشند پس چون فاضل مرید گشتہ این ہنگام مردم افغانان
 فوج فوج رے بدان جانب می آوردند و مریدی شدند و مردے این مردم
 اینکہ روزے چند مسافرت نمودہ بعضے بشوق نواختن آلات ملاہی و بعضے
 بذوق انواع مناہی چون خمر و غیرہ قطع مسافرت بعیدہ کردہ و بلا ادائے
 شرایط کہ طہارت ظاہر و باطن باشد جماعتہ جماعتہ بحضور پیوستہ و مجرد
 لقاء ایشان پیرے و مریدے خیال کردہ بل سبب نجات از ایران و وصول
 بچنان بل موجب امن از زوال ایمان تصور کردہ مجاہدہ سفر را سبب پاکی
 از ذنوب و اتہام دانستہ ہر کدام انہا غرور و زبیدہ و برابار خبثت تفاخر نمودہ
 کہ من کارے کردہ ام چہ خود را شایان بہشت گردانیدہ ام از ان رو کہ
 سادات مامون العاقبہ اند بنا بر تحجیت و محبت ایشان و مشرف آمدن بہ
 لقاء بابرکت ایشان مایز مامون ادیم نفوذ باللہ من منطۃ فاسد ہم چہ ظنہا
 ضلالت و ہلاکت را شاید نہ نجات و ہدایت را و پیری آفرودم آنکہ از اذہام
 عوام بجان رسیدہ بجز مصافحت نمودن فرمودہ توبہ کن و شریعت
 نگہدار داجدہ این را پس راندہ و غیرہ را پیش خواندہ و بر ہمیں قیاس شب
 روز ہا مردم معاملہ بسر بردہ و بار دیگر بر ہمیزدم گوش کردہ کہ این گفتہ را بر زبان
 راندہ و در دل گرفتہ یا نہ جلدہ خدمتگذاران کلامہای سستہ مار برین محفل آوردہ
 ہر یکے آنرا در سر کشیدہ و اسماء و از دہ امام را بجای شجرہ دادہ نفوذ باللہ من
 غرور ہم المؤمنین و اضلالہم المسلمین زیر کہ اسماء و از دہ امام را بجای شجرہ
 دادن از مذہب رد و افضل است علیہم اللعنة و چون نوبت خلافت بعیدہ چمن
 رسیدہ جماعتہ کثیرہ را خلفا خواندہ و خود را دعویٰ مذہب سنت و جماعت
 میکردہ و خلفاء او دعویٰ مذہب رخص و اباحت می نمودہ و بیچکارم از خلفاء
 این مردم مسلمان و سنی سرزردہ بل ہمہ کافر مطلق ظاہر شدہ چنان کہ

جمال الدین کلال و شیخ حسین ترین و شیخ داود و شیخ معزود و مصطفی کتیر
 و همزه باغبان و زکریا صواتی و غیر ذلک اکثر من ان یحیی همه مذہب رفیع و
 اباحت در پیش گرفته و ضعفاء مسلمانان را تا رکاب صوم و محلوۃ مانع خیر و زکوة
 منکد شراعی محمدی علیہ السلام تن بر تنه و سر بر تنه مجتنب از اوامر شرعیہ و متركب
 بر مناصهی چون خمر و زنا و ملاهی کرد و لبش تراشیده علم و علماء را دشمن داشته
 کسب را از میان برداشته در دین و گدائی را دین و لذت ساخته سیرالاک
 و ولایت را زهد و عبادت شمرده بتیار آورد قرآن خواندن تصور کرده فریادها
 و بانگهای ناموزون را ذکر گمان برده و غیر ذلک جمیع محظورات شرعیہ را بر خود
 حلال دانست و لافها زده و مامون آمده که سید را قوت فوق الحداست این
 همه بقوت او می گنم پس بنا بر اظهار این امور دین عقاید کافر مطلق آمده بخود
 باللہ من کفر ہم شنیدم از حاجی امیل مایهیار که من در مجلس عبدالرحمن حاضر
 آدم جمال الدین کلال در آن اوان بعرض رسانیده که حضرت چون شخصی را
 ذکر و هم موصوف باوصاف مذکور میگردد و از دین و شریعت بدر میرود چه باید
 کرد پس عبدالرحمن فرموده تو در ذکر دادن تشبیه کن ایشان هر چه کردند کو بکردند
 نواه کافر شوند خواه مسلمان نعوذ باللہ من الامر بالمنکر و الامر بالفضلال سماع
 اعلمت که عبداللہ نام ملحدی در سیالکذ مذہب اباحت و الحاد انشاء نموده
 بود حضرت مخدوم المالک شیخ الاسلام لکھنوی او را با جماعت مریدان بدوزخ
 فرستاده اما یکی از انجمله جمال الدین کلال گر نجی و نجد مت عبدالرحمن رسیده
 بنا بر تعبیت او مذہب آشکارا کرده چه در مردم دلازا که منزل گرفته و این مردم چون
 بجهالت و غفالت مشهور اند از غایت ضلالت او را سیاه خدا می گفته
 و اکثری خلفا مین سادات در مردم دلازا که انشاء مذہب نموده تا از شومی ایشان
 مردم دلازا که ویران گشته و باطراف عالم پریشان شده و چون نوبت خلاف به عیسی
 رسیده در اجتماع کسب سعی بلخ نموده علم و علماء را دوست داشته اما اولاد را
 و اتباع را از رفیع و الحاد منع نفرموده خصوصاً فرزند کبیر او سید جلال ریشی
 تراشیده و سب خلفا و ثلثه می نموده اما منع نه کرده شنیدم از شیخ تنوی یگریز

سماع است

که مدت ششماه در خدمت ائمه علیی شب و روز گذرانیدم از وی هیچ از الفاظ و رفض
نه شنیدم اما اولاد و اقارب او تمام سب خلفا نشسته و زینند و منع نمیکند مگر
آنانی که در پیش او چیزی گفتی این هنگام منع کرده الغرض از زبان عبدالمطلب
و عبدالمطلب و علیی هیچ احدی از عدول نقل کلمه رفض نمیکند و در سائر اولاد
و اتباع ایشان یافته میباید پس از روی قیاس و اعتبار در ایشان نیز باشد و
الا بعضی اتباع خود را و یا خلفاء خود را بر طریق سنت و جماعت مستقیم
داشتند مگر مویید این قول است این حکایت که در کوههای حدود مازندران
نارنج بسیار اندر میبارش می آید مگر در نخته ازان میان شیرین بار آورده
حتی که طعم او بطعم شیر مشابه بودی تا مردم را در شان او اختلاف افتاد و بعضی
گفتند که اصل او شیرین است و بعضی گفتند که این درخت را به شیر تربیت
داده اند آخر الامر فرمودیم تا شاخ آن را جای دیگر نهال کرد و به آب تربیت داد
و اما بار شیرین آورد این هنگام دانستم که اصل او شیرین بود است مگر ازان
فرموده اند

باب

آنرا که نه دانی نسب و نسبت هاشم : او را نبود هیچ گواهی جو فعالش
فی الجمله که درختی که ندانی ثمثش محبت : بارش خبرش اردکانست نهالش
و هم ازان رو که علیی تألیف کرده در باب فضیلت سادات و اهل بیت
روایات مرصوبه از تفاسیر بر آن مضمون ثبت نموده و اهل بیت پیغمبر
علیه السلام مرصوف و فاطمه حسن و حسین را دانسته و در اهل بیت بودن
بی بی عاتقه و عاتقه رضی الله عنهما شک آورده نعوذ بالله من ذلك
ظن و توهم رفض در حق او مگر آنکه در صراح آورده است که اهل کان
و کان سر است - گویند پس حضرت عاتقه چگونه از کسان آن حضرت غیر
البشر نباشد و یا از کسان سر است او نباشد با آنکه معنی محکم آیت
انما یؤید الله لایذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا در شان جمیع زنان خیر البشر آمده زیرا که
سیاق کلام از اول و آخر دلیل برین مضمون است و آنانی که در

ہتاویل این آیت مرتضیٰ را و فاطمہ زہرا را و حسن رضا را و حسین شہید دشت
 کر بلار در می آزند آن نوعی از تاویل است پس نوع از تاویل را دلیل قطعی
 گویند نہ دلیل قطعی و شاید کہ این تالیف را بلا موسی افغان را فاضلہ کہ یکے
 از علماء دیار را و از اساتید اولاد اوست استخراج نموده باشد چه این مرد
 در باب رفض و رسالہا ثبت نموده اکثر من آن بچھے سماع است کہ
 یکے از علماء اتقیا از اطراف عالم در رسیدہ عیسے را موعظہ بسیار و نصائح
 بشمار در داده حتہ کہ بیچ پرده نگاہ نداشتہ و فرمودہ کہ بشوئیت رفض
 الحاد و انبیاء و اولاد فردای قیامت ما خود خواہے شد چون از پیش او
 برخاستہ متمرکان از جوانب استیلا نمودہ فقیر حق گوی حق را شہید
 ساختہ و باتش سوختہ و عیسے انصاف امر او نہ ورزیدہ در آن عنقریب
 دانہ بر بدن او پیدا شدہ تا ناگہائے سوزناک در داده و ہم از ان مردہ
 و چون نوبت خلافت سید جلال رسید این ہنگام در خاندان لیلان
 رفض صرح پیدا آمد حتہ کہ در اطراف عالم نوشتہ راوان کرے کہ پنج
 تن پاک را دوست دارید و دو از دہ امام و چہار دہ معصوم پاک و پنج
 فرق و دہ گیسو و غیر ذلک از قواعد رفض مے نوشتہ تا مردم یاد گیرند
 و چون این فقیر رفض اورا بر آوردہ پس از ان سبب در قتل من جد و جد
 تام نمودہ و مردم را فرمودہ اما قضاء ازل بر وفق اجل اورا مقدم از من فرستاد
 تا مگر روزے چند دین پاک محمد آخر الزمان را بر سائر مردم اظہار سازم چنانکہ
 درین ایام حضرت خیر البشر علیہ السلام را در خواب دیدم چون قصد زیارت
 او کردم حالت در میان من و ان سرور پیدا آمد ازین مروتنگی نمودم تا شخصہ
 در میان پیدا آمد و پیغام آن سرور آورد آنکہ حضرت خیر البشر علیہ الصلوٰۃ والسلام
 جمال انور را درین ایام نمی خواہد کہ روزے شما گرداند چہ اگر جمال اورا نہ یابید
 در بدیہ از دار الفنا بہار البقا رحلت خواہید آورد اما ارادہ حضرت خیر
 البشر آنکہ چون دین من بغربت رسیدہ امثال شما مردم روزے چند
 در دار دنیا باشند تا اداے نصائح کما یبغی بجا آرند الحمد للہ علی ذلک

فہرست
 خانہ خلافت
 قطب خانہ
 یک و دو و اند
 اہم و غیرہ
 سکر دن ۱۲

فہرست
 خانہ پیغمبر
 در خواب دیدم
 الخ

بدان ای فرزند سعادتمند که دانستن اسامی ائمه اربعه که عبارت از ابوحنیفه
 و شافعی و مالک و احمد است از فروض اعیان است و حق دانستن احکامی
 را که ایشان اتفاقاً و یا اختلافاً مقرر نموده اند از فروض اهل ایمان است
 چه بعد از خلفاء راشدین و سایر اصحاب سید المرسلین حقایق دین پاک
 محمدی را و دقایق سنت احمدی را و دقایق سنت احمدی را اما حقیقت ایشان
 دریافته اند و ایشان و اتباع ایشان اهل سواد اعظم گشته اند پس تعجیب ایشان
 می باید نمود و ایضا دانستن اسامی خلفاء راشدین و حق دانستن خلافت
 ایشان بر ترتیب محموله و اثبات فضیلت صدیق بر خلفائش و سایر اهل بیت
 و سایر اصحاب بعده عمر فاروق بعده اثبات فضیلت ذی النورین رضی الله
 عنه بر مرتضی کرم الله وجهه و سایر اهل بیت و سایر اصحاب اختیار کردن
 محبت ایشان هم برین ترتیب از فروض اسلام و علامت مذرب سنت
 و جماعت است چه اثبات فضیلت اهل بیت بر خلفاء و یا اختیار کردن
 محبت ایشان بیشتر از خلفاء مذرب رفض و الحاد و زندقه است لغو و باله
 من ذلک اما و افاض بر خلاف این تو اعد خود تراشیده و ضح نموده اند
 و در میان یکدیگر متداول داشته اند بر خلاف اجماع امت و چون مخالفت
 اجماع ائمه کفر باشد کافر شده اند چنانکه اثبات ائمه عشریه بر مذرب ایشان
 از دو امر بیرون نیست یکی آنکه سلطنت و حکومت ایشان از امامت گفته
 باشند چنانکه معنی لغوی امام محتمل است پس برین مضمون هم علامت
 رفض باشد و هم کذب چه اگر ایشان بر طریق سنت مصطفویه و ملت
 بنویه امامت را مقرر می بودند پس خمسة عشر می گفتند تا خلفائش نیز داخل
 می آمدند و چون خلفائش را داخل نه کردند پس دوستی ایشان در حق مرتضی
 و اولاد او ثابت آمد و دوستی مذکورین بی رعایت دوستی به ترتیب میان
 خلفاء راشدین رفض باشد و دلیل بر کذب آن که ایشان خود مقرر اند
 بر آنکه سه از ایشان بر تبه سلطنت و حکومت نرسید پس چگونه اثبات
 سلطنت کنند ایشان را و امر معدوم را موجود گفتن کذب است و کاذب ملعون

دانستن اسامی
 خلیفه از زنی
 است

چنانکه ایشان
 اثبات کرده اند

است کقولہ تعالیٰ لَعْنَةُ اِلٰهٍ عَلٰی الْكَاذِبِيْنَ و دیگر آنکه اثنا عشریہ
 را آئیمہ دین و مجتہدان اہل یقین تسویر کرده باشند پس برین تقریر بر ایشان
 دو سوال فرود می آید یک آنکه میان آئیمہ اربعہ و میان آئیمہ اثنا عشریہ اختلاف
 و مخالفت در احکام اسلام رفته و یا موافقت بوده اگر اختلاف جائز دارند
 کافر گردند زیرا کہ مذہب آئیمہ اربعہ بعینہ مذہب خلفارشدین پس اگر اختلاف
 جائز بودی ہر آئیمہ علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ با خلفا ثلثہ اختلاف و زیدی و
 متابعیت ایشان در امور دین و دنیا نہ نمودی بآنکہ افضل ترین آئیمہ اثنا عشریہ
 امیرالمومنین مرتضیٰ علی بوده اند چہ متابعت نمودن امام باطل کفر است
 پس چون مرتضیٰ خلاف نموده اتفاق ثابت آمد و انکار از اتفاق ایشان
 کفر است و ہیچ دلیل قطعی در اختلاف ایشان نخوانند آورد دوم آنکہ موافقت
 میان آئیمہ اربعہ و اثنا عشریہ اعتقاد کرده باشند پس این ہنگام اثبات
 مذہب مرا آئیمہ اثنا عشریہ بیفایدہ اند چہ مشہور و متعارف است کہ
 بعضی ازین جماعت اثنا عشریہ مقدم اند آئیمہ اربعہ بودند بعضی مؤخر و آنہا
 کہ مقدم بودند آئیمہ اربعہ دین و علوم دین از آنہا دریافته اند و تبعیت آنہا
 نموده اند و آنہا کہ مؤخر بوده اند آنہا اخذ دین و علم دین از آئیمہ اربعہ نمودند و
 تبعیت آنہا کردند پس اطلاق اسم آئیمہ اثنا عشریہ بر ایشان از جملہ
 محذرات روافض آمدہ کما ذکر فی التہدید و منهم من قال بان الکلامۃ
 لم یعی فوالاکامام و ہم اثنا عشریہ الی قولہ و ہذا منهم کفر و یحیی
 لفظ پنج تن پاک چون از خلفارداشدین و آئیمہ دین منقول نیادہ از تو
 پیدا کردہ ایشان است و علامات رفض است کما مر من قبل چہ اگر سید
 المرسلین و خلفارشدین را ازین لفظ مراد داشته باشند و ابا باشد
 اما بدعت آیمہ چہ لفظ بدیع را در امور دین استعمال کردن بدعت مے باشد
 بل محمد آخر زمان و خلفارداشدین عبارت نماید کہ این الفاظ منقول اند
 و لفظ پنج تن پاک منقول فی و اگر حبیب مجتہب و علی مرتضیٰ حسن حسین
 و فاطمہ زہرا مراد داشته باشد علامات رفض باشد چہ مردم روافض

فصل پنجم
 فی تحقیق
 روافض

چون بر فضیلت اینها برخلاف قائل اند بل خلفاء را دشمن دارند و خود بالبدن و دلک
 از ان الفاظ احتراز نمایند و برین لفظ اقدام نمایند پس استعمال لفظ روافض
 مؤمنان موحد باین ندارد و جاری سازند و همچنان لفظی بخرق فرق داده گیسو بلیغ
 روافض است چه اگر محمد مصطفی صلی الله علیه و السلام و خلفای راستدین
 مراد داشته باشند و با باشد اما بدعت آمیز کماتر و اگر خاتم النبیین مرتضی
 و حسن حسین و فاطمه زهرا مراد داشته باشند علامت رافض باشد با آنکه
 این متمردان درین وهم و اسناد بر غلط رفته اند چه بی بی فاطمه را رضی الله عنها
 سه گیسو بوده دو کان در طرغین و یک در پس سرس زیاده چنانکه گویند
 و چون از قواعد اهل هوا آنکه بلا تحقیق بهو انفسانی در پی کاری روند بنا بران برین
 لفظ اقدام نموده و لفظ احوال نموده الغرض اگر مراد از ائمه اثنا عشریه
 اتفاق با ائمه اربعه دارند و مراد از لفظ پنج تن پاک و پنج فرق حبیب الله
 و خلفاء راستدین مراد از رئیس الفاظ مشهوره باستعمال آرند تا از
 توهم رافض دور باشند و اگر اختلاف مراد دارند و یا غیر از خلفاء راستدین
 مراد دارند پس رافضی اند پس موحد را شاید که استعمال کردن این الفاظ
 و دانستن و یاد کردن این الفاظ و بر زبان راندن این الفاظ احتراز نماید
 تا مآثم بهت رافض نه گردد و یکی از سفاهت و حماقت روافض آن که
 چهارده معصوم پاک را دانستن و یاد گرفتن از جمله روافض اسلام شمرده اند
 با آنکه گواهی عصمت بر ایشان جمله مخالفت سنت جماعت آمده چه بعد
 از انقطاع و حی گواهی عصمت دادن اولیاء را و صلح را و علماء را و سادات
 را بل ائمه اربعه را بل سایر مومنین و مومنات را از صغیر و کبیر کفر باشد اسامی
 چهارده معصوم پاک بنا بر مذہب ایشان است اول محمد اکبر است
 ابن علی مرتضی و مادرش بی بی فاطمه زهرا در جنگ شهید شده است
 و قبرش در بغداد است و دوم عبد الله بن حسین در مکه سالکی از دست
 طلحه ابن عامر شهید شده است قبرش نیز در بقیعه است سیوم عبد الله
 بن حسن است در و سالکی از دست عبد الله از دست شهید شده است

قبرش در کربلا است چهارم قاسم ابن امام حسن است در سیه سالگی از دست
 اندریدانش شهید شده است قبرش در کربلا است پنجم حسن بن زین
 العابدین است در شش سالگی از دست منصور احمد بن معاویه شهید
 شده است قبرش در رایا است ششم سعید بن زین العابدین است
 در سیه سالگی از دست عمر بن یزید معاویه شهید شده است قبرش در بصره
 است هفتم علی اصغر است ابن امام محمد باقر در شش سالگی از دست احمد
 منصور شهید شده است قبرش در سیه سالگی است هشتم عبد الله بن امام
 جعفر است در سیه سالگی در میان سلطان از دست عربان شهید شده است
 قبرش در سلطان است نهم یحیی بن حادی در دوازده سالگی از دست
 محمود کوفی شهید شده است قبرش در تبریز است دهم صالح ابن امام موسی
 کاظم است در سیه سالگی از دست یوسف و مشتی شهید شده است قبرش
 در رایا است یازدهم طیب ابن امام موسی رضا است از دست عثمان بن
 محمود مشتی شهید شده است در هفت سالگی قبرش در شیراز است دوازدهم
 جعفر بن محمود طباطبائی است در چهار سالگی از دست ابراهیم و مشتی شهید
 شده است قبرش در قم است سیزدهم جعفر ابن امام حسن عسکری در یک
 سالگی از دست ناصر بن ابراهیم و مشتی شهید شده است قبرش در رایا
 است چهاردهم ابن علی حاوی است از دست منصور و مشتی شهید
 شده است قبرش در خراسان است علماء القضاة اند که دانستن اسامی
 این اطفال چگونه از لوازم اسلام باشد بلا اقامه دلیل قطعی بلا استنطاق
 تاویلات نطنی از کلام ربانی و احادیث نبوی و فی الصراح عصمت نگاه داشتن
 از گناه مراد داشته باشند این جایز است چه سایر اطفال مؤمنین معصوم
 اند پیش از بلوغ یعنی مرفوع القلم اند و اگر معصوم بمعنی بامون از خوف
 خاتمه مراد داشته باشند اگر چه اطفال مؤمنان را امید بهشت هست
 فضلا من الله و تبعالا باهم ای این شهادت از ایشان خلاف سنت جماعه
 افتاده چنانکه حضرت بی بی عایشه صدیقه نزدیک مردن طفله از اطفال

ف
علماء القضاة

ف
جنت معصوم

ف
منقولہ بی بی
عائشہ

فرموده که مرغی از خان بهشت بوده و به بهشت پیوسته حضرت رسالت
 پناه صلی اللہ علیہ وسلم صدیقہ را ازین شہادت منع نموده و فرموده کہ از کجاست
 گویند چون بجزئیل امین بفرمان رب العالمین این حکم را بر من انزال نموده
 و من بستانم ز سائیدہ ام اقدام نمودن شما بر این حکم را از ملک نفسانیہ باشد
 پس جائے کہ شہادت عایشہ صدیقہ در شان طفل منع باشد
 شہادت روافض جماعتہ کثیرہ را از اطفال چگونه روا باشد بآنکہ سناد روافض
 بتمامہ توہم کذب و افتراء دارد کہ محمد اکبر نام فرزند بی بی فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا
 را نبودہ چنانکہ شریف بن جعفر محمد بن حسن بن علی بن ابی البرکات مدنی بن
 زید بن حسن بن ابی طالب در کتاب خویش کہ مسلمی بکتاب المزار است
 آورده اند کہ مرتضیٰ را بدیست و ہفت فرزند بود پنج از بی بی فاطمہ حسن و حسین
 و محسن و زینب و ام کلثوم و باقی از زنان دیدار شہتی کلامہ و تیسیر الکلام
 کاذب یعنی رضی اللہ عنہ ثمان عشر بنین الحسن و الحسین و
 المحسن و محمد الحنیفہ یقال لہ محمد اکبر الی آخرہ انتہی کلامہ پس در
 سائر انساب و احوال اطفال شاید کہ فتر از نوشتہ باشند و ہم اگر از ان
 رو کہ سائر اطفال و ممان مرفوع القلم اند پاک گویند بمان است اگر بنا بر
 شہادت پاک گویند حقیقت سخن را در انبانی اند چہ اطفال مومنان پس
 پیش از شہادت پاک اند چنانکہ در شرح قدوسی آورده خون شہید بالغ شویید
 گناہ است پس او را نشویند اما خون شہید صبی شویید گناہ نیست
 چون بگناہ است پس او را بشویند انتہی کلامہ و علی ہذا القیاس بر ابطال
 مذہب روافض و الحاد و دلائل عقلی و نقلی اکثر من ان یحکمہ دارد است
 زیرا کہ ایثار تابع ظن و ممان و ہم آندہ اند و تابع ظن گمراہ و بیراہ گردد و اللہ
 اعلم بالصواب و دیگرے از ضلالت قبیحہ و جہالت بلیغہ روافض آن کہ
 سیادت را از جوانب مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ تسمیہ گفتند و مرتضیٰ را سید
 گویند و از ان خبر ندارند کہ اگر مرتضیٰ رضی اللہ عنہ سید بودے سائر اولاد او را
 چون محمد حنیفہ و غیرہ را سیادت بودی و فعیلت مرتبہ اولاد خلفاء ثلاثہ را اولاد

او جز اولاد بی بی فاطمه زهرا ثابت نیامدی چه اولاد زهرا را افضلیت است بعد از
 خلفه راشدین بر سائر انساب لقرا بنتم الی النبی علیه السلام چنانکه در بعضی
 از کتب عقاید چون اعتماد و غیره آورده ثم قیل لا یفضل احد بعد الصحابة
 والتابعین الا بالعلم والتقوی و قیل ففضل اولادهم علی فضل
 ترتیب آبائهم الا علی اولاد فاطمه رضی الله عنها فانهم یفضلون
 علی اولاد ابی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بتقریبهم مع
 رسول الله صلی الله علیه و سلم انتهی کلام پس واضح گشت
 که سیادت از جانب بی بی فاطمه زهرا بوده اما توهم ناشی روا فض در سیادت
 مرتضی این قصه و این حدیث است که وقتی از اوقات حضرت خیر البشر
 از سکن خود بمسکن مرتضی توجیه نموده و این چهار تن همراه داشتند و در آن
 اوان باران باریدن گرفت حضرت خیر البشر علیه الصلوٰة والسلام جلوسه
 هائے حسن و حسین رضی الله عنهما چون خوردان بودند و در درختان گرفتند
 و چون چادر مبارک خویش بر فرق انداخته و طرفین را لفافه کرده از یک
 طرف فاطمه زهرا آمده و از طرف دیگر مرتضی در آمده و قیل جبرئیل نیز مرتضی
 همراه در آمده پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم این حدیث
 فرموده که سید دمی تحت ردائی پس بدین اصوات روا فض مرتضی
 را نیز سید میگردد مع جبرئیل علیه السلام پس بطور این سنت و جماعه
 مابطال قول ایشان را وجوه بسیار است وجه اول آنکه این قصه و این حدیث
 بصحیح نرسیده بل قصه کلیم بصوت رسیده است کما مر من قبل و وجه
 دوم آنکه محمول بر السعیدین الشہدین باشد با والدہ الیثین و یا
 محمول بر ایشان باشد علیحدہ چه طفاں را در زمان اکرام ابا و اہمات بتانید
 بافاظ نجیبہ و غریبہ و فی انصراح سید مہتر را گویند انتهی کلامه و فی شرح انصراح
 سید فتح سین مہملہ و نشدید یا و تحتانیہ مکسور و دال مہملہ مہتر و بر دست
 جمع کنند و شوہر را نیز گویند و لقب است عیسی علیه السلام را و سید الشہداء
 امیر المومنین منزہ و سید امیر المومنین حسن و حسین انتهی کلامه و ایضا قیہ

کنیت اسمی است که مصدر باشد به اب یا ام چون ابوالقاسم و ام سلمه و
 ام عیسیه و لقب اسمی است که مصدر به هیچ یک نباشد و دلالت کند بر مدح
 یا ذم چون بدرالدین و اسم محسنه آنکه به هیچ یک از هر دو نباشد چون اسحاق
 و یعقوب انتهی کلامه و باید دانست که لفظ سید در کلام عرب کثیر الاستعمال
 است زیرا که هرگاه که شخصی را به ناز و کرشمه و ادب ذکر کنند بلفظ سید خطاب
 کنند خواه که باشد خواه مه باشد خواه خواجه خواه غلام چنان لفظ میان
 در بندی و لفظ خواجه در فارسی پس اگر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
 بهر آن جماعت را بلفظ سید خطاب کرده باشد هم سیادت مرفعی ثابت
 نه گردد و چه سید از الفاظ القاب است و الفاظ القاب مثبت نمیشد
 مرفع و خویش را چنانکه شخصی را بدرالدین لقب کنند پس ثبوت بدریت
 مراد را محالست مگر آنکه توجهی مراد داشته باشد خصوصاً اگر لقب مثبت
 مفهوم خویش بودی درین اضافت سیادت مرفعی بر سر و کانیات ثابت
 آندی لغویاً بلند من در کتب چه اضافت بخود کرده لغویاً است که روز حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم طفلی را دید با مرغی در دست که بدان بازی
 میکرد و بعد از زمانی مرغ را در دست آن طفل ندیده تاحضرت ایشان فرمود
 بر آن طفل آن را بیا بگیر یا فعل النبی و فی الصراح غیر مرغی بر زهره انتهی کلامه
 پس ثابت شد که کنیت نیز مثبت مفهوم خود نیست و الا حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و سلم صغری فرزند را چگونه بلفظ اب کنیت نمودی فالجاصل
 کنیت و لقب هر دو مثبت مفهوم خود نمی باشند و الا خلفاء راشدین
 را نیز سیادت بودی که قال النبی صلی الله علیه و سلم فی حقهم هؤلاء
 سیادات المؤمنین فی الدنیا و الاخرة و یبغضهم الا اشقیه و کما
 یحبهم الا هم و من و فی بستان ابی الیث السمعی و روی ابوسحبا
 التحدانی عن الرافع عن علی قال سمعت عن رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ان الله امرنی ان اتخذ ابا بکر و الداء و عمر و مشیر و عثمان
 سیداً و علیاً طیاراً هذا الاربعة اخذ الله تعالی میث قهم فی

ام الكتاب لا يجهم الامؤمن ولا يعضهم الا فاجوا الى قوله وسوي
عن علي ابن ابي طالب رضي الله تعالى عنه انه قال يهلك في
اشنان عجب مفراط ومعض مفراط وقال عامر الشعبي الرقص سسم
الزنادقة فماداءيت رافضيا الا ورايته ذنديقا انتهى كلامه
وجه سيم واغترين توجهات آنكه شايد كه مراد خير البشر از اين لفظ وازين
اضافت مهتر جبرئيل باشد صلوات الله عليه چه اگر مراد مجموع ان افراد
بود پس لفظ سادات را بكار برده و اكثر مراد حسن حسين بودي
لفظ تشبيه در كار آوردي و چون لفظ و حدان آورده يقين آند كه مهتر جبرئيل را
فرموده اند كه اسم مفرد بنا بر جنس اقل مرتبه جمع ميگردد كه ان سه است ان
نيز اينجا درست نهي آيد چه در تحت ردا و چهار بودند با پنج پس ثابت آند كه
مفرد حقيقي را گرفته و آن مفرد حقيقي جبرئيل بود زيرا كه حضرت رسالت
پناه صلى الله عليه وسلم گاهي جبرئيل اين را اخي خطاب كردي و گاهي
سيد خطاب فرموده چنانكه در تهديد ابوشكور سلمي مسطور است
فان قيل روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال رايته ربي
في احسن صورة اجواب معناه في احسن صورة اي كنت في
احسن صورة لان العراب يقول رايته فلانا راكباً يعني كنت راكباً
يقطع على الراي والمروي وايضاً الى قوله وجوب آخر رايته ربي
يعني سيدي جبرئيل في احسن الصورة الدليل عليه قوله
تعالى خيراً عن يوسف قال اذ كوني عند ربك اي عند سيدي
انتهى كلامه و اگر گویند كه از لفظ مفرد مرئفي مراد داشته اند اين استدلال
بلا دليل است چه همچو گاهي حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم مرئفي را
تنها بلفظ سيدي خطاب نه کرده پس از همه توجهات اين اولي باشد
وفي الاصول لابن الحاجب اصول الشروع ثلثه الكتاب والسنة
واجماع الامم انتهى كلامه والاصل الرابع القياس انتهى كلامه
الغرض فنون و قواعدی را كه اهل سنت و جماعت مقرر نموده اند

تبعیت باید نمود چه بمکلی آن مستنبط از قرآن و احادیث و اجماع است اندوخته
 بقیاس ائمه اربعه اند که نکار از هر کدام ایشان کفر است بخلاف قواعد و قوانین
 اهل رفض و الحاد که اصول ایشان مستنبط از هیچکدام نیست چنانکه قوال مذکور
 و کلمات مذکور و افض که مقرر افتاد پس اصول ایشان را مخالفت می باید
 نمود هم در ظاهر و هم در باطن بهم در گفتار و هم در کردار بے اختیار کردن عداوت
 اهل بریت را که آن موجب هلاک داین باشد و در اقوال و افعال مذموب
 سنت و جماعت را متابعت باید کرد که این مذموب قوی و مشرب
 محتوی مشربها است که بمکلی بفتاد و دو مشرب را با خود جمع میدارند تا دلیل لجان
 و تقویت این مذموب بر مذموبهای دیگر همی آید بفتاد و دو گروه اهل هوار
 بیکبارگی در حکم حکیمی مسله اتفاق ندانند بل هر کدام ایشان علیحدہ در حکم مسله
 یا با خلاف میدارند و دیگر آن همه در آن مسله با مخالفت می ورزند پس اجماع
 روافض اجماع نباشد چه مرجع او بر اعداد است کاذب فی التمهید شمس
 الدلیل علی ان اهل السواد هو کلاء المذکورین من الصحابة و الائمة
 و من تابعهم من المسلمین و الامة هذا کان اهل الکھوار و البید تفقت
 باثنی و سبعین فرقة اتفقت و اجتمعت معنا علی ان الفرقة الواحدة
 غلطی فی مقالته مبتدع فی دینہ و كذلك الفرقة الثانية اذا
 خالفت فی مسئلة فان الفرقة الاولى و اتفقت فی خطائہ و بدعته
 و كذلك جمیع الفرقة من المبتدعین لا یخالفون الامة و الجماعة جمیعاً
 فی مسئلة واحدة بل خالف واحد منهم لا غیر و خلاف الواحد
 فی مسئلة لا یكون معتبراً و یكون رداً علیہ فثبت ان الجماعة و
 السنة کان مع الصحابة و التابعین و تبع التابعین و من تابعهم
 الی یوم الدین من الفقهاء و المسلمین و قد وجدت المتابعة و الموافقة
 فی السنة مع الامة و الصحابة و تحقیقت من مشائخنا الائمة
 المحدثین فی بلاد الشرق و الصین و من فقهاء خراسان و ما وراء
 النهر و بلاد الترك و قد اثبتوا قواعد الدین و ارکانها علی طریق

واحدة والسنة واحدة بحجتهم وادلتهم من كتاب الله وسنة رسوله
 وسيرة الصحابة والتابعين الذين سبقت اسمائهم وهو سبيل
 الله وسبيل المرسلين والمسلمين كما قال الله تعالى قل هذه
 سبيلي ادعوا الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني ومعناه قل
 هذه ديني على حجة مروية ونور ضيا بصيرة ادعوا الى الله انا
 ومن اتبعني ثم من اخذ طريقا من غير حجة فانه يكون ضالا و
 يكون مخطئا مبتدعا انتهى كلامه وايضا يكي از علامات رد افض آنكه
 گویند خدا و پیر گواه است درین حادثه و فی تیسیر الکلام و منهم من قال
 ان النكاح من غیر شهوم جائز لان علیا و اولاده یحضرون فیہ الى
 قوله و هذه كله كفى و این الفاظ را درین ایام اتباع و مریدان و بران زمانه
 ما بر زمان میرانند و ایضا یکی از اقوال رد افض و الحاد متمدان زمانه آن که
 هر کدام ایشان دعوی کنند که پیر مهدی آخر زمان است خصوصا اتباع
 سادات و رقی هر کدام از سادات این طریقی را یقین محقق می شمارند
 و ندانند که در خروج مهدی اختلاف است در نیکه از سادات باشد و یا غیر از
 ایشان و ندانند که علامات مهدی چه باشد و خروج مهدی از کدام مملکت
 باشد پس قدری از اوصاف مهدی بیان کنم بعون الله و توفیقه تا معلوم
 گردد عنایت تیسیر الکلام بجبارت فارسی بیارم و در خبر است که حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرمود اگر تمام عمر دنیا منقرض گردد مگر یک
 روزی مانده باشد پس آن روز الله تعالی چند آن بطویل رساند که تا یکی
 از امتیان من در آن روز بادشاه شود که نام او چون نام من باشد و نام پدر
 او چون نام پدر من باشد و بعضی گفته اند که از سادات باشد و از جانب
 مغرب بدر آید و لشکر او بیشتر از جانب مشرق در رسد و با مہتر علیہ صلوات
 الله علی نبینا و علیہ موافقت کند و دجال را بکشد و مهدی مرد فراخ پیشانی
 و بلند بینی باشد و تمام زمین را از عدالت و انصاف پر سازد چنان که پیش
 از وی ظلم و جور برپا شد و مدت بادشاهی او هفت سال باشد و در

روایت دیگر هشت سال باشد و در روایت دیگر نه سال باشد و فرشتگان
 بمرد او پیشروی کننده در حد و فلسطین نزدیک دروازه که مهتر علیه صلوات
 الله علیه بنیاد علیه و جال را بکشد و گدنام موضع است که بر در او مهتر علیه
 و جال را در یابد و بکشد و در زمان اتفاق علیه صلوات الله بامهدی امامت
 نماز بجای آید و در نماز مهتر علیه اقتداء نماید بدو و در زمان خروج مهدی
 را دو علامت است یکی آنکه در شب اول ماه رمضان ماه گرفته شود
 و در نصف رمضان نیز گرفته شود تا در یک رمضان دو خسف حاصل آید
 و ایضا و ایضا و باران فتاب در ماه رمضان گرفته شود تا در یک ماه دو کسوف
 حاصل آید و در بعضی روایات آمده که مهدی لقب است مرهتر علیه راصلوات
 الله علیه پس بغیر از و مهدی دیگر نباشد و اغلب آنست که مهدی از غیر از
 مهتر علیه باشد و در روایت دیگر آمده که مدت بادشاهی او چهل سال باشد
 و ده سال در مغرب باشد و دوازده سال بهمدیه باشد و دوازده سال
 بکوفه باشد و چند سال بکله باشد و چون از جانب مغرب بکله درسد در مسجد
 حرام میان رکن مقام بایستد و از هر جانب هر موضع مردم در رسند و با او
 مبالغت کنند و نیز های او سفید و زرد باشند که در آن سفرها نوشته شده
 باشند و در آن اسم اعظم باشد و مردم و بیل و مردم قسطنطیه را نیز در تحت تصرف
 حکومت آرد بعد ببلده الطائیه توجه نماید و آن شهر عظیم است بر دریاب
 پس تکبیر گویند شکر بای مهدی سه بار یعنی الله اکبر گویند پس بنفقت گردان
 و آن قلعه هلمی در دریاب از برکت تکبیر ایشان پس بخشد مردان را زند کنند
 زنان و خوردان ایشان را و غنائم بسیار بدست آرند و در انطاکیه مسجدی بنا
 کنند و بعمارت سلام معمور سازند بعد بسوی رومیه بروند و در آن چهارصد
 جنگ بکنند و مقتاد بنی اردختران بکر را در یابد و شهرهای آن حدود را فتح کند
 و اموالهای ایشان را بگیرد و مردان را بکشد و زنان و اطفال را بنده کند و در خبر
 است که چون بنی اسرائیل عصیان و طغیان از فرمان پیغمبر ان اختیار کردند
 الله تعالی بخت نصر را بر ایشان گذاشت که بادشاه آنس پرستان بود و

مدت بادشاهی او هفده سال بود پس بالشکر خود به بیت المقدس رسید
 مردان بنی اسرائیل را بکشت و زنان و اطفال ایشان را به بند برد و جمیع اموال
 از طلا و نقره و جواهر و یاقوت و زمرد و غیر ذلک بگرفت بهفتاد هزار گردون بار
 کرده در زمین بابل آورده در کیسه ذهب بنهاد پس چون مهدی هفتاد و شش
 از شهرهای روم فتح کند و مردم اندلس نیز بای او مبايعت کنند این زمان بسوی
 کیسه ذهب برسد و جمیع اموال را در بای پس قسمت کند میان لشکر بانی خود
 بقسمت برابر اما در آن مخزن تابوت سکیه را نیز دریابد که در آن تابوت عصاره
 موسی باشد و آن عصاره بود که برای آدم صلوات الله علیه از بهشت آورده
 بود زیرا که آن تابوت را نیز کفار از بیت گرفته بودند در آن مخزن نهاده بودند
 پس مسلمان همگی در گرفتن آن عصاره نزاع و جدال پیدا کردند و هر کدام ایشان
 خواهند که عصاره بگیرند و چون مسلمانان در آن روز چهار عسکر باشند مصلحت
 بر آن بیند که عصاره را بچهار پارچه بشکند تا با هر شکری از آن یکان پارچه باشد
 پس بسبب شکستن عصاره الله تعالی ظفر و نصرت خود از ایشان منع کند و
 خلاف میان ایشان واقع گردد تا با اینجا بود مفهوم عبارت تیسیر الکلام پس
 آنچه روافض نوشته اند که مهدی امروز در غار است و تیرها را راست
 میکنند آن قول ایشان باطل است و در جای دیگر آورده که چون خلاف
 میان مسلمانان پیدا شود مهتر علیه صلوات الله علیه و مهدی هر دو بمیرند
 بعده مردم تمام کفار گردند حتی که گویند کلمه طیبه در جهان نماند بعد از آن صور
 در دماغ آنهاست حیوانات از خورد و بزرگ چون فرشتگان و آدمیان
 و دیوان و پریان و غیرهم بیرون شوند و همه بمیرند و مدت سی سال میوه ها
 و غله با پخته شدند بریزند و در دنیا نباشد تا دانه بخورد و بعده مدت چهل
 روز باران باریدن گیرد آب سفید خالص همچون آب منی بار دتا تمام دنیا
 از شرق و غرب پر گردد بعده مهتر جبرئیل را زنده کند تا همه این آبها را در یک
 پر خود بر دارد و در حلق بهمان گاو که در زیر زمینها است ریزد اما تا بشکم او
 نرسد بل درین میان خشک شود و فریاد بر آید که یارب الارباب آب

را میخواستیم و از تشنگی طاقت ندارم بعهده صور را در دلتا جمع حیوانات از
 اول تابه آخر زنده شوند و در کتب عقاید آورده که کسی نیز زنده کند و چون
 از کثرت ازدحام بر یکدیگر افتاده باشند کفوله تعالی یوم یكون الناس
 كالْفُلَانِش الْمَبْتُوثِ واستادن نتوانند بعهده اللہ تعالی باد را فرمان دهند
 و بلند بیارایر کننده عالم کند و زمین را از مشرق تا مغرب هموار سازد و زمین
 را این گنداین سنگام هر کدام را جایگاه یکپای روزی شود چه از شدت
 ازدحام جای نهادن پای دویکم نیابند و آفتاب را چون پرتوه رواست اکنون
 پرفده از آن بجانب بالائی تا بدو یک از آن سیایان می تابند و هزار ساله راه
 از ما دور است و چند حجاب برف و ژاله در پیش او بفرمان اللہ تعالی می گردد
 آن سنگام همه رویهای او به پایان بتابد و مقدار یک میل نزدیک نزدیک
 گردد و دست پنجاه هزار ساله مردم را قیام باشد از هر کدام ایشان عرق
 روان گردد که در حد نیاید و هر کدام در عرق خود لبوس و چنان که مرغ در مرغ
 بجوشاند بعضی تا شتالنگ در عرق باشند و بعضی تا بزنو و بعضی تا بناف
 و بعضی تا بسینه و بعضی تا بگلو و بعضی تا بلب و بعضی تا به فرق هر کدام بقدر
 گناه عرق گردند اما چند طائفه را در زیر سایه عرش برند یک کسانیکه در جوانی
 بتقوی و در ع اقدام نموده باشند و تائب باشند دویکم اما نیکه از بهر رضای
 اللہ تعالی امامت کنند و اجد دنیاوی با امامت نه طلبند سیوم مؤذنانی
 بی اجر که بالکماز را از بهر رضا اللہ تعالی گفته باشند و صبح خوانده باشند
 چهارم امرار عادل در کار دین و دنیا که مبتدعان را ابلک کنند و سیمای
 ظلم را از مملکت دور سازند پنجم کسانیکه در شب و روز و صدائیت
 کلام اللہ خوانده باشند ششم کسانیکه در وقت سحر استغفار را دوست
 دارند پس برین مردم پنجاه هزار بقدر در رکعت نماز خواندن بگذرد و نقلست
 که چون اللہ تعالی خطاب کند و حساب طلبد مردم را فوج فوج بیارند همبران
 مضمون که در دنیا میان یکدیگر اعتقاد خود را می نموده اند و بر حسب اعتقاد خود
 اعمال کرده اند چنانکه جبریه و قدریه و افضیه و ناجیه غیر ذلک آنکه فوجها

انساب باشد بل فوجیائے ادیان بود پس مردانی که بر غلط رفته اند الله
 تعالیٰ ایشانرا از برائے سرزنش پرسد که چون شریعت محمدی را کماحقها
 تبعیت نه نموده اید و مذہب و شیخ سنت و جماعت را چرامتأبعت
 نه کردید و چرادر پی ہوا نفسانی رفتید ایشان گویند یا رحمن یا رحیم تو دانا مائے
 کہ ما طالبان تو بودیم و ترا طلب میکردیم اما ایماہ ما یا ترا بر غلط بروہ و راہ
 غلط نشان داده اند و ائمہ ازین دعوی ابکار آرد کہ ما بر منزل و مقام خود
 بودیم و در پی ایشان نمی گشتیم بل ایشان از اطراف و جوانب بر ما فرو
 می آمدند تا حکم جبار جہاندار در کس آئمہ را در دو درخ اندازند و اتباع
 را بر بالا آئے و افکنند زیر کہ جہل در اسلام حجت نیست بعد از دعوت
 نبوت انبیاء و انزال کتب و بعد از ان کہ علما خلفاء انبیاء بودند و دعوت
 می نمودند شمار اچرا اجابت علماء اتقیا نہ کردید و اگر با فعال بیدگر راضی
 نبودید چرا ان بیدگر نہ گرختید مگر نزول این آیت در شان ایشان نیست
 کَقَوْلِهِ تَعَالٰی وَاَقْبَلْ بَعْضُهُمْ عَلٰی بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ قَالُوا اِنَّكُمْ كُنْتُمْ
 تَاْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ وَمَا كَانْ
 لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطٰتٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طٰغِينَ فَحَقَّ
 عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا اِنَّكَ دٰٰخِلُونَ فَاَعْوَيْتُمْ اِنَّكُمْ اَنْتُمْ غٰوِيْنَ
 فَاَنذَرْتَهُمْ فِى الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ اَمَّا كَسَانِيْكَ شَرِيعَتِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللہُ
 عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم مستقیم بودند و بر مذہب سنت و جماعت استقامت ورزند
 بعضے چون برقی از پل صراط بگذرد و بعضے چون سوار تیز و بعضے چون پیادہ و
 بعضے چون شخص ماردار ہر کدام بقدر اعمال نیک بگذرد و از برائے بعضے
 کہ خمس اوقات را از مسجد و جماعت خلاف نموده اند مسجد را بیابند
 تا در ان بنشینند و مسجد همچون کشتی از پل صراط بگذرد و از برائے حاجیان اہل
 سنت و جماعت بیت اللہ را بیابند و در ان بنشینند و از پل صراط بگذرد
 و بہ بہشت رسند **الغرض** ہر کرا این علامات مذکورہ باشد او مہدی باشد
 نہ آنکہ ہر خرم بیدین و ہر گا و سے بے یقین را مہدی خیال کنی کہ ان ظن

تر بکفر اندر آرد چنانکه اتباع پیران زمانه مابعد این گمان کافر شده اند
 زیرا که پیر خود را مهدی دانند و برین گمان محرمات شریعت را بر خود جائز دارند
 نفوذ باللّه من فسادهم و از ان خبر ندارند که مهدی دره از در شرع محمدی
 علیه السلام تجاوز نماید بل مهتر عیسی صلوات اللّه علی نبینا وعلیه با آنکه پیغمبر مسلّم
 است همچون یکی از علماء امت محمدی باشد خلاف نخواهد نمود چه ان خلاف
 جائز نباشد لفقاست که مذاهب ثلثه را منع نماید و بر مذنب ابو خنیفه
 کو خنم مردم را دعوت نماید و فی التمهید ششم عیسی بعد نزوله من السماء
 فانه بتابع محمد علیه السلام بکاتفاق لانه نسخت شریعت
 و هو رسول و کان صاحب الشریعة و لا يجوز له ان ینصب
 حکما من تلقاء نفسه و لا یوحی من الله تعالی فیکون خلیفه
 رسول الله صلعم ثم اختلف الناس فی امامته بالصلوة قال بعضهم
 انه لا يجوز له ان یوم الناس بالصلوة و لانه یصیر متبوعا
 و هذا غیر جائز بل یصل خلف المهدی و قال بعضهم ان
 المهدی هو عیسی علیه السلام و الاصح انه یصل بالناس و یوم
 الناس لانه افضل من المهدی فهو اولی بکلامه و لا یصیر
 بالامامة متبوعا فی الحقیقة رسولنا و عیسی علیه السلام یکون
 تبعاً للرسول و هذا کما نقول ان ابابکر رضی الله عنه صل بالناس
 فی حال حیوة النبی و هو ما کان متبوعا فی الحقیقة بل کل یکون
 تبعاً للرسول و یجوز المتابعة فی الصلوة و ان لم یجوز المتابعة فی
 الشریعة کما کان فی زماننا من الفقهاء و الامم و ان عیسی
 علیه السلام لا یکون بمنزلة الفقهاء و اداء الشریعة الا انه
 یکون رسولا نبیا ثم لو فعل مالا یکون مشروعا بشریعة
 محمد فاذا کان یوحی جاء موافق شریعة النبی ثم غیر ناسخ و لا
 مخالف فانه یجوز و الا فلا انتهی کلامه و فرزند جائز خلاف
 شریعت محمد از دست پیغمبر مسلّم که مهتر عیسی باشد جائز نیست اگر چه

و حجت جدید بر و نازل گرد پس چه جائے آنکه غیر پیغمبر کسی دیگر از علما و صلحا
 و از سادات و غیر هم بلا انزال وحی خلاف شریعتی جانزدارند کافر گردند و اے
 مردی را که امروز پیروی پیران خود نموده اند و نیک و بد اگر چه پیر خلاف دین
 محمد و بر ایشان بیان کند آنرا قبول می دارند و اگر علما التقیاء محض شریعتی اظهار
 سازند از آن برمند خصوصاً اتباع سادات و تبعیت خلوت نموده اند
 و سخن غیر ایشانرا قبول ندارند چه ایشانرا افضل الناس تصور کرده و از آن
 خبر ندارند که بعد از صحابه و تابعین و تبع تابعین لا فضل الا بالعلم و التقوی
 بآنکه مرتبه نسب فرد تراز مرتبه حسب است و در شرح مختصر که مسمی به
 فوائد دینی است آورده ان العالم کفول للعلو بیتکان شرف العلم ازید
 فوق شرف النسب انتهى کلامه و در شرح فصوص بلا عبد الرحمن جامی
 آورده داله ۴ اهلله و اقاربه و القرابه اما ان یکون صورة فقط او
 معنی فقط او صورة او معنی فمن صحت نسبتته الی رسول الله صلعم
 صورة و معنی فهو الخلیفه و الامام القائم مقامه سواء کانت قبله
 کا کابوالانبیاء الماضین او بعده کا اولیاء کاملین و من صحت
 نسبتته الیه معنی فقط کما فی الاولیاء السابقین علیہ کمومنی ال
 فرعون و صاحب لیس فهو ولده الروحی القائم لما ھما بقوله من معناه
 فذلک قال ۴ و سلیمان منا اشارة الی القرابة المعنویة و من صحت
 نسبتته الیه صورة فقط فما اما ان یکون بحسب طینة کالسادات
 و الشرفاء او بحسب دینہ و نبوتہ کا ھل الطاہرین من المجتہدین
 و غیرھم من العلما و الصلحاء و العباد و سائر المؤمنین فالقرابة
 التامة المعتبرة ھی القرابة الجماعیة للصورة و المعنی ثم القرابة
 المعنویة الروحیة ثم صحت القرابة الصوریة الدینیة ثم القرابة
 الطینیة انتهى کلامه بدان اے فرزند که اکثر اتباع این ایام در مجود
 افتادہ اند منکر شریعت محمدی آندہ اند و بعضی در شک مانده اند چه طریق
 حق و باطل را کما ینبغی جدا کردن ندانند بل از روی ظن و گمان گاہی تبعیت

ہونا نمایند و گاهی تعجیب سنت و اذان بخبر ندارند کہ شک و مجھوہ و دوناے
 و ذرا اہل کنندہ ایمان اند اگرچہ بطاہر اسلام عمل کنند روزہ و نماز بجا آرند
 کما ذکر فی الردع علی اہل الہواء و البدع و سوء الخاتمتہ اما بالشک
 او المجہود عند النزاع بظہور بطلان ما اعتقدہ او شکہ و لہذا
 اور دقل ہل فننبئکم بالاختسوسین اعمالاً الایۃ و المعاملۃ لا تناسا
 فیہ انتہی کلامہ از الجملہ السنۃ کہ عبد اللہ نام را فاضل درین ایام از
 جانب ہزارہ درین حدود آیدہ و در مردم مندر مکان گرفتہ مذہب رفض آشکار
 کردہ و در اصالت او مردم مشکوک اند بعضی او را مطرب گویند و بعضی از غلامان
 سادات میدانند و او خود را خواہر زادہ ملا عبد الرحیم بانگراے مے گفتہ
 دچون کینزک سید فاک لکر را شنکری کردہ بود او را گرفتہ بپنی او سوراخ
 کردہ بودند بعد ازان گر بخیتہ بکشمیر رفتہ و ازان ہر دم مندر سیدہ چون
 ایہر دم بغایت جہل و ضلالت منسوب اند جماعتہ او را تعجیب نمودہ و شہرت
 یافتہ و چون او را در مباحثہ نجل و شرمندہ ساختم باز بجانب ہزارہ بگذشتہ
 ازان جملہ السنۃ کہ حسین نام آہنگرین پیر کی از ہنگران دلازاک
 در میان مردم یوسفزی دعوی سیادت نمودہ ذکر و فکر ناموجہ ہر دم میدادہ
 و کلمات رفض بر زبان راندہ و اتباع خود را بدان خواندہ و دعوے
 مے کردہ کہ من بادشاہ خواہم شد چون در مباحثہ نجل باختمش ازان
 برگشت اما از باطن او آن عقاید باطلہ بدر رفت مردم را باید کہ از تعجیب
 او احتراز نام نمایند و ایضاً یکے از اقوال روا فضل آنکہ آیت انما یؤید
 اللہ لیدھب عنکم المر جسن اہل البیت و یطہرکم
 تطہیراً نازل در شان مر قضا حسن و حسین و فاطمہ زہرا رضی اللہ
 عنہم میدانند و بنا بر نزول این آیت تفصیل ند کوہین بر خلفائے ثلاثہ
 اثبات میکنند و ازان خبر ندارند کہ نزول محکم این آیت در شان عورات
 مطہرات سرور کائنات است چہ اول و آخر کلام مشیر بران است
 و وجہ ابراد ضمیر تذکیر آنکہ حضرت رسالت پناہ بایشان پس بنا بر

تغلیب ضمیر اند آورده و تاویل نمودن این آیت را بر مذکورین از تاویلات
ظنی باشد بل اگر چه قطعی باشد هم موجب تفضیل نباشد چه در شان
بر کدام از خلفاء آیات آمده بل در شان صدیق اکبر تمام سوره آمده کقوله
تعالی وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى أَمْرُهُ
و در تفاسیر باید دید بل تفضیل کس را باشد که در تاویل مقدم
افتاده باشد بر دیگران چنان که در تفسیر بلا یعقوب کابلی آورده
است در بیان حوض کوثر در تفسیر سوره انا اعطینک الکوثر
و آن حوض را چهار رکن است بر هر رکنی یک از چهار یار من باشد
هر که چهار یار را دوست دارد از آن آب بدیندش و هر که یکی از
ایشان را دشمن دارد از آن آب نه بدیندش اینتی کلامه و در کتاب
مناقب الخلفاء آورده بدان که حق تعالی بالطف و تعظیم اول درین آیت
ذکر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ذکر چهار یار آن فرموده
الصَّابِرِينَ یعنی محمد و الصَّادِقِينَ ابو بکر صدیق و الْقَانِئِينَ
یعنی عمر و المنفِقِينَ یعنی عثمان و الْمُسْتَغْفِرِينَ بکلا سحار
یعنی علی ابن ابیطالب و جائے دیگر فرموده وَلَقَدْ بَالِغُ اللَّهِ
شَهِيدًا مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ یعنی ابو بکر اشداء عَلَى
الْكُفَّارِ یعنی عمر و حماء بَيْنَهُمْ یعنی عثمان شَرِيَهُمْ
رُكْعًا سَجْدًا یعنی علی انا اعطینک الکوثر اهل اشارت
در تفسیر آورده اند که کاف اشارت بابو بکر صدیق و او اشارت
به ابو حنیفه یعنی عمر و ثا اشارت بعثمان و را اشارت به حیدر
ایضا در کتاب سلطان المشائخ مخروم جهانیان شیخ نجم الدین بکری
قدس الله سره العزیز آورده اند که خدائے تعالی امیر المؤمنین
صدیق را در چند فضیلت با چند ضمیران در قرآن مشابہت کرده است
اول خلافت در شان آدم اَنی جاعل فی الارض خلیفة در شان
ابو بکر فرموده وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيُخْلِفَنَّهُمْ

فِي الْأَرْضِ دَوْمٌ رَفَعَتْ دَرِشَانَ اُولَئِمْ مَ فَرَمُودَهُ وَرَفَعَنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا
 وَدَرِشَانَ اَبُو بَكْرٍ فَرَمُودَهُ لِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَدَرِشَانَ اَبُو اَتَمِّمْ
 فَرَمُودَهُ اَوْ اَلْاُمْنِيْبُ وَدَرِشَانَ مُوسَى فَرَمُودَهُ وَتَوْبَتَنَا بِنَجِيًّا وَدَرِشَانَ
 اَبُو بَكْرٍ فَرَمُودَهُ دَاتَمِج سَبَبِيلٍ مِّنْ اَنَابٍ وَدَرِشَانَ اَبُو بَكْرٍ فَرَمُودَهُ وَادَا سَالَك
 عِبَادِي عَنِّي فَاَنِي قَرِيْبٌ وَدَرِشَانَ سَيِّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودَهُ وَلَسْتُ
 يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى وَدَرِشَانَ اَبُو بَكْرٍ فَرَمُودَهُ وَلَسْتُ بِرَضِي
 وَدَرِخْضِلَ بِاحْضَرْتِ خُودِشْ لِبَسْتُو دِجَانَكُ فَرَمُودَهُ دَرِشَانَ خُودَاتِ اَللَّهُ لَنَدُو
 فَضْلٍ عَلَيَّ النَّاسِ وَدَرِشَانَ اَبُو بَكْرٍ فَرَمُودَهُ وَلَا يَأْتِلُ اُولُو الْفَضْلِ
 مِنْكُمْ زِيْرَةً دَوْلَتِ اَوَاقِبَالِ زِيْمِي عَزَّ وَجْهْتُمْ جَلَالُكَ اَبُو بَكْرٍ رَا بُو دَوَالِيْضَا
 فِيْهِ دَرِخْرَاسْتُ كَهْ مَغِيْرَةٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَتْ كَهْ مِنْ مُحَمَّدٍ اَمِ شَصْتِ وَچهار بار از
 حضرت عزت در خواستم كه خلافت بعد از من بعلي دهي جواب ميداد كه حق
 اَبُو بَكْرٍ اسْتِ با و دهم انْتِي كَلَامُهُ الْغَرَضُ دَرِشَانَ هِر كَدَامُ اَزْ خَلْفَارِ اسْتَدِينِ
 آيَاتِ آئِيْذِهِ وَبِحَرْدِ اَيْتِ تَمَسُّكِ نَمُودَنِ اَزْ عِلَامَاتِ اَهْلِ سِوَارِ اسْتِ اَهْلِ مَوْمَنَانِ
 فَخْلَصُ رَا تَمَسُّكِ بِنَدَبِ سَدَنَتِ وَجَمَاعَتِ بَايْدِ چَرِ حَقَائِقِ مَعَالِيْ آيَاتِ رَبَّانِي
 رَا اَهْلِ سَلَنَتِ دَرِ يَافْتَنَدُ وَدَرِ بَدِ وَالنَّشَأُ مَذْهَبِ رَفَضِ بَعْضُهُ
 بَرَانَدُ كَهْ چُونِ سِرُورِ كَانَاتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَزْ دَارِ الْفَنَاءِ رَحَلَتِ بَا دَوْلَتِ بَرِ
 دَارِ الْبَقَا نَمُودَ اَصْحَابِ اُولُو الْاَلْبَابِ بَتَمَاهِمِمْ بَخْلَافَتِ صَدِّيقِ رَاضِي شَدِهْ دِينِ
 مُحَمَّدِي عَلَيْهِ السَّلَامُ رَا تَقْوِيْتِ دَا دَنْدَانِ سَهْ كَامُ كَفَارِ مَكَّةَ وَ مَدِيْنَهْ وَ اَهْلِ لَفَقِ
 دَرِ مِيَّانِ يَكِدِيْكَ مَصْلُوحَتِ بَرَانِ دِيْدَنَدُ كَهْ چُونِ اَرْظَنِ وَ خِيَالَاتِ مَائَانِ اَنِ بُوْدَهْ
 كَهْ مُحَمَّدِ اَخْرَزَمَانِ بَرُو دِينِ اَوِ بَرِ هَمِمْ خُورِدُ وَ جَمَاعَةُ اَوْ تَفَرُّقُهُ بَايْدِ پَرِ سِرْ جَا نَشِيْنِ
 نَدَارْدُ نَعُوْزَ بِاللَّهِ مِنْ اِعْتِقَادِ فَاسَدِ هَمِّ وَ اَكْثُوْنِ چُونِ جَمَاعَةُ اَوْ تَفَرُّقُهُ نَخِيْ يَابَنْدِ
 مَعْلُومِ اَنِ شَدُ كَهْ اَيْنِ جَمَاعَةُ دَرِ يَكِ دِيْنِ يَا كُ يَكِ مِلَّتِ مَوَافَقَتِ نَمُودَهْ اَنْدِ
 پَسِ مَائَانِ نِيْزِ يَكِيَانِ دِيْنِ رَا بَرِ مِثَالِ دِيْنِ اِسْلَامِ پِيْدَا بَكْنِيْمِ دُوْ عُوِيْ نَمَائِيْمِ مَكْرُ
 بَعْضُهُ اَزِيْنِ جَمَاعَةُ مُحَمَّدِيَهْ نِيْزِ مَوَافَقَتِ مَكْنُودِ اَزِيْنِ مُحَمَّدِ صَلَّيْ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ رَا اَخْلَلِ
 پِيْدَا اَيْدَانِ سَهْ كَامُ مَذْهَبِ رَفَضِ اَنْشَاء نَمُودَنَدُ وَ تَفْضِيْلِ عَلِيٍّ - اَبُو بَكْرٍ وَ سَائِرِ

خلفه رضوان الله علیهم جمیع اثبات می کردند و احادیث ائمه از حضرت
 خیر البشیر نقل می کردند تا بعضی از اهل نفاق با ایشان موافقت نمودند و مرتد
 شدند و یا صدیق اکبر مجاریه کردند و بدت و دشمنی سال خلافت صدیق در همین
 مقاتله و محاربه مشغول بود با اتفاق عمر و عثمان و علی مرتضی آخر الامر ایشان را هلاک
 گردانید و این اهل ضلال ندانستند اگر حق بجانب مابودی هر آینه مرتضی با ما
 موافقت کردی و بعضی بر آنند که مرتضی طفل یتیم بی پدر و مادر بیت میداد و علم
 می آموخت تا روزی از روزها آن یتیم پیش از نیمه مسجد در رسید و بر بابی
 حضرت خیر البشیر نشست و ادب و نگاه نکرد چون صدیق اکبر در رسید بنابر
 ترک ادب او را بیگان طپانچه زد و از آن مکان یکسو گردانید بعد عمر فاروق رسید
 آن کیفیت گریستن آن طفل پرسید و کیفیت احوال نمودند فاروق نیز
 یگان طپانچه زد و بنا بر موافقت تا مخالفت بین خلفا سر نزند بعد عثمان
 فی النورین رسید بعد از ادراک احوال او نیز یگان طپانچه زد و بعد علی
 مرتضی رسید بعد از ادراک احوال او نیز یگان طپانچه زد و بعد علی مرتضی رسید
 آن طفل را بخواخته و از گریه منع کرده چون سرور کاینات را ازین معامله آگاه
 کردند حضرت فرمودند که بنا بر مخالفت مرتضی را همین طفل خواهد توبه شهادت
 رسانید تا از قضا قید چون نوبت خلافت مرتضی رسید آن طفل بر دخترا از
 دختران نهاد عاشق شده چون شب بقصد آن دختر در آمد و مردم آن دختر
 بگریختند از او و محصلت بر آن دیدند که اگر مرتضی را بکشایند دختر را به او تحیم
 بر همین عهد و سوگند او را بیا گردانند تا آن گه تا قابل مرتضی را شهید ساخته و
 با طراف و جوانب عالم بگریخته و در میان مردم جاهل و زرکار بر سر می برده
 و کتابهای نوشته در مدح علی مرتضی کرم الله وجهه و مذمت خلفاء ثلاثه و اقرار
 بسیار و عیوب پیشمار بر خلفاء ثلاثه نوشته نعوذ بالله من کفره و بعضی بر آنند
 که روزی از روزها علی مرتضی بر دریا رسید بقصد گذشتن از آن و
 چون کشتی دیگری نبوده مضطرب مانده و از مردم آن دریا پیروز بود طفل خود
 نشین نام را همراه کرده تا گذر بگذشتن ایشان و بعد از طفل بر غلط نشان

و او این هنگام مرتضیٰ از درگاه ذوالجلال درخواست تا آب دریا دینم رفت و
 از جرمان بایستاد از بر گذشتن او پس مرتضیٰ طفلی را پرسید که مردم خود را
 چه خوابی گفت خوابم گفت که خدای جهان را دیدم مرتضیٰ او را بگشت اما
 چون مادرش بشرط امانت همراه کرده بود مصیبت بر مرتضیٰ افتاد و از اللہ تعالیٰ
 درخواست تا او را زنده کند زنده شد باز پرسید گفت خوابم گفت که خدای
 جهان را دیدم بلکہ چند بار بگشت و زنده شد و از کلمہ کفر بزرگشت آخر الامر
 بنا بر ضرورت او را بر مادرش سپردیم از آنست کہ بعضی روافض مرتضیٰ را
 خدایکونید در زمان مرتضیٰ روافض مذہب آشکارا کرده بودند و مرتضیٰ ایشان
 را باتش مے سوخته کما ذکر فی التہذیب اعلا انہم سوار فضیلة لانہم
 روضہ دین الاسلام و قد سماہم اللہ کفار فی قوله تعالیٰ لَیَغْیُظَنَّ بِہُمْ
 الْکُفَّارُ وَ الرَّسُولُ عَلَیہِ السَّلَامُ سَمَّاہُمْ مُشْرَکِیْنَ حیث قال لعن
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ یشرب من اقوام لہم نبذ یقال لہم الرافض
 فاذا القیتہم فاقتلوہم فانہم مشرکون الی قوله قال بعضهم
 بان علیا کان الہا نزل من السماء و خرج عن صورة الالہوتیہ
 الی صورة الناسوتیہ ففعل فعلا تبدل علی الربوبیۃ ثم عرج
 الی مکانہ و ہذا القوم قالوا علی انت الالہ فاحرقہم فی النار لے
 قواہ دہم کفار بلا خلاف انتہی و آنچه حق است از روی تحقیق اکثر عیان
 مفتریان دعویٰ سیادت نموده و در رافضی فتادہ اند کما ذکر فی البستان
 الابی البیث السمقندی قال علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ
 یشرب فی آخر الزمان قوم سینت یحلون شیعتنا و لیسوا من
 شیعتنا لہم اسم یقال لہم الروافض فاذا القیتہم فاقتلوہم
 فانہم مشرکون انتہی کلامہ و فی بعض نسخ اللغات الافتحال
 خود را بر تکلف بہ کسے نسبت کردن انتہی کلامہ و ایضا آیینہ روافض نوشتہ
 اند کہ امیر المؤمنین عثمان رضی اللہ عنہ را پسر ابوبکر صدیق کشتہ است -
 آن محض افتراء و بہتان است زیرا کہ او را سر کشان مصر کشتہ اند .

كما ذكر في تيسير الكلام ولم ينكر احد من الصحابة في البيعة مع
 عثمان ثم اجتمع عليه الناس وبعض الصحابة غير علي في اليوم الثالث
 قتل فيه يظنون انه يخالف الامر والبيعة الى قوله فلما يتقنوا الى
 انه لم يخالف تابوا وارجعوا من كان من الصحابة ولم يكن على
 رضی الله عنه حاضرًا فلما حضروا رسل الحسن والحسين معينا
 اللعثان هو الصبيح الى قوله ثم رجعت الصحابة كلهم من الجميع
 بقي اناس من مصر ولم يكن معهم من الصحابة والحسن الحسين
 كانا على باب حافطين عليه فنقبوا جدارا ودخلوا عليه فاذا
 هو يقرأ القرآن فقتلوه الى قوله وهو قتل مظلوماً الى قوله و
 قتل يوم الجمعة ولم يتعين قاتله وقيل دبحه رومان وقيل قتله
 الموت الاسود وهو من طغاة مصر فقطع يده بسبب من الاسباب
 انتهت كلامه ودر مناقب الخلفاء آورده اند که آن روز که عثمان را شهید
 کردند غلامان فریاد می کردند که یا امیر المؤمنین سر بالا کن و بهین که کیست
 کشندگان تو ما نمیدانیم امیر المؤمنین عثمان سر در پیش کرده بود و نظر در قرآن
 کرده جواب داد که نمی نگریم تا فردای قیامت که با من گویند ای عثمان ترا که
 گشت گویم یا رب نمیدانم که در آن وقت عفو شان کردم بشارت آن کسی را
 که سرش برید او عفو ش می کرد انتهی کلامه و بهتر آنست که آن واقعات
 و حادثات که میان اصحاب رفته چنانکه مقتل عثمان رضی الله عنه و محاربه علی
 با بفاة و محاربه حسن و حسین با یزید از آن هیچ نباید گفت تا بهمان ایام به
 سبب عداوت بعض اصحاب ایمان خود را بباوند نهند کقولہ علیہ السلام
 الصحابة کما عدول و هیچ کدام ایشان مرتد و کافر نبوده اند بل اراده باری
 تعالی بر آن رفته بود پس لعنت کردن ایشان را علامت رفض بل در اکثر اوقات
 موجب کفر باشد چه لعنت بر کافر آمد که از کفر فی البستان لابی الدیث
 السماقندی و روی عن ابراهیم النخعی انه سئل عن القتال لئلا
 وقع بین الصحابة فقال ابراهیم تکدماء قد سلمت تلخ ایدینا

منها فلا تلحق بها السنتنا انتهى كلامه و در فارسی شریعتی السلام آورده
 که از طعن صحابه رسول صلی الله علیه وسلم نگذارید و ایشان را بدنه گویند که خدائی
 تعالی ایشان را رحمت و مغفرت از خورده که از ایشان آمده باشد و عده کرده
 است و دلالت ایشان را در گذرانیده است به برکت صحبت و خدمت
 رسول انتمی کلامه و فی التمهید و قال بعضهم بان یزید لم یأمر القوم
 بقتل المحسین و انما امرهم بطلب البیعة او باخذهم و هم قتلوه
 من غیر امره و ما رضی بذلك و الاصح ان تقول بان یزید لو امر
 بقتل المحسین و ارضی و اجاز او جوز اللعن علی اهل البیت فانه
 یجوز اللعن علیه و الا فلا و کذا کذا قاتله لا یکفر من غیر استحلال
 انتمی کلامه پس جا که قدما سلف چون ابو شکور سالمی و غیره از
 حقیقت رضایزید آگاه نشدند متهم دان این ایام از کجا آگاه شدند تا لعنت
 را جانز می دارند و فی شرح الامالی المسمی بجوالالی و الحاصل انه
 لم یلعن احدا من اهل القبلة بیزید الا من کثر کلامه و المثل
 معروف من کثر کلامه کثر سقطه و ذکر فی الخلاصة ان النبی صلعم
 غنی عن لعن المصلین و من هو من اهل القبلة و من السرائر ان
 یزید من المصلین و من اهل القبلة و لهذا یقتل قاتل یزید
 بالقصاص فظهر بهذا ان ساد قول من قال و انفقوا علی جوارح اللعن
 علی من قتل امره و اجاز او رضی به و الحق ان رضاء یزید بقتل
 المحسین و استشاره بذلک و اهانت اهل بیت النبی مما تواتر
 معناه و ان کان تفاصیل احادیث ان یزید من اهل القبلة و امر
 بقصاص قاتله دلیل علی ان التواتر باللسنه تشهیر کاذبه
 لا اعتبار له علی اثبات الرضاء بقتله لان محاکم و هو لا یخاف من
 ان یعص منه و مثل هذا التواتر لا یتثبت حکما من احکام الشرعیة
 فکیف یجمل شیئا حرم الله و رسوله و هو اللعن علی المؤمن المصلی الی
 قبلتنا فلم یستدل بمثل هذا التواتر و ایضا هذا الاعتقاد مخالف

لاعتقاد السلف الصالح من اهل السنة فصن عن ذلك اصنافا کثرا
فانه من مطارح الاذکيا انتهي کلامه پس چون لعن حرام کرده شده
خدا و رسول خدا است استحلال حرام کفر باشد و در مشارق و شرح او
اوردده است قال عليه السلام ان الاعنبن لايكونون شهداء
ولا شفعا يوم القيامة یعنی هر آينه کسانیکه عادت سازند در زبان لعنت
فرستادن را بر خلق یعنی شب و روز ميگويند هر جزو هر کس را لعنت بر تو
باد لعنت بر تو باد نباشند گواهان و نه شفاعت کنندگان باشند در روز
قيامت و اين حديث دليل است که لعنت بر هيچ چيز فرستادن روا نيست
مگر بر کافر و مبتدع و ظالم و اگر بر ايشان هم نفرستند و زبان را نکند از زبانه
بر مومنان و اسب موانعي و غير ذلک بر هيچ جانوري روا نيست لعنت کردن و
اگر کند بزه گار باشد و فرداي قیامت گواهي اواز جانب پيغمبران اگر کند زبان
بدید نشوند و چون صالحان و متقيان شفاعت کنندگان را نکند شفاعت
او در باب هيچ کس نشوند که او از سبب لعنت هم خود گناهگار است به
شفاعت ديگران محتاج است و اين حديث از براي تعليم امتان است تا
به هيچ وجه بر هيچ جانوري لعنت نکند که در آن بزه گاري بسيار است . بلکه
در آن کوشد که بزبان رحمت گفتن عادت سازد و بگويد رحمت بر تو باد
و معنی لعن طرد است يعني راندن از رحمت خدا لعنة گویند و لعان تشديد
عین کس را گویند که بر خلق خدا لعنت بسیار فرستند انتهي کلامه پس آنچه
بعضی سادات اين ايام لعنت پزير راورد ساخته اند اگر ايمان به سلامت
برند از مرتبه شفاعت محروم مانند اگر ايمان به سلامت نبرند از شومي استحلال
حرام بشقاوت ايد در مانند ذکر علماء و شیوخ نامدار و ساير مومنين ابرار و
اشرار در مجوع نادر است آورده که يك علم بمثل جان است و آن علم
ايمان و معرفت الله تعالى است چنانکه بجاين هلاک نفس است همچنين
بجاين هلاک نفس باشد و در دوزخ در آيد و يم علم بمثل نان است
و آن علم فقه است چنانکه از آب و نان چاره نيست سيوم علم بمثل

فصل
در بیان
معارف

دارد است و آن علم نحو و صرف است چهارم علم مثل زهر است و آن علم
اصول کلام است که درای حاجت باشد پس واجب است بر کافه
مسلمانان علم ایمان و معرفت اللہ تعالی تا از ہلاکی ابد برہند و واجب است
کہ بیا موزند علم فقہ را بقدر ما یحتاج تا نماز و روزه و زکوٰۃ و حج و بیع و شری
و نکاح و طلاق و عتاق بدانند و نحو و صرف بیا موزند تا درہ دین با صحت
باشند الی قولہ و واجب است علم کلام ما یحتاج بیا موزند و را و حاجت
نشد و ہر یک از مرد و زن و آزاد و بندہ کہ این چهارم علم بقدر ما یحتاج
الیہ بیا موزند تا عاصی نباشند و اگر نیا موزد و بوجہ استخفاف میگذرد و
بر خود آموختن علم بقدر ما یحتاج الیہ فرض نداند و بیچ پاک ندارد و از خدای
تعالی نترسد ہم چنانکہ نماز و روزه و طلب کردن علم فرض نداند کافر شود
نحو و بلند منہا و ہر کہ فرزند خود را علم نیا موزاند پس ہر گناہی کہ از فرزند
در وجود آید حال حیوۃ پدر یا بعد وفات پدر اثم و برہ کاری پس و پدر برابری باشد
و ہر بندہ کہ خدای را شناسد و صفات ایمان و احکام شرع نداند و بال ان ذمہ
خواجہ باشد و خواجہ را عذاب کنند چنانکہ غلام را بر ترک طلب عذاب باشد
و خواجہ را بزرک تعلیم عذاب باشد و برائے یک عورت چہار کس را روز
قیامت عذاب کنند اول ستور دوم فرزند سیوم پدر چہارم برادر زیر کہ عورت
را در انباشد کہ از خانہ بیرون رود پیش عالم بیگانہ بنشیند و علم خواند و
سخن بلند کند اگر چہ پس پردہ باشد زیر کہ سخن عورت ہم عورت است
پس واجب است بر ستور و بر پدر و بر برادر و بر فرزند کہ از عالم بر پسند
و اورا بیا موزند و بندہ نیز مشغول است در خدمت خواجہ واجب است
کہ خواجہ اورا علم بیا موزد یا چندان بگذارد تا علم بیا موزد حضرت سید المرسلین
فرمودہ ہر کہ بیا موزد یک مسئلہ از علم خدای تعالی روز قیامت در گردن او
کند ہزار قلادہ از نور و بیا موزد او را ہر گناہ و بنا کند مر او را یک شہری در
بہشت از زر و سرخ و بنویسد او را ہر موی کہ در اندام او است ثواب حج و
عمرہ ایضا ثبہ و ہر کہ نظر زوی عالم با غفلت اچنانست کہ نظر کردہ باشد در

روى محمد صلی الله علیه وسلم ویر که نظر کند محمد مصطفیٰ را چنان است که نظر کرده
 باشد بخدا جل جلاله ویر که نظر کند بخدای عز و جل او در بهشت باشد :
 روایت میکند عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت
 یا عبد الله نشستن تو یک ساعت در حلقه علم و علمار که بگیرى قلم و نه نویسى
 حرفی بهتر است مگر از آنکه آزاد کنی هزار برده و نظر کردن تو در روی عالم
 بهتر است از هزار اسب که به غازیان داده باشی و سلام دادن تو مر
 عالم را بهتر است از هزار سال عبادت روایت می کند حسان بن عطیه که
 رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که اندوهناک نشود بزرگ علماء او منافق
 است که هیچ مصیبتی بزرگتر از مرگ عالم نیست چون عالم بمردم هفت آسمان
 و هشتادگان آسمان هفتاد روز بگیرند و هر آن ثومنی که اندوهناک باشد به
 مرگ عالم بنویسد او را ثواب هزار عالم و هزار شهید روایت میکند حسان
 بن عطیه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که عالم را هفت روز خدمت
 کند چنان است که بادشاه عالم را هفت هزار سال خدمت کرده باشد
 و هر روزی او را ثواب هزار شهیدان باشد روایت میکند ابن عمر رضی
 الله عنه که رسول صلعم فرموده است کسی را این توفیق نیست که عالم را دوست
 دارد مگر دوستان خدا نیایند و هر که عالم را خوار دارد چنانست که پیغمبر را خوار
 داشت باشد و هر که پیغمبر را خوار دارد او کافر است و جای او دوزخ است
 انتهی کلامه فی البستان لابی الیث السمرقندی قال الفقیه فینبغی
 ان لا یأخذ العلم الا من ثقتما لان قوم الدین بالعلم فینبغی ان لا
 یأتمن الرجل علی دینه الا من یجوز ان یؤتمن علیه و روی عباد
 بن کثیر عن النبی صلعم قال لا تحذوا عن لا تقبلوا شهادته
 و عن محمد بن سیرین ان هذا العلم دین فانظروا دینکم عن تاخذون
 و عن الحسن انه قال من قال تو لا حسنا و عمل عملا سیئا فلا تاخذوا
 عنه العلم ولا تعملوا بعلمه ولا یعتقدوا علیه **فان قيل**
 الیس قد روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال العلم ضالة

فروایت عبد الله

سید عالم را
بهشت رفت

المؤمن حيث ما وجدته **قيل** له حيث ما وجدته اخذته اذا كان له
 اخيره ثقة واما اذا كان الذي اخبره غير ثقة فلا يأخذ منه ولو ان
 رجلا سمع حديثا او سمع مسألة فاذا كان موافقا للاصول له ان
 يعمل به والا فلا فان لم يكن القائل ثقة فلا يسعه ان يقبل منه
 الا ان يكون توكلا يوافق الاصول فيجوز العمل به وكذلك لو وجد
 حديثا مكتوبا او مسئلة فان كان موافقا للاصول جاز له
 ان يعمل به والا فلا انتهى كلامه ودر مکتوبات شیخ شرف الدین آورده
 است قطب العالم دامت برکاته میفرموده چون یکی را علم باشد یا پرستگار
 نباشد علوم دینی از وی حاصل نباید کرد و در صحبت خود آمدن نه گذارد زیرا که
 علمی که او را نفع نه شده است تراکی نفع باشد چیزی که از شیء آموزی انتهی
 کلامه حضرت سید علی مهدی در ذخیره الملوك در اوصاف مستحقان زکوة
 آورده صفت دوم علم است اگر این مستحق را با صلاح و تقوی علم هم
 باشد بیشک ثواب صدقه مضاعف گردد و مراد از این علم علم تو حید است
 و معرفت حقایق ادب و اصول بنده بجناب قرب حضرت صمدیت نه علم
 رسمی از مجادلات و خصوصیات که مترسمان روزگار علم نام کرده اند و تحصیل آن
 را ماده حرص و حسد و عجب و کبر گردانیده انتهی کلامه و فی البزوری من
 ارتکب کبیره سقطت عدالته و صدمتها بالکذب و اذا اصر
 علی ما دون الکبیره کان مثلها فی وقوع التهمة و خروج عن العدالة
 فاما من ابتل لبثی من غیر ذلک الکبار من غیر اصر او فعل کامل
 العدالة و خیره حجة فی اقامة المشی بعد انتهی کلامه و در شرح محمد
 صلاح هر وی که آن بشرحی است از شرح مختصر آورده در حدیث صحیح وارد
 شده است که یک مرد فقیه بر شیطان اشتد است از نیز از عابد و یک
 مسئله علیهم فاضل تر است از نیز از نماز جنازه و نیز از حج نافله و نیز از
 عبادت مریض و نیز از ختم قرآن چون صحابه رضوان الله علیهم جمعین گفتند
 یا رسول الله از ختم قرآن چون فاضل تر است فرموده اند که از قرآن بی علم

در سمع حدیث
 باید مرسته

حضرت سید
 علی مهدی زکوة

فایده نمی توان گرفت و از هزار رکعت نماز نافله و هزار سال عبادت که شب
نماز کند و روز روزه دارد فاضلتر است از آنکه تمام دنیا ملک و سلاطین
و صرف در رضا خدای تعالی کند و علماء ورثه انبیاء را ند و فضل عالم بر عابد
مثل فضل پیغمبر است بر فردترین خلایق و مثل ماه چهاردهم است بر باقی
ستاره ها و جمیع جانوران برای اهل علم امیزش می خوانند الی قوله
یکقدم از برای طلب علم برداشتن فاضل تر است از هزار ساله عبادت
که شب نماز گذارد و روز روزه دارد و تمام ملک و بود آنرا تصدق کند
و اگر در طلب علم بمیرد میان او و پیغمبر یک درجه بود انتهى کلامه و در تعریف
عالم فقیه در بزوری آورده العلم علیک علم التوحید و الصفات
و علم الفقه و الشرائع و الاحکام و الاصل فی النوع الاول التمسک
بالکتاب و السنة و محاربة الهوى و البدعة و لزوم طریق السنة
و الجماعة الذی کان علیه الصحابة و التابعون و مضی علیه
الصالحون و هو الذی علیه ادرکنامشائنا و قد کان علی ذلک
سنفقنا عن ابا حنیفة و ابا یوسف و محمد و عامته اصحابهم رحمة
الله علیهم الی قوله و النوع الثانی علم الفروع و هو الفقه و هو ثلثة
اقسام علم المشروع بنفسه و القسم الثانی اتقان المعرفة و هو
معرفة النصوص بمعانیها و ضبط الاصول بفروعها و القسم الثالث
هو العمل به حتی لا یبصر بنفسه لعل مقصود فاذا تمت هذه الالوجیه
کان فقیها و قد دل علی هذا المعنی ان الله تعالی سبی علی الشریعة
حکمة فقال یوتی الحکمة من یشاء و من یوتی الحکمة فقد اوتی
خیرا کثیرا و قد فسروا ابن عباس رضی الله عنه الحکمة فی القرآن
بعلم المحال و الحرام و قال ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة
الحسنة ای بالذکر و الشریعة و بالحکمة فی اللغة العلم و العمل
به انتهى کلامه و ذکر فی شرح الفصوص العلم ادراک الحقائق و الحکمة
العلم بحقائق الاشیاء و العمل بمقتضاه انتهى کلامه پس چون از

فی تعریف
علم فقه

عبارت از ذوی البرکات این کتب معلوم گشت که عالم با عمل را فقیه
 خوانند و کامل دانند و عالم بی عمل را عالم خوانند ولیکن ناقص دانند بل
 در احادیث معتبره او در دین و قطاع الطرق و دشمن خدا نامند پس
 بعضی از علما روزگار را تحریر آرم تا حق از باطل قمار گردد و از انجمله است
 که محمد گرجانی ساکن اطراف نوگجرات مرد فقیه فاضل عالم کامل عارف
 ربانی و مکتب اعمال آبخهانی است و یکی از خلفا فضل حضرت شیخنا
 قدس الله سره و عجم بره اوصاف حمیده او فوق الحد و البیان است
 از آن جمله است که میان ابا بکر و اثنی عشری از علما اتفاقاً فقها
 اصفیا بوده در ادای امر معروف و نهی منکر چنان مستحکم بود و مبرم که در هیچ
 مکان و در هیچ اوان رعایت خاطر بهتر و کفتر آن دنیا نموده حتی که سید
 خان لکر حاکم مملکت او بوده هر چند با نوازع انعام و اکرام بزیارت حضرت
 ایشان پیش آمدی او را کافر خطاب فرموده زیرا که سید خان زمان حرارت
 بیشتر از چهار زن در تحت تصرف ملک نکاح خویش در آورده بود و این
 معنی در شریعت محمدی حرام میباشد و در کتب فقه مشهور است
 هر که زن محرمه را در تحت خود نگهدارد کافر است چه مدت نمودن بر
 حرام بلا استحلال نمی باشد و استحلال حرام کفر است روزی از روزها
 حضرت ایشان را گذر بر بیوت افتاده بود و چون بر پیر سایه درختی نشسته
 سادات آن موضع را از قدم شریف او خبر رسیده میان عبد الرحمن معه
 جماعه سادات استقبال نموده بقصد زیارت در رسیدند اما حضرت ایشان
 از دور مانعت نموده و بشرف مصافحه و معاشرت بیکدیگر نگذاشته و رخصت
 نداده و چون از اظهار تفصیلات و خطیبات خویش که موجب عدم صحبت
 باد دولت بکلمان باشد پرسیده گفت ظاهراً ترین تفصیلات آنکه حدود
 از ازار و استین را مرعی نداشته اند مگر از وعید این معامله با خبر نمی
 باشید که این معاصی موجب محرومی از نظر رحمت باری تعالی باشد تا بعد
 اذن حضرت ایشان بدست عیود و حدی معلوم بریده بعد مصافحت

از انجمله است
 از آنست

روزی از
 روزهای

ہمدیگر نموده و ایضاً حضرت ایشان دوز رکعت نماز را سر بر منہ شب بجا آوردی
 و در ہر رکعت ہزار بار فاتحہ خواندی و علیٰ ہذا القیاس شب و روز با انواع
 ریاضت و طاعات و عبادات اشتغال نمودی و در ادای امر معروف
 و نہی منکر بغایت چالاک بودی تا کہ شخصہ بی نماز و مبتدع را در شہر
 خود نگذاشتی و ایضاً در علم تصوف و سلوک ہم از روشی حال و ہم از رے
 مقال و حیدر بان و مستغرقان بحر بے پایان بودہ چہ در حصول این علم بہجت
 اقدام حضرت شیخنا و امامنا روزگار طویل و عمر جلیل بسر بردہ بودہ از انفاکس
 قدسیہ حضرت شیخنا مستفید آمدہ بود تا کہ مبلغ سہ صد اذکار با سند تصویب
 و افکار کما ینبغی از حضرت شیخنا دریافتہ بود اللہم اعظم لنا ولہ و لجمیع
 المؤمنین و المؤمنات الاحیاء منہم و الاموات از انجملہ آنست
 کہ ملا جمال الدین ملتانی عالم ربانی و برگزیدہ حضرت شیخنا سبحانی بود با انواع
 علوم آراستہ بل ہوا و بدعت عداوت تام و بخت مالا کلام میدشتہ شنیدم
 از رے کہ از مملکت خراسان ردافض چند موافقت کردہ ہمراہی نمودہ مجدد
 ہند روئے آوردہ بعدہ ہر کدام ایشان با طرف جوانب متوجہ شد چنانکہ
 یکے از ایشان مردم یوسفزی پیوستہ جماعتہ از ایشان را کافر و را فضی
 ساختہ و خود را پیر پہلوان نامیدہ و چون درین میان بادشاہ اسلام نیست
 روزگار مدید درین مردم بسر بردہ و بیکس تفحص احوال او نمودہ و دیگر ایشان
 بہ لامہور توجہ نمودہ تا شیخ الاسلام قاضی اورا بدوزخ فرستادہ و یکے
 از ایشان بہ کشمیر درآمدہ و در اثبات مذہب رافضی دلائل ناموچہ بر علماء ایزاد
 نمودہ چون این فقیہ نیز از برای تحصیل علم در کشمیر بودہ در مصناف مباحثہ و
 مجادلہ اوقیام نمودم اما بعون اللہ و توفیقہ اورا بجل ساختم تا حکام عظام
 و علماء ذوی الاثر اہم مصلحت بر آن دیدند کہ اورا زندہ در گور کردند و روزم
 مردم اورا در باز زندہ یافتند پس از انجا کہ خوارق عادات از اعداء نکرد
 استدراج بی باشد در حق ایشان خوارق اورا منکر یستم بل روز دیگر
 اورا زندہ بانہش سوختہ اما یکے از پیران ملا جمال الدین عبد اللہ نام تبعیت

ہند
 سے آئے

دوم
 زندہ یافتہ

اهل هوا نموده و در انواع الحاد و سائل نوشته و ذکر را فرض دائم گفته اختر از ع
 باید نمود از انجمله آنست که ملا عبدالرحیم مانکر و ای دانشمند فقی و مرئی
 مرفق بوده در اثبات مذہب سنت و جماعت و ابطال مشرب اهل هوا و بدعت
 منقولات معتبرات از تفاسیر و احادیث و سائر کتب ائمه عالی برکات جمع
 کرده و تالیف می نموده و برین مضمون تالیف چند انشاء کرده چون رد البدع
 و غیره اما در بعضه تالیفات او بعضه کلمات نامناسب افتاده و در بعضه امور
 جد و جہدی سفیایده برده و در آئیندگان را بایده که بصوت برسانند بعد از ان
 تبعیت نمایند و آنچه ایشان فرموده اند که نام پدر مہتر ابراہیم صلوات علیہ تا
 تاریخ بوده و از نام علم ایشان بوده آن از ایشان سہو افتاده چہ در تفسیر الکلام
 و غیرہ آورده کہ نام پدر ابراہیم صلوات علیہ آزر بوده کہ او را تاریخ نیز گویند
 و ایضا آنچه ایشان فرموده کہ ہر کہ قوت یک روز بنہ داشته باشد صدقہ
 فطر را ادا باید کرد کہ آن از مذہب مانہست بل از مذہب امام شافعی است .
 از ان جملہ آنست کہ ملا عبدالوہاب مانکر و ای دانشمند فقی و فقیہ
 محقق است متع اللہ المقبتین بطول بقائہ این مرد نیز از فضلا این ایام
 و از کبراء این مقام است و در اثبات طریقت شریفہ شریعہ محمدی و در استقامت
 دلائل نقلی و عقلی بر صحت سنت احمدی تالیفات بسیار و تصنیفات بے شمار
 دارد و ہم در ابطال انواع مذاہب باطلہ از قدریہ و جبریہ ورافضیہ و غیرہم
 دلائل واضحہ اکثر من ان یحیی بر بای میبارد و چون این مرد مبتکر در انواع علوم
 است ہم در تالیفات نثری دستی رفیع دارد ہم در تصنیفات شعری پایگاہ
 مینح بعضہ از تالیفات او بزبان عربی افتاده و بعضہ بزبان ہندی و کتاب
 کنز الدقائق را نیز نظم آورده امید کہ در تمام عالم مقام و سمو و دللہ را گذری
 نباشد بفضل اللہ تعالیٰ و توفیقہ از ان جملہ آنست کہ ملا حبیب
 شلمانی مرد سعید بوده و سپہ او ملا رکن الدین نیز مرد اہل است از انجملہ آنست
 کہ میان عیشہ پھری ساکن انگ کہ از سادات پھری است مرد سخی و زاید
 و اہل صلاح و دیانت است از انجملہ آنست کہ ملا احمد توبی در میان مردم

یوسفزی در قبیلہ ملی زئی ساکن موضع لنگر از علماء اقلیاء بوده چه سائر اتباع
خود را بر سنت و جماعت مستحکم گردانیده بود و یکی از فرزندان او ملا ہارون نام نیز
مرد باصلاح و عالم بافلاح است اکثر مردم اکوڑی را از بدعت بسنت و از
انکار بہ اقرار آورده الحمد للہ علی ذلک و از انجملہ آنست کہ سید ہارون و ملا
علی در میان مردم کاکیا فی این ہر دو برادر از علماء اقلیاء و از عرفا اصفیاء بوده وصف
و تعریف ایشان از فوق الحد و العداست و اولاد ایشان نیز اہل سنت جماعت
اند اما چون منصب قضا را اختیار کرد در تحت و عید قول خیر البشر در آمدہ علیہ
الصلوة والسلام من جعل قاضیا فکانہا ذی نفسہ بغیر سکین
از ان جملہ آنست کہ ملا عزیز لمغانی ساکن لمغان از علماء اہل ہوا
است چہ تابع ملا ولی آمدہ و بشعوذ ہائے جن مغرور و فریفتہ گشتہ و در معرفت
ذات و صفات باری تعالی نیز لغزش یافتہ از انجملہ آنست کہ ملا سلطان
صائیز در تبعیت ملا ولی لغزش خوردہ کلمات کفر را بر زبان میراند چنانکہ ملا
ولی را ابراہیم صدیق فضیلت میدادہ لغو ذالہ من کفر و پسر او خلیفہ قاسم
درین دعوی و درین شعوذ ہا جن بکہ کفر رسیدہ آلات ملا ہی خواستن و سرود
کردن و رقص و رزیدن زنان و مردان جائز داشتہ و چون در مباحثہ
خجل ساختش از کفر جلہ اخرا از نمودہ اما از کفر خفہ اجتناب نمی نماید چہ در مرتبہ
غیب جن قرار گرفتہ و آنرا دین و ملت و وصول بحضرت عزت تصور کردہ
و جمیع اسوال از ایشان از تقریر رسالہ ملیہ معلوم میگردد چنانکہ بتقریر پیوست
من قبل از انجملہ آنست کہ ملا ابو احمد تارن نیز تبعیت ملا ولی نمودہ از ان
جملہ آنست کہ ملا لالو اتمان خیل نیز گاہے مایل بجانب ملا ولی مے گردد
و مرتبہ غیب جن را مرتبہ میداند و سبب لغزشش این علماء آنکہ ایشان
از علم کلام و عقاید کہ توام دین محمدی بدانست محروم اند و از علم تصوف
و سلوک کہ سرمایہ علوم اندکی نصیب اند و خدمت شیوخ اصفیاء کہ
علماء اقلیاء باشند در یافتہ اند از ان باندک و بیش معاملہ فریفتہ
گرد و گمراہ شوند از ان جملہ آنست کہ ملا رحمت اللہ دانشمند یا غیان

که متوطن ائمه بوده در ابتدا احوال خود را انا در ع و تقوی اشتها نام داده
 اما در آخر احوال همه اهل اسلام را کافر دانسته بجز اتباع خود و تناول اموال
 مسلمانان را بر اتباع خود حلال گردانیده و ایضا عقیده او بر آن رفته که بعد
 از محمد آخر الزمان پیغمبری از جانات باشد بنا بر آن دعوی پیغمبری نیز خفاء
 کرده نعوذ بالله من کفره و چون در مباحثه و مناظره عامیه باین دلائل نقلی
 و عقلی نخل ساختمان از بنجد و ذفر آور نموده بدعوی آنکه به سبب اللہ میرم ولیکن
 فی لعنت اللہ میرنت چه در حد و کج مکران خود را اشتها نام داده بعضی ضعفاء
 مسلمانان را از ره برده اللہ تعالی توفیق و هدایت رفیق گردانند جمله مؤمنین
 و مؤمنات را بمنه و کمال کر مه از انجمله السنه که ملا حنیفه صافی از علماء
 اقلیاء بوده ازان جمله السنه که اولاد ملا محمد حاجی ننگهاری که در میان
 مردم یوسفزی اند همه اهل صلاح و اهل علم اند خصوصاً ملا عبد الکریم از علماء
 کبر و این ایام است ازان جمله السنه که اولاد ملا محمد که در حد و هزاره
 موضع قاضی پور متوطن اند همه اهل سنت و جماعه اند از انجمله السنه که ملا مری
 برجی از علماء اقلیاء نیست روایات مفتریات را اکثر من ان بعضی بر جوشی کتابها
 خود ثبت نموده بل بعضی روایات مرجوحه را در حین اشتکاب در کتب ائمه
 بقوت علمیه مندرج گردانیده و میگردد نعوذ بالله من فساد ازان جمله السنه
 که ملا پائیده صافی اگر چه در صحبت پیشو خیت ملا ولی با مباحثی کرده و صحبت
 نرسانیده ابا امید هست که اللہ تعالی او را بر جاده شریفه سنت جماعه مستقیم
 دارد زیرا که تعجیت اهل هوا نموده و ملا میرداد صافی بتبعیت ملا ولی نمود بود اما
 اللہ تعالی او را توفیق داده و ازان عقاید باطله برگشته ولیکن ملا رکن الدین
 که افغانان او را ملا نصر الدین میخوانند لاف از صلاح و تقوی میزند اما از
 تبعیت ملا ولی بر نمیگردد و مرتبه عنیب جن را مرتبه کلث مقصود اصلی تصور
 میکند امید نیست که ایمان بسلاست بر دیر که بیشتر از مؤمنان بشو میت
 بدعت ایمان سباده اند نعوذ بالله من ذلک ازان جمله السنه
 که سپر ملا یعقوب قاضی ابراهیم نام گوشت اسب را حرام کرده و از

اجماع امت بدرمیرود و نعوذ بالله من مفارقة السنة والجماعة از انجمله آنست
 که ملا میر و مهندزی شیخ افغانان بوده بقدر وسع زهد و ریاضت می ورزیده
 اما مشعل علم دینی کما ینبغی با خود همراه نداشته و شیخ قاسم کاکلیانی نیز
 خیرات و صدقات نافله صرف فقرار و اغنیاء می کرده اما از علوم دینی هیچ
 نصیب نداشته اما شیخ نور کاکلیانی با اهل بزم رب زلف الحاد و مغرور مرتبه
 جن است عداوت علماء می ورزید و دشمن او آنکه سوال به الحاح و تصرف
 با سرف می نماید و افغانان این نوع مردم را شیخ کابل میگویند نعوذ بالله
 من جهالة ازان جمله آنست که شیخ قنبه الیاس زری از قبیلہ سالار
 زری در زید و ریاضت استوکار داشت و اولاد او بنما هم معتقد مذہب
 سنت و جماعت اند فرزند او ملا ابراهیم و بنیره او ملا اسحاق امر معروف
 و ناپس منکر اند و در دوستی علماء و فقراء اسلامیه جهاد تمام می نمایند و سایر
 اتباع و اقریای ایشان بر مذہب سنت و جماعت مستحکم اند و ملک
 متہ خان الیاس زری از قبیلہ نسوزی با جمیع اولاد خویش از مذہب
 رفض و الحاد برگشته بسبب تبعیت اولاد شیخ نادر مذہب سنت و جماعت
 مستقیم آمده الحمد لله علی ذلک و در قبا اهل سنت یافته می آیند
 اما در قبیلہ عایشہ زری شخصی از اهل صلاح کما ینبغی معلوم نشده و در قبیلہ
 گدانی زری ملک خواجو ملک او ریاست معتقدان مذہب و جماعت اند اما سایر
 مردم ایشان اهل ہوا اند و از مردم ملی زری قبیلہ چغری تمام ہم اهل سنت
 و جماعت اند مگر بعضی از ایشان اهل ہوا و بدعت اند و از قبیلہ نور زری اکثر
 ایشان اهل سنت اند مگر بعضی از ایشان اهل ہوا و بدعت اند از طائفہ برت خیل
 قبیلہ الہداد خیل تمام ہم اهل سنت اند بنا بر تبعیت نمودن ایشان سرداران
 خود را چون ملا عبداللہ کہ مشہور بہ ملا مدو بن بہلول است و ملک پائینہ
 بن ہمرہ آنچه حق است از روئے تحقیق جمله مردم نور زری بنا بر تبعیت ملا
 عبداللہ در مذہب سنت و جماعت در آمدہ اند و در قبیلہ دولت زری از مردم
 بارک شاہ زری ہیچ احدی از اهل صلاح معلوم نشده مگر بنیره ہا دختر حضرت

شیخنا و اتباع ایشان و در مردم مهندزی نیز بعضی اهل سنت یافته می آیند اما در
 مردم اسماعیل زنی اگر چه پیش ازین همه اهل صلاح و اهل سنت و جماعت بود
 اند بنا بر تعجیت نمودن ایشان مرداران دین داران را چون شیخ ابدال و
 ملک پیر علی و خواجه علی و ملک کاکو و لیکن درین ایام هلی بالحاد و ضلالت
 در افتاده اند لکن پیران علی و خواجه علی و زکریا و پسر ملک یحیی و غیر هم و در
 مردم اکوزی چون علاء الدین زری و قبال اند از قبیله بابوزی از ایشان
 همه اهل سنت و جماعت اند و از قبیله حتمان ملا مهری بن آدم خان و اتباع
 او اهل سنت و جماعت امر معروف و ناهی منکر اند و از قبیله شامی زری
 ملا یوسف بن عادل اهل صلاح است با اتباع خویش و قبیله شتموزی
 بتما هم اهل سنت اند بنا بر تعجیت نمودن ایشان شیخ منظور را و از قبیله
 یوسف خیل ملا یار خان اهل صلاح است با اتباع خویش و از قبیله
 ملی زری شیخ ماما و ملا شاهی اصل اند با اتباع خویش و از مردم رانی زری
 ملا ماجا اهل صلاح و اهل سنت و جماعت است با اتباع خویش و از مردم
 حاجی خیل فتح بن شید و اهل صلاح است با اتباع خویش و از مردم بابوزی
 آدم بن ماما اهل صلاح و اهل سنت است با اتباع خویش و از مردم موسی
 خیل هیچ شخصی اهل صلاح معلوم نشده بل اکثر ایشان بنا بر تعجیت نمودن
 مرز کربا صواتی را از سبب رخص و الحاد افتاده اند و در مردم منند در قبال
 رجز اهل صلاح یافته می آیند و در قبیله ماموزی نیز اهل سنت یافته می آیند
 و از بنیرای ملا میر و ملا خواجه خدر و شیخ ادین اهل صلاح و اهل سنت
 و جماعت اند و لیکن در قبیله سدوزی هیچ فردی از اهل صلاح معلوم
 نیست لکن ملا میر داد و شیخ ایوب که امر معروف و ناهی منکر اند و ملک کالو خان
 بن رستم و بابو اهل سنت اند اما اهل صلاح نیستند و در مردم غور خیل قبیله
 داود زری اهل سنت اند و ملک محب مهند نیز اهل سنت است و ملک
 حسن داود زری نیز اهل سنت است اما در مردم خلیل اهل سنت کم
 یافته می آیند چه تعجیت پیر تار یک نخوده اند و در مردم کاکیان اهل صلاح

و اهل سنت یافته می آیند چون ملک یحیی و ملک یحیی و غیره اما از سرداران
 مردم جهنم زنی یسج شخصه از اهل صلاح معلوم شده مگر علی بن ابراهیم البایس
 زنی و از سرداران مردم جهنم زنی میردیس خان معتقد اهل سنت است.
 و از مردم شلمانی ملا ابراهیم تا اولاد و اتباع خویش اهل سنت است و از
 مردم لغمانی ملک حبیب با اولاد و اتباع خویش اهل سنت است و از
 بار او ایشان را در جمله مؤمنین و مؤمنات را بر راه راست محمدی ثابت دارد
 بمنه و کمال کرم بندگان اهل سنت که سبب تذکره عوام ابرار و اشهرار
 بعد از ذکر علماء اشیاء آن بوده که تا اولاد این مذکورین بعد ازین از احوال
 آباد و اجداد با خبر باشند بر که از اهل صلاح و اهل سنت باشند اولاد
 ایشان بنا بر تفاخر بزم سب اجداد و اجداد تقلید نمایند زیرا که این مردم در امور
 دین و دنیا معتقد به باشند و اکثر تقلید آباد و اجداد اختیار کرده اند بلی سند و
 آباد و اجداد را حجت قوی تصور کرده اند و میگویند که اگر این رسم و دین کار
 بد بودی پدران ما بجا نیامد و هر که اهل هوا و بدعت اولاد ایشان را مگر توفیق
 رفیق گشته از ان مذموب باطله بگردند و بدعت اولاد ایشان را مگر توفیق
 جماعه آرند تا در مجر غلالت نسوزند و هلاک ابد نه گردند اکنون عوام مسلمانان
 را با یکه از مذموب باطله مذکور بگردند و در مذموب و شیخ سنت و جماعت
 مستقیم بگردند و متمیم ایمان را بدست آرند تا از اهل سعادت و نجات
 گردند و ایمان مجمل در حق عوام این ایام اینکه خدای را بکند انما بلا اثبات بهجت
 و تشبیه مر اورا و بلا ایراد عبادت و اشارت عز ذات او را محمد را پیغمبر مطلق
 در ابر بر حق دانند و هر چه آورده محمد است و فرموده او است از قرآن احادیث
 و سایر کتب اربعه را حق دانند و قبول کرده محض را قبول دارند و در کرده شده
 محمد را در داند بعد از محمد آخر زمان پیغمبری جایز ندارند دعوی کنند پیغمبری
 را بعد از محمد آخر الزمان کافر خوانند و سایر احوال قیامت را از حشر و نشر این اجساد بعینه
 و بهشت و دوزخ را حق دانند و همه پیران مستقیم بر جاده تشریفه شریعت
 و طریقت سنت را قبول دارند بلی آنکه یک را بدو بدستی گیرند و دیگر از اهل اسلام

را بدشمنی کہ این موجب زوال ایمان است و جملہ پیران باطل را بدشمنی گیرند
 و بعد اوت پیش آیند و از جملہ مذاسب باطلہ نیز اگر دندنا دوستی خدا و رسول
 خدا را ستانند و بی اصابت حرارت باشند نیز آن در جنات الخلد در آیند
 آمین یا رب العالمین **اسے فرزند اگر ایمان نظر و خداقت بصورت و نشان**
 این فیر بکار بری ہمہ افعال و اقوال کرام موافق سنت و جماعت یابی و ہمہ
 رسوم و آیین مدعیان مخالف این مذہب موافق بدعت و زندقہ یابی پس
 نیست عداوت اشترار ایم با این فیر مگر از روی ہوا و نفسانی مکر و بیش من و
 بمثل ایشان ازین مثل معلوم گردد **حکایت** فی ایمان سیفہی از سفہی و
 مردم البیاس زنی از غایت جہل و سفاہت کہ غیر از شر و دیور اذ در
 نشناختی و از نہایت سفاہت و حماقت باہر کہ ملاقی شدی جنگ جہن
 بے فایده بنیاد کردی تا اکثر اہل دیار از مرد گوئی او و از ترش گفتگوی او راہ
 بر کنار گرفته و در زمان ارادہ عقد ازدواج زنی را در تحت عقد نکاح خود آورد
 کہ او نیز موصوفہ بدین باوصاف مذکورہ بودہ و چون از ایشان فرزندی بوجود
 آمدی ہنگی بر رسم والدین مبتلا برض ما خولیا می بودی تا از فضاہ بیچون و گردش
 گردون فرزندان پشینہ از ایشان مردے باصلاح و اہل خیر زیرک و تیز فہم
 در امور دنیا پیدا شدہ بر رسم و آیین والدین و برادران و خواہران استخرا
 مے نمودہ بل از اکثرے معاملات بے حاصلات زجر میکردہ و منع مے ساختہ
 تا در میان ایشان عداوت و مخالفت افتادہ و ہنگی خیل خانہ اورا بدیوانگی و
 سفاہت منسوب کردند مصلحت قتل اورا در میان نہادند آخر الامر کہ خدا بایں
 این مردم مصلحت بران دید کہ آن فقیر بے گناہ را از ان جماعتہ سفہا جدا
 کردہ و بجای دیگر و طرف دیگر از اطراف دیار ساکن و منوطن گردانیدہ زبے
 بترف و سعادت این فقیر کہ از بہر اظہار دین محمد و سنت احمدی میکشد
 نقیست ہر حیوانے کہ از ہر اللہ تعالیٰ کثمتہ و ذبح کردہ اند فردا قیامت
 بر سائر حیوانات تفاخر نماید کہھی آنچہ این فقیر غلطی و ستغذ من الشیطان
 الرحیم و این حقیر عاصی بلجی بسم اللہ الرحمن الرحیم عبدلکرم از کلمات جان

این فیر
 مذہب

فی
 الخیر

پرورد ملک العلماء الراشدين رئيس الفضلاء المتبحرين تاج العرفاء الكاملين زبدة
الاصفياء الواصلين سيف السنة والشرعية الغراء، صاحب اليدعة والفضالة
والهولاء استاد محقق ومربي مرفق وپدر مشفق المتفرع الى الباري شيخ الاسلام
والمسلمين شيخ درويزه نكتهارای قدس سره در تحریر آورده و تالیف نموده
و آنرا تذکرة الابراء و الاشعار نامیده امید از کرم غیم و لطیف قدیم آن که
سهو و زلل را در وجوه و جاندھی و بنظر اغزو و اشرف علما افتخار و عرفا اصفياء منظور
سازی تا بر صحت او در حق ایمان این جانبان دعا و مقرون با جابت فرستند
و بر ذلت او قلم عفو کنند و باصلاح آرزو چه بر قصور علم و ادراک و تقلیل بضایع
خویش اغواف تام دارم کقول من قال

بریت

نه کنی عیب گر تو بخوائی ؟	که در وحده بیوستانی ؟
من به عجز و قصور معترفم	نه چون نادان و احمق خرفم !

و ایضا چون خرمابه شیرینی اندوده پوست پیچو بازش کنه استخوانه در دست
و آنچه از روایات مفتریات تکرر افتاده از جهت مناسب محل آنرا عیب ندارند
اما آنچه حق است از روی تحقیق بر عقاید اهل سنت و جماعت و غلط نیابند
لکن عیب الفاظ و ترکیب زیرا که تمام مسائل و عقاید اهل سنت و جماعت
از کتب ائمه شریعه منقول نموده و درین مجموعه ثبت گردانیده ام تا هر که مسائل
مذکوره را خلاف و زرد و این فقره به غلط نسبت کند او مرصع برضی هوا باشد
و قوا عدم برضی آنکه آب شیرین با تلخ نماند و چشم بهایه آفتاب را تاریک داند
والله اعلم بالصواب **مسئله** منجم و عیب گوی را چیزه دادن و خدمت
کردن سال جائز نباشد و راست گوئی داشتن منجم و عیب گوی را در
گفتار او کفر باشد و همچنین اگر نیک و بد روزگار را ستارها داند کفر باشد
و اگر نیک و بد روزگار را از خدا داند و لیکن ستارها را در این سبب داند
آن کس عاصی باشد پس به هر حال باید که ازین اعتقاد باز گردد و نیک و
بد را از خدای تعالی داند و اکثر مردم این دیار از مردم صواتی و غیره بسبب
ستارها و بسبب پرسیدن مجسمان و اعتقاد کردن بر آنکه منجم و عیب خبر دارد

کافر شده اند چنان که بعضی گویند که باران باریدن از فلان ستاره بوده و یا
 فلان واقع را فلان منجم و غیب گوی بمن گفته بود و همچنان آمد این کفر باشد
 و در تحفه المسلمین آورده که تصدین بکا هین و مجسم و فال گوی و ساحر
 کفر است و ایضا گفتن مرد نزد دیدن هاله قمر باران خواهد بارید و غیر علم
 غیب باشد نه علامت آن کفر است انتهى کلامه و فی التمهید و من
 رای الفعل و التدبیر من غیر الله تعالی فهو کافر و روی عن
 النبي صلی الله علیه و سلم انه نهی عن حلوان الکاهن
 و هو اعطاء الکاهن و روی عنه عم انه قال من اتى عرافا و
 کاتبا و صدقة علی ما یقول فقد کفر بما انزل الله علی محمد
 یعنی القرآن و المعصیه و الله اعلم بان الکاهن اذا قال ان الفلک
 یفعل کذا و النجوم یفعل کذا و رای الفعل من هذه الاشياء
 فانه یكون کافرا و من صدق علی ذلک یصیر کافرا و من رای لفعل
 من الله و عرف هذه الاشياء سببا بانه یقول بان نجم کذا اذا
 بلغ برج کذا و دقیقه کذا فانه یكون بامر الله کذا فانه لا
 یصیر کافرا بل یكون مخطیا ایفریه و حکى عن شمس الائمة
 عبد العزیز بن احمد الحلواني بخارار حمة الله علیه انه
 سئل عن المنجم و علم النجوم قال علم النجوم فی السماء حق و
 فی الارض منسوخ و العمل به باطل و المنجم مخطی انتهى کلامه
 پس اکثر اهل دیار بسبب پرسیدن بمخام غیب گویان و فال گویان
 ایمان بباد داده اند و در شرح مشارق آورده هر که غیب گوی را از علم
 غیب بپرسد چهل روز نماز او قبول نه شود و همچنین از برای مضرت پریان
 گوسفند و مرغ و غیره کشتن و بخواندن چیزهای نوشتن کفر باشد
 و بخت نامه را دیدن روا نباشد و به کتاب طالع نامه اعتقاد کردن که
 فلان بهای فلان زحمت یافته و فلان دیو و پری آسیب ماییده و فلان چیز
 صدقه باید کرد و فلان وقت صحت یابد و غیر ذلک این همه از منتهیات شرعی است

نیز قال ان
 الفلک
 یفعل کذا

و این طایفه ششویہ گویند و در تفسیر یعقوب چرخ آورده است نصیب تو این
است که پری خوانی نه کنی و از برای پریان خونی نکنی که کافر شوی و عروس بر تو
طلاق شود و اعتقاد بکتاب طالع نامه و وحشویان نادان کنی و بوی خوش
سوختن و چراغ نهادن از برای دفع مضرت پریان کنی انتهى کلامه **مسئله**
ایمان اقرار کردن است بر زبان و باوردن داشتن است بدل یعنی با همه شرایط
ایمان را از روی تفضیل بر زبان راند و یا از روی اجمال بگوید که قبول کردم
آنچه قبول کرده محمد رسول الله است بیزارم از آنچه محمد رسول الله از ان بزار
بوده است بعده این مجموعه را در دل باور کند تا مسلمان شود پس آنچه بعضی
گمراهان گمان برده اند که محض معرفت الله تعالی و وحدانیت او ایمان باشد
آن محض کفر و الحاد است کما ذکر فی التمهید رکن الایمان الاقرار باللسان
و تصدیق بالقلب الی قوله و امامن قال ان الایمان هو المعرفة بالقلب
دون الاقرار باللسان و قال انه اذا عرف ربه لا یضوه المعصیه و ان
شتم ربه و کما لا ینفع الاقرار بدون المعرفة هکذا لا یضوه الانکار مع
المعرفة الجواب قلنا ان الله تعالی شرط الاقرار مع المعرفة بدلیل قوله
تعالی فَاَقْبَلُوا بِهَمٍّ اللَّهُ بِمَا قَالُوا وَ رَوَى عَنْ النَّبِيِّ أَنَّهُ قَالَ أُصِرْتُ أَنْ
أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ قَالَ مِفْتَاحُ الْجَنَّةِ لَا إِلَهَ إِلَّا
اللَّهُ وَ قَالَ مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَالِصًا مُخْلِصًا دَخَلَ الْجَنَّةَ شَرْطُ
الْإِقْرَارِ مَعَ الْمَعْرِفَةِ دَلَّ أَنْ الْمَعْرِفَةَ الْمَحْصَنَةَ لَا يَكُونُ إِيْمَانًا بِمَعْنَى فِيهِ
و هو ان ابلیس علیہ اللعنة قد عرف الله تعالی حق المعرفة ثم لما
وجد منه الکفر باللسان صار کافرًا و قال الله تعالی الَّذِينَ اتَّخَذُوا
الْكِتَابَ يُعْرَفُونَ كَمَا يُعْرَفُونَ أَبْنَاءَهُمْ ثُمَّ الْمَعْرِفَةُ مَعَ الْإِنْكَارِ أَوْ مِنْ
غَيْرِ الْإِقْرَارِ لَا يَفْقَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ دَلَّ أَنَّهُ لَا يَكُونُ إِيْمَانًا
انتهی کلامه و ایضا آنچه بعضی اهل غرور عوام را غرور دهند و حدّاع که یکبار
کلمه طیبیه را بر زبان رانند مسلمان خواهند شد اگر چه نه از روی اخلاص اعتقاد
باشند آن محض کفر است و فی التمهید و امامن قال ان الایمان هو الاقرار

المفرد يودى الى الكفر لان الله تعالى شهد باطل ايمان المنافقين حيث
 قال وَاللَّهُ يُشْهِدُ أَنَّ الْمُنَافِقِينَ كَذِبُونَ وهو قد حكم بصحة ايمانهم
 وهذا كفر والله تعالى شرط الاعتقاد مع الاقرار ببلال التى ذكرنا
 فيه قال المهتدى ابو شكور السالى ناظرت حشويآ من الكرامية الى
 قوله فقلت فقلت وماذا تقولون فيمن قال لا اله الا الله واعتقد غير
 ذلك قال انه مؤمن قلت فيما دينكم الا ان تقولون ان المؤمن منافق
 فتحيروا انقطع عن كلامه لان الباطل لا يقابل الحق انتهى كلامه
 ايضا فيه ان الرجل اذا قال لا اله الا الله ولم يتبرء عن الكفر فانه
 يكون منافقا لان الشورى عن الكفر شرط الصحة الايمان بدليل
 قوله تعالى فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ
 بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ اِيضًا ان الكافر لو قوء القرآن من اوله الى اخره
 ولم يعتقد على صدقته فانه لا يحكم باسلامه انتهى كلامه
 پس باطل انه قول كسانيك مجرد لا اله الا الله رايان والسنه اندو بدان
 غرور ورزیده اندو في تيسير الكلام ولو امن بالشرايط كلها الا
 شرطا واحدا فانه يكفر ولا يصح ايمانه انتهى كلامه وفي التمهيد
 قال اهل السنة والجماعة شرائط الايمان ما يجب الايمانه ولا يصح
 بدونه ويكفر بالانكار والرد وهو كل ما ثبت بالخبر الواحد وانفق
 الفقهاء على صفة ذلك واجتمعت على قبوله من غير تاويل فانه
 يكون من شرائط الايمان كعذاب القبر والصراط والميزان والشفا
 والمعراج الى السماء وامثال هذا ثبت بالخبر الواحد ولكن لفقهاء
 والصحابه انفقت على صحة ذلك وقبولها فحل لاهل الاجماع
 فانه يوجب الايمان به الى قوله والفرق بين الشرايع والشرايط
 عندنا ان الشرايط تسمى مستثناة والشرايع تسمى خدمته والملة
 تعهد بدونه الخدمة والخدمة لا تعهد بدونه الملة والملة يشترط
 فيها الدوام والخدمة لا يشترط فيها الدوام ولوتيك شيئا من

من الاوامر و ارتکب شیئاً من النواهی ینظر ان فعل ذلک استحالاً
 لانه یکفر ولو فعل عصیاناً فانه لا یکفر انتهى کلامه پس معلوم
 شد که مجرد کلمه طیبیه در حق هر کدام از کفار ایمان نباشد بل در حق بعضی ایمان
 باشد مادام که خلاف اسلام از وظایف نشود و اگر خلاف اسلام ظاهر شود
 باز کافر گردد اگر بعد از آن تجدید ایمان نیارد کافر باشد اگر چه کلمه طیبیه را بر حکم
 عادت گفته باشد چنانکه از عبارات تمهید مفهوم آمد من قبل زیرا که کفر و اسلام
 در یک محل ثابت نمیشود زیرا که در حق بعضی از کفار مجرد لاله الا الله ایمان میباشد
 اگر از روی اعتقاد بر زبان رانند و از خدا باین باطل بیزار گردند و در حق بعضی ایمان
 نباشد تا محمد رسول الله را بر زبان رانند آنگاه مسلمان بزار نشوند و در حق بعضی
 از کفار این برود و ایمان نباشد تا سیمه دیان باطله را انگار نکنند و از دین باطل
 خود بیزار نشوند مسلمان نمیکردند کما ذکر فی شرح القدری و من الکفار
 من یحجد الباری سبحانه و تعالی کعبدة الاولیاء و منهم من یقر به
 و یشک به غیره کالتبویة فاذا قال احد من هؤلاء اشهد ان لا
 اله الا الله کان ذلک اسلاماً منهم و کذا اذا قال اشهد ان محمداً
 رسول الله و منهم من یقر بالتوحید و یحجد بالرسالة فاذا قال
 لا اله الا الله لا یصیر مسلماً اذا قال محمد رسول الله یصیر
 مسلماً و اليهودیة لا یصیر مسلماً بذلک یعنی بانیات الشهادتین
 حتی تبوء من الدین الذی کان علیه کان طائفة من اليهود یقرن
 بان صلی الله علیه و سلم نبی مرسلاً مبعوث الی العرب خاصه
 دون نبی اسرائیل و لو قال واحد منهم انی مؤمن لم یکن بذلک
 مسلماً لانهم یزعمون ان الایمان و الاسلام ما هو عندهم انتهى
 کلامه پس مرتدان این زمان کسانی اند که به گفتن کلمه طیبیه مسلمان نه شوند
 تا بیزار نگردند از دین یعنی که بدان انتقال نموده اند یا بیزار گردند از آن عقیده
 که بدان مرتد شده اند چنانکه در شرح قدوری آورده است اگر مرتد شد
 مسلمان از دین عیاذ بالله عرضه کرده شود بر سر اسلام را الی قوله و کیفیت

توبه او آنکه کلمه شهادت بگوید و تبرک کند از کل ادیان بغیر دین اسلام انتهی کلامه
مسئله ایمان غیر از عمل است و عمل غیر از ایمان است که تخریر پیوسته من
 قبل و عمل چنانکه نماز و روزه و حج و زکوة و غیر ذلک از او امر اسلام بجای آوردن
 و از مناهای دور شدن از اعمال اسلام است تا اگر شخصی ایمان داشته باشد
 یعنی ایمان بخون آورده باشد و اعمال را ترک داده باشد بلا استحلال او مسلمان
 باشد و اگر شخصی اعمال اسلام از او امر بجای آورده باشد و از نواهی مجتنب باشد
 اما از بعضی شرایط ایمان انکار آید چنانکه از پیغمبر آخر زمان منکر شود یا بعد از
 محمد آخر زمان پیغمبرے جائز داند و یا از قرآن منکر شود و یا از یک حرف قرآن
 منکر شود و یا از یک مسئله شرعی منکر شود و یا یک حق را ناحق گوید و در دل
 حق داند کافر گردد و نعوذ باللہ من ذلک زیرا که قبول کردن جمله احکام اسلام را
 ایمان گویند و قبول ناکردن احکام اسلام را کفر گویند پس چون در میان کفر و
 اسلام جای دیگر نیست اگر از تمام احکام انکار کند هم کافر میشود و اگر از یک
 حکم انکار کند هم کافر میشود کما ذکر فی تیسیر الکلام و انکر شرطا و احدا
 او و صفا و احدا فانہ یکفر بلا خلاف انتهی کلامه پس باطل آمد
 قول کسانی که در کافر شدن مسلمان بکلمه کفر شک دارند و عوام را غرور میدهند
 و بر کلمه کفر گفتن تخریض میکنند بل این نوع مدعیان خود کافر می گردند زیرا که
 دلالت کردن شخصی را بر کلمه کفر و برستم کفر کفر باشد این معنی را در روع البدع
 باید دید و فی الامالی

شعر

وَلَفْظُ الْكُفْرِ مِنْ غَيْرِ اِعْتِقَادٍ بِطُوعٍ رَدِّ دَيْنٍ بِاِعْتِقَالٍ
 و فی شرح المستی بحر اللالی ان من اتی بلفظ الکفر من غیر اعتقاد
 و علم بانه کفر طاعة دین ای خروج من الایمان الی الکفر بالغفلۃ
 المکتسبة من المعاصی و ارتکاب النواهی ذکر فی فصول العبادی
 ان من اتی بلفظ الکفر مع علمه بانه ان کان من اعتقاد لا شک انه یکفر
 و ان لم یعتقد ا لم یعلم انه کفر و لکن قال عن اختیار کفر عند عامة
 العلماء و لا یقدر بان یجہل انتهی کلامه و فی الپزدوی الهزل بالردۃ

قال ستفرق امتی من بعدی ثلاث وسبعین فرقة کلهم فی النار
 الا واحدة فهذه الواحدة اهل السنة والجماعة انتهى کلامه
سوال در بعض روایات از حضرت خیر البشر علیه السلام برین مضمون آمده
 ویروی که آنکه قال کلهم فی الجنة الا واحدة فقیل وما تلك الواحدة
 فقال علیه السلام المقدریة والمعتزلة فیهم انکروا یحدا انبیة
 الله تعالى پس همگی اهل جنت باشند **جواب** دفع این روایت بر
 چند وجه است اول آنکه در آمدن ایشان در آتش هم ازین روایت مفهوم
 نمی گردد زیرا که سببه دخول در دوزخ طایفه قدریه را انکار وحدانیت فرموده
 پس اگر اعمان نظر در مبتدعان این ایام کسی نباید همگی را منکر وحدانیت
 یا بدیه بعضی بر خود را خدای گویند و بعضی ادواح و نفس را در هر چیزی
 در آینده دانند و بعضی تصرفات نیک بد و نفع و ضرر را از پر خود دانند
 علی هذا القیاس کلمات کفر و الحاد اکثر من ان یحضر بر زبان رانند و کافر شوند
 پس کافران را نصیب جنت نمی باشد کما ذکر فی التمهید فمن تکلم فی
 الله او فی کلام الله او فی قدرة الله بغير حق فهو کافر بلا خلاف انتهى
 کلامه و هر کدام از مبتدعان درین ایام در بدعت خود چندان غلو نموده
 اند که بحد کفر رسیده اند و مبتدع وقتی کافر نباشد که در تاویل آیت حدیث
 خطا یا بد و آن خطا را ملت نسازد و اگر آن خطا را ملت سازد بحد کفر
 رسد کما فی تیسیر الکلام البدعة علی خمسة اوجه الی قوله
 وان کان مخالفا للخبر الواحد او القیاس ویكون ذلک بدعة
 سیئة قریبها لکم انتهی کلامه و چه دویم آنکه این از اخبار
 احاد است و اخبار احاد عمل کردن را نشانید و اعتقاد کردن را نشانید چه
 اخبار احاد موجب عمل می باشند نه موجب علم البتین کما ذکر فی
 البزوی فی باب خبر الواحد و هو کل خبر برویه الواحد او ثلثان
 فصاعدا الا عبرة للعد فیه بعد ان یکون دون المشهور والمتواتر
 وهذا یوجب العمل ولا یوجب العمل ولا یوجب العلم یقینا عند

الى قوله واما دعوى علم اليقين به فباطل بلا شبهة انتهى كلامه
 وآنچه بعضی فرموده اند که اخبار احاد در امور آخرت از عمل می باشد
 و اگر نگند آن معتقد می باشد و آن اصل را ثابت می کنند که مذکور فی البزوه
 و اما الاحاد فی الاخرة فمن ذلك ما هو مشهور ومن ذلك ما دونه
 لكنه يوجب من العلم انتهى كلامه پس الراس خبر نوعی از اعتقاد
 ثابت کند در شان مبتدعان آن به کفر رسیده باشند و اگر کسی کفر رسیده
 باشند این روشن و مبرهن است که بل جنت نباشد و الاضایین خبر با
 خبر اول قوت تعارض ندارد چه آن بحد شهرت رسیده پس ترجیح مر خبر
 اول راست که علم اليقين حاصل می کند اما خبر دوم از روایات مر جوم
 باشد و چه سیم آن که بعضی کلمات درین خبر متروک اند که مذکور فی
 تيسير الكلام و مروی عن النبي انه قال ان بني اسرائيل تفرقت
 بعد موسى على اثناسبعين فرقة كلام في الناس الى قوله و
 ستفرق امتي من بعدى ثلثة وسبعين فرقة في النار واحدة
 و يروى انه قال يهلك اثناس وسبعين فرقة و تنجو واحدة منهم
 و يروى انه قال اثناس وسبعين فرقة في النار و واحدة في الجنة
 و يروى انه قال كلام في الجنة بعد ما تاب الا الواحدة وهم القدرية
 لانهم انكروا وحدانية الله و هذه الرواية مر جوحه ان قيل على
 وجه الاطلاق و الصريح ما ذكرنا من قبل هذا انتهى كلامه
سوال احاديث وارده در باب دخول بهفتاد و دو فرقی اهل بواحد
 دوزخ نیز شاید که از قبیل احاد باشند **جواب** لا نسلم بل بحد توانر
 رسیده اند و الا در مشهور بودن ایشان شک و شبه نیست و اگر از احادیث
 احاد باشند هم بحد شهرت رسیده اند و هر خبر واحد که بحد شهرت رسد
 حقیقت خبر و حقیقت علم اليقين ثابت می کند انکار از آن مستحق بل کفر
 می باشد که مذکور فی البزوه و اذا اجتمع الاحاد حق تواتر حدثت
 حقیقت الخبر و لزوم الصداق با حتماءهم و هذا وصف حادث

مثل اجتماع الامة اذا ازدجت الاراء سقطت الشبهة انتهى
 كلامه وفي التهيد احاد الاحاديث على ثلث مراتب منها ما نقلته
 الفقهاء على قبوله فيما يتقنت فيكون في حد الشهادة قريبا الى
 المتواتر لكثرة الرواة في مجلس مختلفة ولم ينكروا حدا من
 الصحابة المتقدمين المعروفين محل محل الاجماع فانه يوجب
 العلم والعمل به ومن انكر هذا بصير فاسقا ويكون مبتدعا
 ويوجب التعزير والزجر انتهى كلامه وهم ازين قبيله اند اخبار وارو
 در باب معراج رسول الله صلى الله عليه وسلم وهم ازين قبيله اند اخبار
 وارو در باب تحريم غنا ورفض واستماع ان ليس بنا بر شمرت حقيقت
 خبر ثبات ميكند واعتقاد را شايند وفي التهيد ثم القتال مع اهل الهواء
 اذا ظهر بد غتهم بحيث يوجب الكفر فانه يباح قتلهم جميعا اذا لم
 يرجعوا ولم يتوبوا واذا تابوا واسلموا فانه يقبل توبتهم جميعا وقال
 بعضهم بانه يقبل توبتهم جميعا الا الابطاحية والغالية والشيعية من
 الرافض والقرامطة والزنادقة من الفلاسفة لا يقبل توبتهم مجال
 من الاحوال ويقتل توبته كما هو قبل التوبة الى قوله فاما اذا كانت
 بد غنا لا يوجب الكفر وانه يوجب الرجز والمنع ويوجب التعزير باي
 وجه يمكن فانه يمنع عن ذلك فان كان لا يمكن منعه وزجره
 بدوت الحبس والسبوط فانه يجوز حبسه وضربه وكذلك لو لم يكن
 المنع بدوت السيف ان كان رئيسهم ومقتداهم فانه يجوز قتله
 سياسة وامتناعا وكذلك لو كانت اهل بلدة من بلاد المسلمين في دار
 الاسلام اذا تركوا الجمعة والجماعة والعبيد او تركوا الاذان و
 الاقامة او تركوا الحكم والقضاء او تركوا القراءة اصلا فانه يوجب التكليف
 ولو لم يقبلوا بالتمديد والسوط فانه يوجب التكليف بالسيف
 فان قتلوا فلا باس والا ثم وكذلك الشخص الواحد لو ترك شيئا مما
 ذكرنا ولم يأت بهذه الاحكام او لواحدة منها فانه يكلف ولو قتل فله

هدرالى قوله ولهدا المعنى قلنا ان المبتدع اذا كان منه دعوة ودلالة
 للناس فى البدعة ويتوهم ان ينتشر منه البدعة وان لم يحكم بكفره
 فانه يجوز للسلطان ان يقتله سياسة وزجراً لان فساد اهل
 واعظم حيث يؤثر فى الدين والهدا عتدا اذا كانت كفراً فانه يباح قتلهم
 عاماً واذا كانت فسقاً لا يباح قتلهم عاماً ولكن يقتل من كان معلماً
 او رئيساً واماماً لهم زجراً او منعاً انتهى كلامه وسم از نجيا است که
 حضرت امام المتکلمين امام ابو منصور با تریبی شاتم پیغمبر را بکشتن امر فرموده و
 اهل مال در کشتن او جائز ندانسته تا قلع ماده فساد گردد و بگوید و من شتم النبى
 او اعا به او اهانة فى امر دينه او فى شخصه او فى وصف من وصفان
 ذاته و كان الشاتم مثلاً من امة او غيرها من اهل الكتاب وغير ذمياً
 او حربياً سواء كان الشتم والا هانة والعيبه صادراً عنه عمداً او
 سهواً او غفلة او جداً او هزلاً فقد كفر خلواً بحيث ان تاب لم يقبل
 التوبة وحكمه فى الشريعة الطهارة عند المتأخرين المجتهدين اجماعاً
 و عند اكثر المتقدمين القتل ولا بد للسلطان او نائبه او القاضى
 او نائبه ان يقتله وكذلك الولاة والعمال وان اهلوا فى قتله بلا سبب
 الشرعى مع قد رتبهم على قتله نقد وضوا بما صدر عنه من الشتم
 مثلاً وهو كفر منهم فالرافض بالكفر كافى و كذا شتم الخلفاء المرشدين
 رضى الله عنهم خصوصاً شتم الشيخين رضى الله عنهما انتهى كلامه
 از عبارت تهديد چنان معلوم آمد که مبتدع را كمال تعزير كردن نیز جائز باشد
 چنانکه در شرح مختصر که مسمى بفوائد دينيه است آورده يجوز التعزير باخذ
 المال ان رأى القاضى او والى ومن جملة ما يجوز فيه ذلك عدم
 حضور الجماعة انتهى كلامه و اگر بدعت او بحد كفر و ارتداد رسیده باشد
 مال بکتاب او در حالت رده غنیمت مسلمانان باشد اگر بمیرد و یا بد الحرب
 لاحق گردد و اما پیش از الحوق او بد الحرب و پیش از موت او دست او از
 اموال خود را بمل گیرد و الا موقوفاً پس اقرباء او اموال او را نهبند اگر

فی شتم
 پیغمبر

مسلمان شد بدیند چنانکه در قدوری و شرح او آورده و یزید ملک المرتد
عن امواله یوده زو اکامراعی فان اسلام عادت علی حالها وان مات
او قتل علیه زنده انتقال ما الکتسبه فی حال الاسلام الی ورثه من
المسلمین و کان ما الکتسبه فی حال ردته شیئا الی قوله و زائل شود ملک
مرتد از اموال او بسبب رده او زوالی موقوف پس اگر خود باسلام کند
مال او نیز بملک او بر حال خود الی قوله و اگر مرد یا کشته شده برده و یا لا بحق
شد بداد حرب و حکم شد بلحاظ او پس قرار گرفته شد کفر او پس عمل کند
در مال ملک او چون مرد یا کشته شد برده و منتقل شود مال او هر چه بکتب
است در حالت الاسلام بسوی ورثه او که مسلمان اند و هر چه بکتب است
در حالت ردّت غنیمت شود آن بقول ابی حنیفه **مسئله** آنچه بعضی
شیوخ زمان ما در دعا کردن رسم نو اختراع نموده اند چنان که امام آهسته
دعای خواند و مقتدیان نیز کلمات مختصرات باواز بلند حسین صوت بزبان
میلرند و دعای کند و یا چون امام دعای خواند مقتدیان لفظ آمین را کرات
و مرات باواز بلند بزبان میزنند و یا امام نیز اوجیات باوره باواز بلند بزبان
را ند این جمله از قبیل منہیات شرعیّه و مختصرات فرقه مبتدعه باشد کما ذکر
فی السراجی و يستحب فی الدعاء الاخفاء و رفع الصوت بد دعاء
و رفع الصوت عند سماع القرآن و الوعظ مکروه و ما یفعله الذین
یدعون الوجد و المحبة لا اصل له و یمنع الصوفیة من رفع الصوت
و یخترق الثیاب انتہی کلامه و ایضا در کتب اصول فقه چون تلویح
و غیره منع این امور مقررّه و محرّر آند کما ذکر فیهم علامات قالوا السنة فی
التأمین الاخفاء دون الجهر قال الله تعالی لموسی و هارون قد اُجِیبت
دَعْوَتُکُمَا و روی ان موسی علیہ السلام کان یدعوا و هارون
کان یؤمن و سنة الاخفاء کما فی سابق الاذعیة اذ الاصل فیها
الاخفاء کقولہ تعالی ادعوا ربکم تضرعاً و خفیه و قولہ علیہ السلام
خیر الدعاء ما یخفی و خیر الرزق ما یکفی او هو ذکر حقیقة کان

آمین اسم من اسماء الله تعالى کذا فی الاسرار وهو قول مجاهد فکا
 سنه ۱۰۰۰ الاخفاء کما فی سائر الاذکار لقوله تعالى وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ
 تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ الْاَلِيَّةِ وَقَالَ الَّذِي رَفَعَ صَوْتَهُ بِالذِّكْرِ
 انک لاتدعوا صما ولا غامبا انتهى کلامه پس امام را شاید که دعا
 آهسته بجا آورد و مقتدیان نیز آهسته بجا آورند تا موجب اجابت دعا
 باشد و از بدعت دور باشد اما امام هم از برای خود دعا کند و هم از برای
 مقتدیان و اگر از برای خود دعا کند و مقتدیان را یاد نکنند پس خیانت کرده باشد
 و ایضا آنچه پیش از دخول نماز بعضی عوام استغفار را منع می کنند بر غلط رفته
 اند کما ذکر فی خزائن الفقه و من شرائط الامامة ان کا یدخل فی
 الصلوة حتی یستغفر الله تعالى لنفسه وللمؤمنین لانه مقام الشفاعة
 ولا یخص نفسه بالداء لما روی عن النبی انه قال اذا فرغ الامام
 من الصلوة وخص نفسه بالداء نعدن حان من ورائه انتهى
 کلامه **مسئله** آنچه بعضی از مردم حدود ما چون صواتی و غیر هم در ایام
 نوبهار از گل بت راست می کنند و روزی چند بران سرور و خوشحالی
 می نمایند و آن بت را بنده می نامند بعد از آنرا شکسته در آب می اندازند
 بعد بر رسم کفار آتش پرست رسم نوروز بجای می آورند و در آن روز با سرود
 و شادی می کنند این جمله معاملات کفر باشد کما ذکر فی تحفۃ المسلمین
 و تعظیم بنده و نوروز کفر است انتهى کلامه و فی دستور القضاة المخرج
 الی نیروز الجوس و الموافقة معهم فیما یفعلون ذلک الیوم من
 المسلمین یوجب التکفیر و اکثر ما فعل ذلک من اسلام منهم فیخرج
 الیهم فی ذلک ویوافقهم فیصیر فیہ کافرا ولا یشعر بذلک قال
 العبد الفقیر غفر الله له وعلی هذا المخرج الی العبد الذی یدعی
 یجتبرون و الموافقة معهم فیما یفعلون ذلک الیوم یلزم ان یکون
 کفرا لان فیہ اعلان الکفر فکانه اعان علیه قال غفر الله له
 و کذا المخرج فی التلیة انتی تلعب کفرة الھند فیہا بالنیران

الى بعضهم هذا والموافقة معهم بما يفعلون في تلك الليلة يلزم ان يكون كفراً
 قال غفر الله له وكذا ان يخرج الى العب كفة الهن في يوم الذي يدعوه
 اهل الكفر بسمي حتى والموافقة معهم فيما يفعلون في ذلك اليوم من
 تزيبين البقور والا فراس والذهاب بها الى دار الاغنياء يلزم ان يكون
 كفراً انتهى كلامه فالجواب على ما اردت من جملة رسماً كفر كفاً كما هو
 آنچه بعض عوام بر زبان رانند كه اگر پير من به پشت رود من نیز روم و اگر پير من بدوزخ
 رود من نیز روم اين لفظ و اين اعتقاد كفر باشد بدو معنی اول آنكه پير خود را مومن
 زخوف خاتمه اعتقاد کرده باشد و امن دانسته باشد و آن بودن از عذاب باری
 تعالى كفر است دوم آنكه دوزخ را سهل و چيز حقير تصور کرده باشد و چون دوزخ
 اثر قهاری باری تعالى است گویا كه قهر باری تعالى را حقیر دانسته باشد از آن دلیر میگردد
 و حقیر دانستن قهاری او كفر باشد و بهشت را جای کمینه تصور کرده باشد و چون بهشت
 اثر رحمت باری تعالى خفیف دانسته باشد لغو ذلالت من درك و این نیز موجب
 كفر است و یا انكار از بهر دو داشته باشد و انكار نیز كفر است چنانكه در دستور القضاة
 آورده است و لو قال با تو در دوزخ روم و بی تو در بهشت نه روم يكفر انتهى كلامه
مسئله آنچه بعضی عوام این ایام گاؤ و گوسفند و غیره را نذر کرده از برای کفایت
 جهات دنیاوی و بر سر قبر بکشند و یا به نزدیک درختی یا به نزدیک سنگ توده یا به نزدیک
 دریا بکشند بقصد آنكه آن محل را شریف دانسته از آن گشتایش مهم خود تصور کرده
 می کنند این از علل مشركان باشد ازین نوع معامله دور باید بود بل هر چه نذر کرده باشند
 در خانه بکشند و صرف فقر او کنند چنانكه در دستور القضاة آورده قال النبي صلعم
 حرم الله ما ذبح امتی على الاصنام و الاوثان و الاوزار و الابار و
 النجار و الا نهار و البیوت و العیون و الاودیه فالذابح مشرك و
 المذبحه میتة و امواته بائنه انتهى كلامه فالجواب بر چه نه از
 برای رضا خداست یعنی گشته باشند بل از برای شرك گشته باشند آن از رسوم كفار
 باشد چنانكه بعضی عوام تصور کرده کنند كه اگر این جانور را نه گشتم دیو و پری را اسیب
 خواهند رسید و یا ضرر دیگر را نا حق گردد این را اعتقاد كفر باشد ازین اعتقاد و از این

اعمال اجتناب باینمود **مسئله** در دلیل العافین آورده است یکی از گناه
 کبیره اینست که در گویستان طعام و شراب خورد پس اوست منافق و ملعون
 زیرا نچه این جائے عبرت است نه جائی لهو و بازی و شهوت لقوله علیه السلام
 من اكل في المقابو طعاما او اشرايا فهو ملعون و منافق و قتی خواجه
 حسن بھری در قبرستان میگذاشت طعام دید که طائفه مسلمانان میخوردند نزدیک
 ایشان شد گفت ای ثوابگهان شما منافق آید که این جا طعام میخورید ایشان خوشند
 که بگویند خواجه فرمود که من بسبب آن میگویم که حضرت رحالت پناه صلی اللہ علیہ
 وسلم فرماید هر که طعام و شراب در گویستان خورده او منافق باشد زیرا نچه آن مقام
 بیست و عبرت است معاینه می بینی که همچون شما بزرگان و بهتر از شما درین خاک
 خفته اند و اسیر و مورگشته اند گویشت و پوست ایشان نموده و بدست خود بخاک
 سپردند آید چگونه شما را شناید که اینجا طعام و شراب خورد و به لهو و بازی مشغول گردید
 خواجه این بگفت بالفور جو انان برخواستند و اذان تائب شوند که بدر کردیم - و قتی
 حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در گویستان میگذاشت جماعتی دید همه برخاستند و
 روی بر زمین آوردند رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که ای برادران شمار از مرگ یاد می
 آید و اذان گذشته گفتند خیر فرمود پس بجنده و جز آن مشغول در گویستان چون
 می باشی انتی کلامه فالجی اصل طعام بردن بر قبرها جائز نباشد و گا و گوسفند
 کشتن نزدیک قبرها و نیرت کردن در آن محل نارد و باشد کما **مسئله** بعض
 علماء اهل بیوا در تعریف خمر میگویند که از خرمادانگور است آن از محض ضلالت
 ایشان است بل هر چه مستی آرد آن خمر است و آن حرام است چنانکه در شرح
 مشارق آورده است هر چه مستی آرد آنرا خمر گویند و رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود
 کل مسکر خمرا و کل خمیر خوام و زیرا که می پوشد عقل را و معنی خمر از روی
 لغت پوشیدن است رسول صلی اللہ علیہ وسلم را پرسیدند که خمر از چند چیز باشد گفت
 از پنچ چیز از انگور و خرما و خنطه و شعیر و غسل پس ازین جا معلوم می شود که هر چه
 مستی آرد و مردم را سقیم کند آنرا خمر گویند و آن حرام است الی قوله خمر منفعت
 عقل را برد و منفعت عقل ایمان و معرفت و علم است پس از وی حذر کنید زیرا که

بزرگ
 است

منفعت عقل گفتیم که دین و شریعت و علم است و به خمر این همه زایل میگردد و اگر نعوذ
 بالله منهای توبه بمیرد بیدین مرده باشند اگر بی توبه بزیبیدین برنند پس واجب است که
 بر همه مسلمانان لازم است که ازان توبه کنند و تجدید نکاح و ایمان کنند تا پسندیده خدا
 باشند و رسول فرموده همه سکرها حرام و همه سکرها خمر است و هر که خمر بخورد بی توبه
 بمیرد من خمر باشد و اندک آخرت از شراب بهشت محروم ماند پس زینهاراے مؤمن
 بگفته این دانشمندان شراب خواره مغرور نه گردی که میگویند مراد از خمر آن است
 که از غنای نخلی می سازند و دیگر مباح است بلکه مراد ازین مسکرات است چنان
 که بشت پس ازین همه مسکرات پریمیز و توبه کن تا از شراب بهشت محروم نه گردی
 انتهی کلامه و در ذخیره الملوك آورده است قال اِنَّ اَوَّلَ مَا يَكْفَى الْاِسْلَامُ
 كَمَا يَكْفَى الْاَنَاوَلْفِي الْاِنْخِرَاقِي فَكَيْفَ يَارَسُوْلَ اللهِ وَقَدْ بَيَّنَّ اللهُ فِيْهَا
 صَابِيَةً قَالَ يَسْتَوْنَهَا بَغِيْرَ اسْمِهَا فَيَشْرِبُوْنَهَا بِرِسْتِيْ كَمَا اَوْسُ كُنَاهُ كَبِيْرَةٌ كَمَا تَكُوْنُ
 سَارُ كَرْدَانِ اِسْلَامٍ خَلْقٍ رَادِرٍ خُورْدَنٍ خَمْرٍ خَوَابٍ بُوْدُ كُفْتَنِ رَايِ رَسُوْلٍ خَدَا چگونگی خورند
 خمر را که خدای تعالی در قرآن بیان آن فرموده و آنرا حرام گردانید رسول فرمود که آنرا
 باهمای دیگر کنند چون عرق و سور و بکنی و بوزه و نه بنید و غیر آن و آنرا حلال دارند
 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلُّ مَسْكِرٍ خَمْرٌ وَكُلُّ خَمْرٍ حَرَامٌ وَانْ عَلَيَّ اللهُ عَهْدًا
 مِنْ يَشْرَبُ السُّكْرَانَ يَسْقِيْهِ مِنْ طَبِيْنَةِ الْخَبَالِ قَالَ اَيَا رَسُوْلَ اللهِ
 وَمَا طَبِيْنَةُ الْخَبَالِ قَالَ هِيَ عَصَاةُ اَهْلِ النَّارِ يَعْنِيْ هَرِجَةٌ مَسْتُ مَيِّ كَرْدَانِ
 حَرَامٌ اَسْتُ وِهَرِجَةٌ خَمْرٌ مَسْتُ مَيِّ كَرْدَانِ اَسْتُ بَرْدَانِ عَزْوَجَلْ
 که آن کس را در دوزخ طینه خبال بخوراند آفتند یا رسول الله طینه خبال چیست
 گفت اییم و زرداب دوزخیان است و در ردایت دیگر فرموده است بدان
 خدا که بجان مجرم در قبضه قدرت او است که اگر یک قطره ازان اییم و زرداب خبال
 در دنیا قدمه ایل دنیا از زندگی و مرداری آن بمیرد و بپاک شوند قال علیه السلام
 مَا اسْكُرَ الْفَاقِ مِنْهُ فَمَلَأَ الْكَفَّ مِنْهُ حَرَامٌ يَعْنِيْ هَرِجَةٌ كَمَا يَكْفَى الْاِسْلَامُ
 یشتی بخورد و مسست گردد پیری گفت ازان حرام است و یک فرق شانزده رطل
 است که بهشت من شرعی باشد انتهی کلامه و در شرح قدوری که از تالیف

فیه بیان شده است
 و بدین طرز

و جیه کر لی آورده است که قوله نبیذ محنطتہ والشعبیر حلال این بنزدیک
 ابو حنیفہ و ابو یوسف است چون بغیر لہو و طرب باشد و اگر از خوردن اینها
 مست شد واجب شود بروی حد دراصح روایت زیرا کہ مروی است از محمد
 در کسی کہ مست شود از شراب اندہ یحد و این بغیر فصل است زیرا کہ فساق
 جمع می شوند در زمانہ مادر شب و از آن نبیذ ہا مجلس خمر سنانہ میلند چنانکہ مجلس
 خمر از شیر بادیان انتہی کلامہ فرزند اتر شیرہ شدم و جو حرام نبود بقول
 مفتی عد لازم نشدی از آن کہ حد در مقابل گناہ می باشد کما ذکر فی التہلیل
 قال اهل السنن والجماعت ان الحد ودوا کفارات مطہرۃ بعملہ
 و کفادۃ بفعلہ و کذا لک کما یصیب العبد من المحن والالام و اشباہ
 ذلک فانہ یکون کفادۃ ذنب و انکرہ المعتزلتہ والمرافض فقالوا ان
 الحد ودوا کفادۃ شرع فاجرة لدن عن القبائح و اسباب انتہی کلامہ
 و بچنین در تحریر بنگ آثار و اخبار اکثر من ان یحیی و ارداند از **الحکمۃ السنن**
 کہ در شرح کرمانی و غیرہ آورده ان البنیج احد نوعی شجر القنب حوام لانہ
 یزیل العقل و علیہ الفتوی بخلاف نوع اخر منہ فانہ مباح و
 علیہ یحمل ما فی الھدایۃ و غیرہ من اباحتہ البنیج کما فی شرح الباب
 و تمامہ فی شفاء البحیران للعلامة القاضی شمس الاممۃ و الدین السکر
 من البنیج حوام بالاتفاق و من اعتقد حله یقتل و من سکر منہ یحد
 کما یحد شراب الخمر و المراد من البنیج غیر المباح الذی ذکر فی الھدایۃ
 ہو البنیج المسمی ببنج دیوانہ بالفارسیۃ انتہی کلامہ **مسئلہ** و در حجتہ الھند
 آورده است دیگر بد بجنی الہل کفر آنکہ آنچه سبب زشتی و جود الیمان و وجود دیگران
 است مقرر میدارند یعنی موئے سبب نگاہ میدارند مانند خرس کہ ہمہ دیان می
 بزبور موئے مانند است و بعضی ازین مسلمان گمراہان نیز این دھم بجای آرند
 بنا بر آن کہ ما غار بانیم تا خصم را مہابت باشد این نوع یکے از جہل الطلوت زیرا کہ
 دیری در دل است نہ در سبب تال علیہ السلام من قصص شاربہ
 اعطاه الله ثم اربعة اذواء نور فی وجھہ و نور فی قلبہ و نور فی قبرہ و

نور فی القیامة و از روی ثواب چنان بود که از اشتر موی سرخ خرید و در راه خدا
 اشتر و بل صدقه داده و ایضا قال من طول بشاربه عوقب بالثلث لم یمنل
 شفاعتی و لم یشرب من حوضی و سلطه الله تعالی منکد و نکیرا بغضب
 و ایضا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده که چون بنده مؤمن موی لب پست آرد
 و کلمه شهادت گوید آن شهادت را هفت اسمها حجاب نکند و همچنان میرود تا بساق
 عرش خطاب حضرت رب العزت آید که چرا ساکن نباشی کلمه گوید آید و در دگر
 من چگونه ساکن باشم تا گوینده مرا بنیامزدی امر آید از خدا عز و جل که گوینده ترا مرزیم
 انگاه ساکن شود که اگر موی لب دراز دارد کلمه شهادت گوید آن کلمه گردان او
 میگردد و بیرون نیاید کاتبان اعمال آنرا گویند که چرا بیرون نمی آئی تا ثواب ترا ولیم
 کلمه گوید چگونه بیرون آیم که این پرده در راه است رسول علیه السلام فرموده
 که فردای قیامت اهل عرصات سجده آند پروردگار را سجده تحیه مگر کافران که موی لب ایشان
 چون سرون گادی راست مانده باشند و کسانیکه موی سبلیت دراز داشته باشند مویهای
 به ایشان در زمین رسد همچون تیر باد ایشان را مانع باشد از آوردن سجده و بعضی
 ازین مسلمان عقل جوی باریک موی لب ستانند بگمان آنکه من سنت بجا آورده ام
 این نوع نیز جهل است زیرا که سنت رسول تمام بجای باید آورد تا حکم اسلام او تمام
 باشد و معلوم عاقلان است که صحابه رسول شیخ ترین مردمان بودند و بیجهت آشکارا
 کردن دین و اسلام بآیه حد کوشش نموده اند و اگر دراز داشتن سبلیت چیز بودی
 ایشان نگاه میداشتند چون نیکی نبودی اعراض کرده اند و سنت رسول را تمام و کمال
 بجا آورده اند انتهی کلامه **مسائل الفاظ کفر** فی دستور القضاة المرفیة اذا
 کان بسبب الشیخان و یلعنهما یکون کافرا و من اعتقد بحرام حلالها و علی
 القلب یکفر رجلا قال الآخر الا بخش الله قال لا یکفر و ان کان فی معصیته فخذل
 فقال لا اخاف یکفر و لو قال الآخر الا خروا خدا شودیم من حق خود را از دستت نام
 یکفر رجلا قال الآخر خدا را تو شانه هم آن کند که تو گوئی یکفر و لو قال مرابراسمان
 خدا است و بر زمین ترا یکفر و کذا الوقال بیچ مکان از خدا خالی نیست خدای من درو
 استاده است یا نشسته یکفر رجلا مات امه فقال خدا را بالیت بود یکفر و لو

قال الآخر خذ برؤسهم كذبكف ولو قال انا بئس من الثواب والعقاب يكفر رجل
 تزوج امرأة ولم يحض له شهود فقال خدا ورسول خدا را و فرشتگان را گواه کرده ام
 يكف ولو قال صاحب حمامة فقال يموت المريض او قال غله كثر ان خواهد شد صاحب
 العقق نرجع من السفر خلت المشايخ في كفره ولو قال خدا ميداند كه پيوسته
 ترا ياد ميكنم قال بعضهم يكف ولو قال خدا ميداند كه بشادي عجم تو ميچي انم كه بخو و شادي
 خود قال بعضهم يكف وقال بعضهم ان كان يقوم بمساوية و يستتر بالمال
 و البذل كما يقوم بامر نفسه لا يكف ولو قال لو كان فلانا نبيا لا امن به اولوا
 القبلة الى هذه الحجة لا اصل فيها كفر ولو غاب نبيا يكف ولو قال ان كان ما
 يقول الانبياء حقا نجونا يكف ولو قال قل الاظفار فان من لسنة فقال لا
 افعل وان كان من لسنة يكف ولو قال چه كار آيد سبست يكف ولو
 قال للمعشوق غوغا آورده علي و بهر ابر و سيف عليه الكفر رجل قال اللآخر مسلما عجم
 فقال له لعنت بر تو باد و بر سر نامي تو يكف رجل علم امرأة الردة لتبين عن زوجها
 يكف المعلم من ارتد ثم اسلم وهو قد حج مرة عليه ان يحج ثانيا و ليس عليه
 اعادة الصلوة والزكاة والصيام ردة احد الزوجين توجب البيونة في
 الحال بدت قضاء القاضي وقال اليهودي خير من النصراني يكف ولكن
 ينبغي ان يقول ان النصرانية شر من اليهودية وقال فلان اذن كافر تر
 است او قال چنان دل تنگ بودم خواستم كافر شدن يكف ولو اجتمع الجوسى
 يوم النيروز فقال المسلم خوب سيرت نهاده اند يكف رجل تمنى ان لا يكون
 حرم الله الخجرا ولا يفرض صوم رمضان لا يكف ولو تمنى انه لا يهجم الزنا
 او قتل نفس بغير حق يكف رجل ارتكب صغيرة فقال له رجل تبنا فقال
 من چه کرده ام يكف تصدق من محرم و يجر الثواب علم الفقير و دعا موافق
 المعطى يكف ولو سقى بشراب خمر فجاء اقرباره و انشروه الداهم عليه
 لم ينش الداهم عليه لكنهم قالوا مباركبا و كفرون و استحللوا الجماع في
 حاله المحيض كفر رجل يجلس على مكان مرتفع و يسال الناس منه
 مسائل بطريق الاستمزاز ثم يغربونه فهم بضحاكات يكفوا جميعا و كذا هجرو

الاستهزاء بذات ان يجلس على مكان مرتفع ولو قال مرا بجلوس علم چه کار او قال من لبق
 علی اداء ما يقولون يكفى ولو قال درم باید غم چه کار آید و قال اینها که علم می آموزند داستانها
 است بکفر رجل شرب الخمر و قال لیسم الله و قال غدا الزنا یکفر و کذا الو اکل الحرام رجل قال لمدیونه
 اعط دراهی فی الدنیا فانه لا درهم فی القیامة فقال ده دیگر بده یا بچهاران بانه خواهی باز دهمت
 و لو قال اگر مرا بهشت دهند بی تو نه خواهم و یا فلان بخوابم بکفر رجل قال ذرع الدنیا لتناول
 الآخرة فقال لا ترک النقد لاجل النیة بکفر انتهى کلامه و در تفسیر حرجی است بسیار فاسقا
 هستند که میگویند که باید ما خود را خوشداریم در حال کی خواهم مردن معلوم نیست
 که چه خواهد بود باین سخن می شوند چنانکه انکار قرآن است چون انکار کردند آن
 قیامت را انتهى کلامه ای برادر و در باش ازین نوع مردم خدمت علماء حقانی و شیخ
 محقق کن تا ایمان بیاد ندهی بعد از اینکه کلام ظاهر هم الرافضی و باطنهم الکفر
 المحض و این طایفه خود را مزکی گویند و مذہب باطل ایشانرا کسی نداند در و سلطان
 محمود غزنوی بسیار پیداشده بودند سلطان ایشانرا بر انداخت انتهى کلامه
 پس در سالها که بسیار دینهای بی شمار از دست مبتدعان روزگار سوخته بنا و ک
 اندوه غم و دخته بودم و میخواهم که تذکره نوسیم اما شرف سعادت فرصت میسر نمی
 شد و نصیب وقت این فقیری آمد تا بتوفیق و تائید ربانی سنه الف و عیدی و عشره
 این سعادت و فرصت را غنیمت یافتم و در تالیف این مجموعه اقدام نمودم تا اگر
 بعضی نو در آیندگان عصاره بدین مجموعه مستفید گردند و فقیه را بدعا ایمان و نجات
 ازیران و وصول بجنان یار فرمایند تا ما را دعا گویند را بشرف دارالسلام مشرف
 گرداند یا الله العالمین یا بنی انصار این جمیع مؤمنین و مؤمنات مخلصین قطاع الطرق
 و جماعه نگهدارے و از اختلاط اهل هوا و بدعت و از فسون کلمات فحشعات اهل
 ضلالت در پناه داری و بر جاده شریعت محمدی ثبات بخشی و هم بر آن عقاید میرانی
 بر آن عقاید انگیزانی و از سعادت شفاعت شفاعت عظمی مقبول الشفاعه بهره مند
 گردانی و به جنت الفردوس برسانی آمین یا رب العالمین

تمت
 کتاب
 عبد الصمد
 سرحدی

عبد الخالق خلیق در مطبع منظور عام پرلین پشاور طبع کرد

از اداری اشاعت سرحد پشاور شایع کرد

ماه شعبان ۱۳۷۹ سنه ۱۳۷۹

مطابق فروری سنه ۱۳۷۹ سنه ۱۳۷۹